



سید

# مقالات فروغی

جلد اول



انتشارات توس

# معالات فروغی

محمد علی ذکاء الملک

جلد اول

|                     |                                                                                                                                                  |
|---------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| سرشناسه             | : فروغی، محمدعلی، ۱۳۲۱-۱۲۵۴.                                                                                                                     |
| عنوان و نام پدیدآور | : مقالات فروغی / محمدعلی ذکاءالملک.                                                                                                              |
| مشخصات نشر          | : تهران: توس، ۱۳۸۴.                                                                                                                              |
| مشخصات ظاهری        | : ۲ ج.                                                                                                                                           |
| فروست               | : انتشارات توس؛ ۹۲، ۱۰۰.                                                                                                                         |
| شابک                | : چاپ دوره: 2-978-964-315-686-9 ج. ۱؛ 7-964-315-091-9 ج. ۱؛<br>چاپ سوم 4-978-964-315-091-9 ج. ۲؛ 2-964-315-099-9 چاپ<br>دوم: 0-978-964-315-099-9 |
| یادداشت             | : ج. ۱ (چاپ سوم: ۱۳۸۷ (فیا)).                                                                                                                    |
| یادداشت             | : ج. ۲ (چاپ دوم: ۱۳۸۷ (فیا)).                                                                                                                    |
| یادداشت             | : عنوان دیگر: مجموعه مقالات محمدعلی فروغی (ذکاءالملک).                                                                                           |
| عنوان دیگر          | : مجموعه مقالات محمدعلی فروغی (ذکاءالملک).                                                                                                       |
| موضوع               | : مقاله‌های فارسی -- قرن ۱۴                                                                                                                      |
| موضوع               | : ادبیات فارسی -- مقاله‌ها و خطابه‌ها                                                                                                            |
| رده‌بندی کنگره      | : PIR۱۶۷/۱۱۴ ۱۳۸۴                                                                                                                                |
| رده‌بندی دیویی      | : ۸۴۴/۶۲                                                                                                                                         |
| شماره کتابشناسی ملی | : ۸۴-۳۸۹۱۸                                                                                                                                       |



مجموعه مقالات محمدعلی فروغی (ذکاءالملک) (جلد اول)  
محمدعلی ذکاءالملک

چاپ سوم، زمستان ۱۳۸۷  
شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه  
لینوگرافی: ندای دانش  
چاپخانه: حیدری

شابک جلد اول: ۹۷۸-۹۶۴-۳۱۵-۰۹۱-۴ ISBN 978-964-315-091-4

شابک دوره دو جلدی: ۹۷۸-۹۶۴-۳۱۵-۶۸۶-۲ ISBN 978-964-315-686-2

کلیه حقوق چاپ و انتشار این اثر - به هر صورت - محفوظ و مخصوص انتشارات توس است.

فروشگاه: تهران، خیابان انقلاب، اول خیابان دانشگاه، پلاک ۱ - تلفن: ۶۶۴۶۱۰۰۷، فکس: ۶۶۹۷۰۶۷۷

دفتر مرکزی: تهران، خیابان انقلاب، خ دانشگاه بن بست پورجواد شماره ۱۵ - تلفن: ۶۶۴۹۱۴۴۵-۷

نشانی اینترنتی: [www.toospub.com](http://www.toospub.com) پست الکترونیک: [info@toospub.com](mailto:info@toospub.com)

## فهرست مقالات جلد اول مشمول بر ۷۰ رساله و خطابه و مقاله

|              |                                                          |
|--------------|----------------------------------------------------------|
| سی و نه - یک | مقدمه (محمود فروغی، حبیب یغمایی)                         |
| ۱-۱۱         | ۱- ترجمه لغات فرنگی                                      |
| ۱۲-۱۶        | ۲- داریوش کبیر و فرقلیطوس حکیم                           |
| ۱۷-۲۵        | ۳- خطابه درباره آثار ملی                                 |
| ۲۷-۶۰        | ۴- اندیشه دور و دراز (رساله)                             |
| ۶۱-۷۹        | ۵- ایران در ۱۹۱۹ میلادی (مکتوب)                          |
| ۸۰-۹۰        | ۶- نفوذ زبان‌های بیگانه در زبان فارسی (ترجمه ایرج افشار) |
| ۹۱-۹۴        | ۷- انتخابات                                              |
| ۹۵-۱۰۰       | ۸- مقدمه بر خطابه بهرام گور تهمورس انگلساریا             |
| ۱۰۱-۱۶۹      | ۹- پیام من به فرهنگستان (رساله)                          |
| ۱۷۰-۱۹۷      | ۱۰- فرهنگستان چیست                                       |
| ۱۹۸-۲۱۹      | ۱۱- جامعه ملل (رساله)                                    |
| ۲۲۰-۲۲۳      | ۱۲- سخنوران ایران در عصر حاضر                            |
| ۲۲۴-۲۳۱      | ۱۳- ادبیات ایران                                         |
| ۲۳۲-۲۴۲      | ۱۴- عرفی - سبک هندی (دو مقاله)                           |
| ۲۴۳-۲۵۱      | ۱۵- ایران را چرا باید دوست داشت؟                         |
| ۲۵۲-۲۵۵      | ۱۶- سعدی و حافظ                                          |
| ۲۵۶-۲۶۳      | ۱۷- برنامه ادای تکالیف نسبت به شیخ سعدی                  |
| ۲۶۴-۲۷۳      | ۱۸- تقلید و ابتکار                                       |



- |         |                                |
|---------|--------------------------------|
| ۲۷۴-۲۹۰ | ۱۹- موزه چیست و برای چیست؟     |
| ۲۹۱-۲۹۶ | ۲۰- رساله سر الاسرار           |
| ۲۹۷-۳۱۶ | ۲۱- مردم شناسی چیست؟           |
| ۳۱۷-۳۲۰ | ۲۲- درباره تاریخ ایران (مکتوب) |
| ۳۲۱-۳۲۳ | ۲۳- فارسی نویسی                |
| ۳۲۴-۳۲۵ | ۲۴- ادارات ما                  |
| ۳۲۶-۳۵۱ | ۲۵- حقوق در ایران              |

## بنام خداوند بخشنده مهربان

« مقالات فروغی » مجموعه ایست از خطابه ها و رساله ها و گزارش ها و نامه ها و مقدمه بر کتاب ها که به جهد و همت استاد ارجمند و دوست دانشمند حبیب یغمائی با زحمت بسیار جمع آوری شده و در دو جلد به چاپ رسیده است و ما در سپاسگزاری از ایشان قاصریم . از من خواسته اند که به این مجموعه مقدمه بنویسم . حقیقت اینست که نه صاحب بضاعت هستم و نه شجاعت دست زدن به چنین امر خطیری دارم . پس مصلحت در این دیدم که از یادداشت های مرحوم پدرم که تا بحال چاپ و منتشر نشده بیاورم . می فرماید :

خانواده ما از اصفهان و سلسله نسبم چنین است : محمد علی پسر محمد حسین پسر آقا محمد مهدی پسر حاجی محمد رضا پسر حاجی میرزا کاظم پسر حاجی میرزا کوچک پسر حاجی میرزا ابوتراب پسر حاجی میرزا محسن پسر حاجی میرزا جواد پسر حاجی ملا مؤمن .

آنچه اطلاع دارم پیش از پدرم اجدادم همه در سلك تجارت و معروف به ارباب بودند ، حاجی ملا مؤمن که از ایشان آخرین کسی است که اسمش را می دانم معاصر شاه عباس بزرگ بوده و میرزا ابو - تراب در سال ۱۱۴۸ در شورای کبیر مغان که به دعوت نادر شاه برای تصدیق سلطنت او منعقد گردید نماینده اصفهان بوده است . جدّم آقا

محمد مهدی ارباب گذشته از این که از معتبرترین تجار اصفهان بشمار می رفت فاضل و با کمال و مخصوصاً در تاریخ و جغرافیا و هفت تبخیر داشت در جوانی به هندوستان رفت و پانزده سال در آن دیار توقف کرد و با انگلیس ها یا هندی هائی که به معارف جدید آشنا بودند آمیزش داشت و از معلومات اروپائی و سیاست دنیا آگاه شد و برتری اوضاع مغرب را بر احوال مشرق زمین دریافت و یکی از اولین اشخاص بود که ایرانی ها را به این مسائل آشنا کرد. در ایام اقامتش در هندوستان کتاب تاریخ و صاف را به طبع رسانید و آن ظاهراً تا کنون چاپ منحصر است. همچنین شاهنامه فردوسی را چاپ کرد و از اولین ایرانیان بود که اقدام به طبع شاهنامه کردند و پیش از آن فقط اروپائیان به این امر اعتنا کرده بودند.

آقا محمد مهدی مؤلفات چند هم دارد که دو فقره از آن موجود است در تاریخ و جغرافیای اصفهان و یکی از آن ها در زمان ناصرالدین شاه در روزنامه ایران درج شده و دیگری موسوم به « نصف جهان » به طبع نرسیده<sup>۱</sup> و تألیف دیگر هم داشته است در هیئت و نجوم و محاکمه بین رأی قدما و متأخرین از جهت آیات و اخبار در خصوص عالم شمسی و حرکت خورشید و زمین و ترجیح رأی جدید بر قدیم ولیکن نسخه آن در دست ما نیست و اصلاً نمی دانم کسی آن را دارد یا ندارد.

کسانی که آقا محمد مهدی را دیده بودند اذعان به فضل و تبخیر او می کردند از جمله عبدالحسین خان میرپنج که در اواخر عمر در مدرسه علوم سیاسی درس می داد حکایت کرد که روزی در اصفهان به

---

۱- « نصف جهان » فی تعریف اصفهان، به تصحیح و تحشیه دکتر منوچهر

اتفاق علی خان ناظم العلوم به دیدن ارباب رفتم علی خان در اروپا تحصیل کرده و در معلومات جدید خاصه ریاضیات ید طولائی داشت با ارباب به صحبت علمی مشغول شدیم چون بیرون آمدم نسبت به مقامات فضلای ارباب اعجاب کرد حتی اینکه گفت «گوئی با کیلر مصاحبه می کردم».

آقا محمد مهدی چون از هندوستان به ایران بازگشت بترویج علوم اروپائی مشغول شد و آن زمان هر چند اصفهان در دنباله دوره صفویه هنوز به راستی دارالعلم بود و دستگاه علمی در آنجا بیش از تهران رونق داشت ولیکن از معلومات اروپائی چیزی به گوش اهل علم نرسیده و از این مراحل بسیار دور بودند، مخالفت و مجادله می کردند و او با ایشان مباحثه می نمود یکی از این مباحثات را پدرم که حاضر بود در روزنامه تربیت نقل کرده و نوشته است. آن زمان در اصفهان اول عالم هیئت دان ملا حسین نام بود پسر ملاولی الله که مدرس ریاضیات بود و او نیز چند دفعه با ارباب در باب معلومات جدید و هیئت و نجوم گفت و شنید کرد عاقبت روزی در خلوت گفت آقا محمد مهدی آنچه گفتی صحیح و دلیل ها محکم و برهان ها قاطع است اما اگر توقع داری که من بعد از بیرون رفتن از این خانه بگویم ارباب درست می گوید توقع بیجائی است زیرا که من شصت سال است در این شهر هیئت درس می دهم اگر حرف های ترا تصدیق کنم معلوم خواهد شد در این مدت من مهمل گفته ام و هرگز چنین اقراری نخواهم کرد.

آقا محمد مهدی ارباب در امور مملکتی هم از راهنمایی به وضع قوانین و انتظامات و ترقی زراعت و تجارت و استخراج معادن مداخلاتی کرده و با رجال عصر خود مخصوصاً شاهزاده علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه

## چهار

که بعدها بازار او گفتگو خواهم کرد مذاکرات داشته و طرف توجه شده بود اما مردم آن زمان آن استعداد را نداشتند که این مذاکرات نتیجه بدهد .

از جمله حکایت ها که آقا محمد مهدی از اوضاع هندوستان و چگونگی حکومت قانونی برای تنبیه همشهریان می کرد اینکه یکی از ایرانی ها از مصادر حکومت هندوستان توقعی داشت به کسی که تصور می کرد آن کار از او ساخته است اظهار مطلب کرد او گفت من میل دارم مقصود شما انجام بگیرد اما سرکار مانع است . آن شخص چنین پنداشت مقصودش رئیس است نزد او رفت او هم گفت سرکار مانع است نزد رئیس بالاتر رفت و همان جواب را شنید سرانجام که دیگر مافونی باقی نمانده بود گفت آخر آن سرکار کجاست گفتند سرکار قانون است و توقع شما چون خلاف قانون است نمی توان بجا آورد . این مقوله سخن تا آنوقت در ایران کسی نشنیده بود آنها هم که می شنیدند نمی فهمیدند یا باور نمی کردند و عجب تر اینکه هر چند از آن زمان نزدیک صد سال گذشته است هنوز هم سرکار با ما سروکار ندارد .

آقا محمد مهدی ارباب در پائیز سال ۱۳۱۴ هجری قمری در اصفهان وفات کرد در حالی که سنش از هشتاد گذشته بود و يك برادر داشت موسوم به آقا محمد هادی و اولادش منحصر به يك دختر و يك پسر بود . برادر و دخترش بلاعقب ماندند . پسرش میرزا محمد حسین که بعدها به میرزای فروغی معروف شد و ذكاء الملك لقب یافت و پدر نویسنده این اوراق است در نیمه ربیع الاول سال ۱۲۵۵ قمری در اصفهان متولد شده و سه سال پس از ولادت او آقا محمد مهدی



سفر پانزده ساله هندوستان را پیش گرفت و میرزا محمد حسین بی‌مربی ماند زیرا عم او که در غیاب برادر ریاست خانواده را بر عهده داشت بکلی از حلیه فضایل عاری و به تحصیل علم بی‌اعتقاد بود ولیکن استعداد فطری و عشق مفرط میرزا محمد حسین به علم و ادب فقدان وسائل را تدارک می‌کرد و معلمین و مدرسین از ذوق و قریحه‌اش سرور بودند و در تعلیمش اهتمام می‌ورزیدند و خال او هم که با وجود اشتغال به تجارت با کمال و مخصوصاً خوش خط بود تشویقش می‌فرمود .

ذوق شعر و طبع شاعری پدرم از کودکی ظاهر بود وقتی که ناصرالدین شاه در آغاز سلطنت با جمعی از رجال دولت به اصفهان رفت مرحوم حکیم قآنی همراه و روزی در یکی از خانه‌های محله ما مهمان بود به او گفتند در این محل کودکی هست که با خرد سالی شعر می‌گوید اظهار میل بدیدن او کرد به خدمتش بردند غزلی گفته بود به ردیف « گویم و کریم » برای قآنی خواند و او محظوظ شده گفت این طفل شاعر حسابی خواهد شد .

نیز یاد دارم که وقتی یکی از دوستان از پدرم پرسید اول شعری که شما گفته‌اید کدام است گفت طفل بودم یکی از دوستان خانواده که ذوق شعر مرا دیده بود تشویقم می‌کرد و برای من ملهم تخلص معین کرده بود روزی به عادت آن زمان که از کودکان خون می‌گرفتند حجامتم کرده بودند از اثر رنجی که از آن عمل دیدم این شعر را گفتم:

ملهم بیچاره را تیغ به پشتش زدند

هر چه نمود التماس تیغ درشتش زدند

آن دوست گفت میرزا حبیب قآنی وقتی که به مکتب می‌رفته

کوزه آبی داشته اول شعر را برای آن کوزه گفته و اینست :  
 این کوزه ز میرزا حبیب است يك شاهی داده و خریده است  
 اواخر اوقاتی که آقا محمد مهدی در هندوستان بود پدرم به  
 اتفاق عم خویش سفری به عتبات رفت و زیاده از یکسال آنجا اقامت و  
 تحصیل کرد.....

همین که ارباب از هندوستان مراجعت کرد کار پدرم از جهت  
 تحصیل بجای اینکه بهتر شود بدتر شد زیرا از عجایب امور اینکه  
 ارباب با اینکه خود اهل فضل بود پسر را از تحصیل علم منع می کرد  
 و اصرار داشت که به تجارت و کسب معاش مشغول شود.....

استفاده ای که میرزا محمد حسین از حضور پدر کرد همان  
 مباحثات و مصاحباتی بود که با اهل علم اصفهان داشت ولیکن اختلاف  
 سلیقه و نظری که در باب تحصیل علم و طرز زندگانی میان پدر و پسر  
 بود کم کم روزگار را بر میرزا محمد حسین در خانه پدر تلخ کرد و  
 عاقبت به هجرت از اصفهان مصمم و در حدود سن بیست و پنج به عشق  
 زیارت مزار شیخ سعدی و خواجه حافظ روانه شیراز گردید..... يك  
 چند در خاك فارس و بعد در کرمان گردش کرد.....

مسافرت های پدرم را از زمان حرکت از کرمان تا وقتی که  
 در تهران مقیم شد مرتباً و تماماً بیاد ندارم آنقدر می دانم که یکی دو  
 مرتبه به اصفهان رفته و زندگانی آنجا را مانند سابق موافق طبع  
 خویش ندیده سرانجام به ترك مسقط الرأس جازم شد.....

دوره جهانگردی پدرم در سال ۱۲۸۹ قمری به پایان رسید و در  
 پایتخت مقیم شد. پیش از آن نیز یکی دو سفر به تهران آمده اما توقف

طولانی نکرده بود این دفعه در تهران گرفتار محمد حسن خان صنیع-الدوله شد و در مرحله تازه ای از زندگانی وارد گردید .....

وقتی که محمد حسن خان یعنی اعتماد السلطنه پا بعرصه گذاشت روزنامه و متفرعات آن که جمعاً دارالطباعه خوانده می شد در اداره مرحوم علیقلی میرزای اعتضادالسلطنه وزیر علوم بود. برای اینکه محمد حسن خان شغلی داشته باشد دارالطباعه را شاه از اعتضادالسلطنه گرفته به او سپرد و اعتمادالسلطنه پس از آنکه پدرم را نزد خود جلب نمود انشاء روزنامه را به او تفویض کرد و برای آنکه شئونات خویش را زیاد کند دارالطباعه را کم کم اداره انطباعات و عاقبت وزارت انطباعات نامید و ریاست آن را به پدرم داد ....

مقیم شدن پدرم به تهران مقارن صدارت حاجی میرزا حسین خان مشیرالدوله بود .... از قضایای پدرم با سپهسالار که بیاد دارم اینکه می گفت وقتی قصیده ای گفته بودم که مطلعش اینست :

جز سپهسالار اعظم اندرین کشور مجوی

آنکه آب رفته را بار دگر آرد بجوی

چون برای او خواندم با تحسّر گفت راه آب را سخت بسته اند و نمی گذارند !

پدرم در اصفهان تأهل کرده و دختری دارا شده بود اما مادر آن دختر نماند و مادر مرا که بر حسب اتفاق خانواده اش اصفهانی بود در اوایل اقامت در تهران تزویج نمود و مناسبت این مزاجت این بود که برادر مادرم مرحوم میرزا عباس نقاش مدیر مطبعه دولتی و در واقع با پدرم در يك اداره و هم قطار بود. در نتیجه این تأهل پدرم

چندین فرزند پیدا کرد که بعضی نماندند و آنها که ماندند اول دو پسر و بعد دودختر بودند و اکبر آن فرزندان، نویسنده این سطور است که نام محمد علی و در اوایل دهه سوم جمادی الآخره ۱۲۹۴ قمری (۱۲۵۶ شمسی و ۱۸۷۷ میلادی) متولد شده ام برادرم ابوالحسن در ۱۳۰۱ قمری ولادت یافته و از خواهران تنی که هر دوازده ما کوچکترند اولی زوجه عبدالرزاق بغایری مهندس و دومی شوهرش محمود اورنگ نواده مرحوم میرزای وصال شیرازی بود که در سال ۱۳۰۵ شمسی وفات کرد.

از وقتی که من متولد شدم می توان گفت تربیت من و پس از تولد فرزندان دیگر تربیت من و آنها هم واحد پدرم بود و از هر چیز دیگر برای این مقصود صرف نظر نمود و در جمیع امور این وجهه را منظور داشت و الحق علم تربیت فرزند را به کمال دارا بود و من در عمر خود کسی ندیده ام که از رموز و دقایق تربیت اولاد به آن درجه آگاه باشد و من آنچه دارم بی شبهه از حسن تربیت او و آنچه ندارم از قصور طبیعی خودم یا نقص اسباب و وسایل است و سر اصلی این حسن تربیت را هم عشق مفرطی می دانم که به فرزندان خود داشت و یقین است که شخص در هر امر تا از روی عشق کار نکند نتیجه بسزا نمی گیرد جز اینکه البته نکته سنج و دانشمند نیز بود و تمیز راه راست و کج را بخوبی می داد.

در تربیت اخلاقی شیوه او مهربانی و مدارا بود ضرب و شتم و تند خوئی را بهیچوجه جایز نمی دانست منتها درجه تأدیب و تنبیه او اظهار تأسف و گله گذاری بود امر و نهی را در مقام تربیت بطور

مستقیم نمی کرد حتی به موعظه و نصیحت هم مستقیماً نمی پرداخت هر چه می خواست در ذهن وارد و راسخ کند بر سبیل قصه و حکایت و صحبت و حسن معاشرت می کرد و مخصوصاً به سرمشق دادن یعنی رفتار خود را قدوه و نمونه عمل و زندگی نمودن بدون اینکه طفل را به آن نوع رفتار دعوت کند. با فرزندان خود معامله برابر داشت حتی اینکه به من تو خطاب نمی کرد و من تا به سن تمیز نرسیده بودم نمی دانستم رفتار با پدر غیر از رفتار با دوست و رفیق است جز اینکه بقدری به محبت و متانت کار می کرد که ادب و اطاعت او برای من فطری و طبیعی بود. در درس و تعلیم هرگز اکراه روا نمی داشت امری را که کودک به آن راغب نیست تحمیلش را بی فایده و مضر می پنداشت و کاری را که به آن شائق است حتی آنچه شایسته احتراز است منع نمی کرد بلکه ابتدا خود همراهی می نمود که طبیعت حریص نشود و بتدریج مفاسد آن را ظاهر می ساخت. چون به این اندازه با طبع کودک موافقت و از معارضه با آن اجتناب می ورزید گاه گاه که امری را منع و یا از عمل اظهار بیزار می داشت و دلتنگی می کرد بسیار مؤثر می شد. با مردمان دانشمند که خود معاشرت داشت با وجود عدم تناسب سن مرا همراه می برد و هر وقت بخانه ما می آمدند مخصوصاً مرا می طلبید و میل به صحبت آنها را در طبعم ایجاد می کرد.

در خصوص تعلیم اول به زبان فارسی و بعد به عربی و السنه خارجه و مخصوصاً زبان فرانسه که در مملکت ما کلید علوم جدید واقع شده اهمیت می داد و برای آنکه خود بتواند در این باب ممد شود شخصاً در چهل سالگی به تحصیل فرانسه پرداخت و در مدرسه دارالفنون به

درس حاضر می‌شد و در واقع مبادی علوم والسنه را من از خود او آموختم و اگر با این اهتمام پدر و شوق خودم به تحصیل در علم و کمال به مقامی نرسیده‌ام شاید نقص اسباب و فقدان وسایل عذر خواه من باشد که آن زمان در ایران مدارس جدید دایر نشده و کتاب و معلم نیز نبود. اوایل اوقاتی که من تحصیل می‌کردم گذشته از اینکه در زبان فارسی کتب مفیدی نبود در تهران يك کتابفروشی که کتب خارجه بفروشد وجود نداشت و هر چه محتاج می‌شدیم می‌بایست از فرنگستان بطلبیم و برای این مقصود کسی را پیدا کنیم که با اروپا رابطه داشته باشد و چنین کسان نادر بودند بعد از آن هم ماهها بلکه سالی می‌گذشت تا کتاب می‌رسید چه آن زمان نه راه‌ها مانند امروز بود نه ترتیب چاپار و بعلاوه بر فرض استطاعت در مال وجه و حواله و برات بواسطه نبودن بانک و تجارتخانه‌های صرافی که با خارجه معامله داشته باشند کاری بسیار دشوار بود و غالباً می‌بایست از حصول مقصود صرف نظر کنیم و به افسوس و حسرت بگذاریم.

با همه زبردستی که پدر من در تربیت فرزند داشت چون نمی‌توانست شخصاً متصدی تعلیم و تدریس باشد من هم از رنج جانکاهی که کودکان بیچاره ما در تحصیل خط و سواد و تعلیم صرف و نحو عربی در اول عمر می‌کشیدند و خواندن عم جزء و قرآن و شرح امثله و شرح عوامل و صمدیه و غیرها بی‌بهره نماندم و هنوز خاطرم افسرده و دلم گرفته می‌شود هر گاه یاد از آن ایام می‌کنم که هر روز چندین ساعت چشمم بر خطوط قرآن بود در حالی که نه حرفش را درست تمیز می‌دادم و نه کلمات غیر مأنوس عربی را تلفظ می‌توانستم و نه معنی

عبارات و آیات را درك می کردم و نه می فهمیدم که مقصود از تحمل این عذاب الیم چیست و چون از درس بر می خاستم بدنم آزرده و چشمم خسته و دماغم کوفته بود و در همان حال در کتابخانه پدرم يك کتاب قرائت ابتدائی امریکائی بود که از غایت زیبایی از جهت جلد و کاغذ و خط و تصاویر دلربا هر وقت دلم هوای تفریح می کرد به تماشای آن می پرداختم و همیشه حسرت داشتم که کی باشد من بتوانم این کتاب را بخوانم و در واقع سبب انگلیسی آموختن من همان کتاب شد که از بس به آن عشق داشتم پدرم برای خشنودی خاطر من معلم انگلیسی پیدا کرد و با آن کتاب مشغول خواندن شدم با آنکه آن زمان تحصیل زبان انگلیسی در تهران چندان رائج نشده و بنظر نمی رسید نفعی داشته باشد و نفوس همه متوجه زبان فرانسه بود. غرض اینست که مریبان ما گذشته از اینکه شیوه تدریسشان بد و غلط و اسباب کارشان ناقص و معیوب بود از این نکته هم غفلت داشتند که بهترین طریق برای تعلیم و تربیت کودکان آنست که در دل آن ها نسبت به موضوع درس و ادب ایجاد مهر و شوق و ذوق شود در صورتی که این شعر را همه کس شنیده است که :

درس ادیب اگر بود زمزمه محبتی

جمعه به مکتب آورد طفل گریز پای را

و افسوس اینجاست که اکنون هم که ترتیب مدارس و کتب تدریس را بعقیده خود اصلاح کرده و ترقی داده ایم باز تقریباً همان علیت و نقص ها در کار است و هر چه فریاد می کنیم بجائی نمی رسد و کسی نمی فهمد. صورت کتاب ها اندکی بهتر شده اما باطن خراب است.

## دوازده

اما تعلیمات اخلاقی پدرم که از مصاحبت او حاصل می شد از این قبیل بود که شرافت انسان به کمال وجود اوست نه به مال و ثنونات و برای توضیح می گفت چه خوبست که شخص چون به حمام می رود و از جامه و علائق ظاهری و تعینات خارجی مجرد می شود به خود بپردازد و در آن حال ببیند کیست و چیست و چه ارزشی دارد. کمال را نه دزد می برد نه شاه و وزیر از انسان سلب می کنند. نسبت به این شعر سعدی اعجاب تمام داشت که می فرماید :

مردی که هیچ جامه ندارد به اتفاق

بہتر ز جامہ ای کہ در او هیچ مرد نیست

و می گفت کمال در هر حال برای شخص مفید و لازم است و قطعه معروف را غالباً می خواند که وقتی افتاد فتنه ای در شام .... و می گفت فرضاً روزگار مساعدت نکند و جاه و مال نصیب صاحب کمال نشود لامحاله معزز و محترم است و اقوام و ملل نیز همین حال را دارند و اگر بخواهند میان دیگران محترم و آبرومند باشند باید با تربیت و متمدن شوند و گرنه متمدنین هر اندازه با انصاف و مهربان باشند البته به نظر حقارت به آنها می نگرند چنانکه خربی تمیز اگر چه بفرموده شیخ اجل عزیز است ناچار به اصطبل جای دارد و اگر هم او را به باغ ببرند جز همان تمتعی که در آخر از علف می برد بهره دیگر نخواهد داشت و از اشعاری که در اول عمر به من آموخت آن قطعه نظامی بود که می گوید ای چارده ساله قرۃ العین .... و مخصوصاً این دو شعر را مکرر می خواند که :

چون شیر بخود سپه شکن باش      فرزند خصال خویشتن باش



جائی که بزرگ بایدت بود      فرزندی من نداردت سود  
و می گفت خوشتر بدارید که از عدم مساعدت روزگار مردم بر  
حال شما متأسف باشند تا بسبب بی لیاقتی شما بگویند دنیا دون پرور  
است و در مقام اینکه قدر و قیمت ذاتی انسان بیش از مناصب و شئونات  
کسی باید مطلوب باشد تحقیقات گوناگون و اشعار و امثال و حکایات  
و عبارات داشت . . . . .

برای سرگرمی مثل می آورد که در اصفهان شخصی بود حاجی عابدین  
نام، روزها سوار خر می شد و در کوچه ها بی جهت پیش نظر مردم جلوه  
می داد و دلخوش بود به این که پیر زنان با یکدیگر بگویند خر حاجی  
عابدین یقره ( یرقه ) می رود ولی اگر فلان پیرزن نکوید خر حاجی  
عابدین یقره می رود چه از او کم می شود و اگر بگویند چه نتیجه عاید  
می گردد . در آداب معاشرت به این شعر خواجه اعجاب داشت که  
می فرماید :

آسایش دو کیتی تفسیر این دو حرف است

با دوستان مروت با دشمنان مدارا

در تعلیم وطن خواهی و نوع دوستی می گفت خیر و صلاح هر  
کس در خیر و صلاح عموم است و ممکن نیست من بتوانم بخوشی و  
سعادت زندگی کنم هر گاه عامه گرفتار زحمت و مصیبت باشند و نیز  
می گفت من از کسی توقع ندارم مصلحت مرا رعایت کند همین که  
مصلحت حقیقی خود را تمیز دهد و منظور بدارد مصلحت من هم رعایت  
می شود .

از چیزها که برای تربیت کودکان و جوانان واجب می دانست

## چهارده

ایجاد ذوق و حال بود در طبیعت ایشان و فراموش نمی کنم اوقاتی که  
صبح بهار مرا به ملایمت از خواب بیدار می کرد و می گفت آقا محمد علی  
سخت بذوق می دهد باد ز بوستان نشان

صبح رسید و روز شد خیز و چراغ و انشان

یا می گفت برخیز به باغچه برویم و بگوئیم :

چونست حال بوستان ای باد نوبهاری

کز بلبلان برآمد فریاد بی قراری

و نیز به یاد دارم صبح بهاری را که به خانه آمده مرا طلبید و  
گفت نازنین تحفه ای برایت آورده ام و آن کتاب نجوم کامیل فلاماریون (۱)  
بود (ASTRONOMIE POPULAIRE) و با آن مغازله ها کرد و برای  
ترغیب من به خواندنش چیزها گفت و من هنوز فرانسه به درستی نمی-  
فهمیدم و همین امر یکی از مرغبات من به اهتمام در تعلم آن زبان  
گردید و ضمناً باید متذکر شوم که مطالعه آن کتاب و کتب دیگر  
فلاماریون در طبع من و تربیت فکر و ذوقم تأثیری به کمال داشته و  
رهین منت آن بزرگوارم و عجب این که تقریباً سی سال بعد در سفر  
اول که به فرانسه رفتم و با فلاماریون آشنا شدم در یکی از جلسات  
انجمن نجومی فرانسه در پاریس که همین فلاماریون مؤسس آن بود  
حضور یافتم در آن جلسه مسیو پل اپل (PAUL APPEL) را که از  
معلمین بزرگ ریاضیات بود به ریاست انجمن انتخاب کرده بودند و او  
در ضمن سپاسگزاری از حضار از فلاماریون که او نیز حاضر بود اظهار  
قدردانی کرد و گفت ذوق به نجوم و هیئت در طبع من از خواندن کتب

او ایجاد شده است .

باری پدرم همچنانکه ذوقیات حسی را در طبع من به این ترتیب پرورش می داد و محبت گل و سبزه و آسمان و ستارگان و آب و هوا و موسیقی و شعر و نقاشی و حسن خط و غیرها را در ذهنم راسخ می - ساخت ذوقیات باطنی را نیز چنانکه شیوه او بود می پرورانید و حقیقت و صفا و مهر و وفا و درستی و امانت را به بهترین وجوه و زیباترین اشکال جلوه گر می ساخت اما هر چند از نوشتن این مطالب الان هم برای خاطر افسرده ام وجد و نشاطی بسزا دست می دهد بهتر آنست که سخن را کوتاه کنم که هر چه در این زمینه بیشتر بسط کلام دهم تقصیر یا قصور خود را نسبت به مربی ظاهرتر می سازم از این قدر که گفتم غرضم حدیث نعمت بود و این که اهل استعداد را ضمناً سر رشته به دست آید ....

\*\*\*

این بود بخشی از یادداشت های پدر بزرگوارم . شاید بتوان گفت تكملة ایست بر « مقالات فروغی » نه مقدمه ای بر آن . نامگذاری کتابی در نفز و دلکشی آن بی تأثیر است به خصوص برای فرزندان آن شادروان که مشحون است از خاطرات پر نشاط و یادآوری آنچه در ایام خرد سالی و جوانی شنیده اند ، و هشداری در گزینش مشی زندگانی و ارشاد در طریق میهن خواهی و ابناء وطن دوستی .

محمود فروغی

آذرماه ۱۳۵۳

## یادبود ذکاء الملک فروغی

سیاستمدار ، نقاش و فیلسوف

به مناسبت سالروزوفات مرحوم فروغی دردانشگاه طهران  
محفلی از استادان و بزرگان تشکیل یافت . این گزارش کوتاه از  
روزنامه اطلاعات نقل می شود و بعد از آن خطابه حبیب یغمائی .

در نمایشگاهی که بمناسبت سی امین سال درگذشت مرحوم محمد علی  
فروغی در سالن کتاب خانه مرکزی دانشگاه طهران برگزار شده است ،  
غرفه های متعددی به آثار تحصیلی و ادبی و نقاشی های فروغی اختصاص داده  
شد . در این نمایشگاه که عصر دیروز گشوده شد پنج تن از اساتید ودانشمندان  
ایرانی درباره مرحوم فروغی صحبت کردند .

آقای دکتر نهاوندی رئیس دانشگاه تهران گفت : « مرحوم فروغی نه  
تنها یکی از بزرگترین شخصیت های تاریخ معاصر ایران است بلکه یکی از  
برجسته ترین دانشمندان تاریخ این کشور است . او سیاستمداری بزرگ بود  
و همچنین درصحنه دیپلماسی بین المللی بلندآوازه شد ونیز یکی ازبزرگترین  
نویسندگان و ادبا ویکی از بنیانگذاران فلسفه جدید در ایران ویکی از کسانی  
است که فرهنگستان ایران را پی ریزی کرد » . رئیس دانشگاه افزود : « نکته  
مهم ، جامعیت شخصیت فروغی است که امشب از دیدگاه های مختلف ، بوسیله  
کسانی که این سعادت را داشته اند که از نزدیک با آن مرحوم دوست باشند  
واو را بشناسند تجلیل می شود . آقای انتظام راجع به شخصیت او ، آقای دکتر  
صدیق اعلم درباره چگونگی اداره کردن امور سیاسی مملکت به وسیله مرحوم  
فروغی ، سخنانی ایراد می کنند . آقای رعدی آدرخشی راجع به خدمات  
فروغی به زبان فارسی و فرهنگستان ایران ، آقای مجتبی مینوی درباره نقش

## هفده

فروغی در تاریخ ادبیات فارسی ، و استاد حبیب یغمائی درباره خدمات فروغی از نظر تصحیح متون فارسی صحبت خواهند کرد .

آقای مجتبی مینوی درباره خصوصیت اخلاقی و شخصیت مرحوم فروغی گفت :

« بنظر من فروغی نمونه يك ایرانی کامل عیار ، تربیت شده وبامعرفت است که در کار سیاست و علم و ادب و فرهنگ و فلسفه در همه چیز خیلی مبرز و سرشناس و از رجال درجه اول محسوب می شود . »

آقای انتظام درباره فروغی گفت : « یکی از امتیازات مرحوم فروغی نشر شیوائی است که در گزارشهای سیاسی داشت و این از بهترین قلم هائی بود که من دیده بودم در روشن بودن ، سلیس بودن ، و ادبی بودن . »

استاد یغمائی ، راجع به خصوصیات اخلاقی مرحوم فروغی توضیح داد : « این مرد اصلا فرشته بود . در انسانیت و صفات انسانی هیچ کم و کسر نداشت ... به اروپا که می رفت با استادان و سیاستمداران درجه اول به گفتگو می نشست . دقیق تربق سفیری بود که ایران بخود دیده است . »

### نقل از اطلاعات

سه شنبه ۹ آذرماه ۱۳۵۰

شماره ۱۳۶۶۰

## نکاتی در احوال و اوصاف فروغی

مقرر است من بنده روش مرحوم فروغی را در تصحیح و انتشار بعضی آثار ادبی به عرض رسانم، اما ممکن است گاهی از مرزی که معین فرموده‌اند بیرون شوم که به قول ابوالفضل بیهقی سخن از سخن شکافد. در بیان بنده نیز ناامنی است اما اطمینان می‌دهم که اغراق و مجامله را در آن راه نیست.

من از سال ۱۳۱۲ تا هنگام وفات فروغی که در شب جمعه ششم آذرماه ۱۳۲۱ اتفاق افتاد، همه روز صبح‌ها و عصرها، و گاهی ناپاسی از شب گذشته در خدمتش بودم و باید بگویم پیش از این تاریخ نیز مرا می‌شناختند، و لطفی خاص داشتند، اما افتخار مصاحبت دائمی که بطور متوسط روزانه کمتر از ده دوازده ساعت نبود از سال ۱۳۱۲ آغاز شد، و تصور نمی‌کنم این سعادت را دیگری یافته باشد.

ارادت و عشق فروغی به فردوسی و سعدی و حافظ و ابن سینا و نظامی و خیام، و دیگر بزرگان ایران؛ درست است که هسته وهاله‌اش ادب دوستی خالص او بود، اما نمی‌دانم اشاره باید کرد یا نه که پس از سال‌ها مصاحبت دریافتم که در انتشار آثار این بزرگان گذشته از جنبه ادبی، نظر جهانی هم داشت، زیرا این بزرگان را در جوامع بشری افرادی کامل می‌دانست و شناساندن اینان را برای شناسائی ایران لازم می‌شمرد.

می فرمود: درمجمع اتفاق ملل، یکی از نمایندگان پهلوی من نشسته بود، و سؤال کرد، نماینده چه کشوری هستید؟ هرچه سعی کردم ایران را، پرس را، به او بشناسانم نتیجه نبخشید. عاقبت خودش گفت شاید آن مملکتی است که سعدی از آن جاست، شاعری که گفته: بنی آدم اعضای يك دیگرند. او سعدی را می شناخت اما ایران را نمی شناخت.

وقتی دیگر ضمن بحث از «ملیت» فرمود که انا ترك به من گفت: «شما ایرانی ها قدر ملیت خود را نمی شناسید، و معنی آن را نمی فهمید، و نمی دانید که ریشه داشتن، و حق آب و گل داشتن، در قسمتی از زمین چه نعمتی عظیم است، و ملیت وقتی مصداق پیدامی کند که آن ملت را بزرگان ادب و حکمت و سیاست، و در معارف و تمدن بشری، سابقه ممتد باشد. شما قدر و قیمت بزرگان خود را نمی شناسید. و عظمت شاهنامه را در نمی یابید که این کتاب سند مالکیت، و ملیت، و ورقه هویت شماست، و من ناگزیرم برای ملت ترك چنین سوابقی دست و پا کنم.»

و باید گفت که فروغی از دوستان و از محرمان انا تورك بوده است. نظیر این سخن ها مکرر به میان می آمد که از آن جمله مفهوم می شد نظر فروغی در انتشار آثار بزرگان با ادب و دید جهانی توأم بود، و من نمی دانم این تصور با واقعیت تطبیق می کند یا نه؟

در مدت هشت نه سالی که در خدمت فروغی بودم، کلیات سعدی، شاهنامه فردوسی، خمسة نظامی، که من به تدریج به خط خود برای چاپخانه آماده کرده بودم، با نسخه های قدیم و اصیل مقابله و

بیست

تصحیح شد ، خلاصه شاهنامه و کلیات سعدی و مخزن الاسرار نظامی به چاپ رسید ، خمره نظامی ناتمام ماند و گلستان و بوستان مکرر چاپ شد .

مخزن الاسرار در سه هزار نسخه چاپ شد ، و ۴۸ صفحه از بوستان به خط زیبای مرحوم منظوری در سه هزار نسخه ، که ناتمام ماند . من نمی دانم که این اوراق نفیس چه شد ؟

در چاپ و تصحیح این کتاب ها بنده را افتخار همکاری بود ، اما کتاب هایی دیگر در همین اوان تألیف فرمود که بنده فقط متصدی چاپ و تصحیح مطبعی آن بودم از قبیل : سماع طبیعی ابن سینا - سیر حکمت در اروپا - آئین سخنوری - حکمت سقراط که جلد دوم آن را بعد از وفاتش به دستور فرزندان بنده به چاپ رساندم ، و همچنین نخبه حافظ ، رباعیات خیام و پیام من به فرهنگستان که درباره هریک حرف ها دارم ، و افسوس ها نیز ، که مجال سخن نیست .

\*\*\*

نخستین کتابی که به تصحیح آن دست برده شد گلستان سعدی بود ، که به مناسبت هفتصدمین سال تصنیف آن کتاب مقدس ، در سال ۱۳۵۶ هجری قمری انتشار یافت ، و چنین می نمود که این کار تعطیل شود ، اما شور و شوق فروغی این رشته را نکسیخت ، بعد از گلستان ، بوستان و کلیات سعدی ؛ و خلاصه شاهنامه فردوسی ؛ و خمره نظامی ؛ از بی هم نوبت یافتند .

جمله ای است معترضه ، اما اگر در محضر شما ، ای صاحب - نظران آگاه ؛ و ای بزرگان کریم ؛ یاد نکنم ، برای من که آفتاب



## بیست و یک

عمرم در شرف افول است دیگر چنین فرصتی بدست نخواهد آمد .  
اهتمام فروغی در این خدمت ادبی صرفاً عشق شکفت انگیز و  
باورنکردنی او به شیخ سعدی بود و با این که وزارت فرهنگ اصرارها  
داشت، دینازی نپذیرفت ، و استفاده مادی - هر چند ناچیز بود - از آن  
من بود ، و من مخصوصاً از فروغی درخواست کردم به این مطلب در  
مقدمه کتاب اشارت فرماید چنین کرد ، و با این همه ؛ از بدگویان و  
تهمت زنان در امان نماند . در مقدمه می فرماید :

« ... و وظیفه اختصاصی من اینست از زحمات آقای حبیب یغمائی  
قدردانی کنم که در تهیه این مجموعه در همکاری با من به وجه اکمل  
و احسن همواره از تحمل هیچگونه تعبی خودداری ننمودند ، چنانکه  
شوق و ذوق و برد باری ایشان در انجام این کار عامل مؤثر بود ، و از این  
گذشته باید از وزارت فرهنگ دولت شاهنشاهی تشکر کنم که سلسله  
جنبان این اقدام شدند و هر چند این جانب در این عمل برای خود نفعی  
منظور نداشتم و فقط به مقتضای ارادت صادق به شیخ بزرگوار با کمال  
رغبت و اشتیاق تحمل زحمت و صرف وقت نمودم ولیکن بدون مساعدتی  
که وزارت فرهنگ در فراهم آوردن نسخ خطی به ما فرمودند و مدد  
مالی که برای چاپ کتاب به آقای یغمائی رسانیدند البته وصول این  
مقصود به آسانی میسر نبود ... »

عرض کردم نخستین کتابی که به تصحیح و مقابله آن دست بردیم  
گلستان بود و پس از آن بوستان ، و بعد غزلیات و قصاید و غیره .  
نسخه ای از گلستان بود متعلق به ابوالحسن بزرگزاد اصفهانی ،  
که در صفحه اول آن عبارتی است که در زمان شیخ نوشته شده ، اما

به هر حال نسخه‌ای است بی‌مانند و معتبر و کم‌اشتباه .  
در اردی بهشت امسال که سفری به شیراز اتفاق افتاد، آن نسخه  
را دیگر بار زیارت کردم. ایرج افشار چند صفحه‌اش را عکس‌برداری  
کرد. گفتند آقای دکتر فاطمی آن را خریده و به مزار سعدی  
تقدیم داشته .

نسخه گلستان و بوستان مربوط به لرد گرینوی انگلیسی که  
در سال ۷۲۰ کتابت شده یعنی بیست و چند سال بعد از سعدی، و از  
نسخه‌های بسیار معتبر است. اوراق عکسی آن را بوسیله مرحوم حسین  
علاء که گویا در آن هنگام سفیر ایران در انگلستان بود، به قیمت  
تهیه کردیم و عجاله در کتابخانه ملی است .

نسخه معتبر دیگر، از مرحوم محمد دانش خراسانی در تصحیح  
کلیات مورد استفاده ما بود، و آن نسخه متمم نسخه لرد گرینوی است  
به این معنی که يك نفر کاتب در مدت دو سال کلیات سعدی را نوشته ؛  
گلستان و بوستانش به لندن رفته، و بقیه‌اش در ایران مانده . این  
نسخه اکنون در کتابخانه مجلس شوری است و از بهترین و صحیح-  
ترین و ارجمندترین کتاب‌ها در جهان است .

نسخه بوستان و قسمتی از غزلیات متعلق به مرحوم دکتر لقمان  
الدوله ادهم که در سال ۷۱۸ کتابت شده . یعنی بیست و چند سال  
بعد از سعدی .

روزی با مرحوم فروغی که عصای خود را بر دوش می‌نهاد، و  
ملایم راه می‌سپرد، به منزل دکتر لقمان الدوله رفتیم، و کتاب را به  
امانت گرفتیم و من پس از چند ماه کتاب را برگرداندم و یادداشت

فروغی را واپس گرفتم .

از آقای دکتر علی قلی لقمان ادهم چندی پیش جویای آن نسخه شدم با کمال تأسف فرمودند که از میان رفته ، من نیز افسوس خوردم که برخلاف میل دکتر چرا از آن عکس نگرفتم .

مسموع افتاد که نسخه‌ای است از مرحوم تیمور تاش که در تصرف شاهزاده افسر است .

روزی با فروغی که هم چنان عصای خود را بردوش می نهاد و بر زمین نمی کوفت ، از منزلش واقع در چهارراه پهلوی قدم زنان به منزل شاهزاده افسر در خیابان عین الدوله رفتیم . مرحوم افسر پذیرائی و محبت کرد . نسخه را دیدیم و نپسندیدیم و باز گشتیم .

نسخه‌هایی دیگر از کتابخانه هند - لندن - کتابخانه پاریس - کتابخانه ملك - کتابخانه سلطنتی ؛ و نیز نسخ خطی دیگر از بدایع الزمان و صادق انصاری و امیرخیزی و دیگران ، و نسخه‌های چاپی هند و اروپا و تبریز و تهران از هر جانب فراهم آمد که اگر بخواهم در باره هر يك به اجمال توضیح دهم مجالی بیش می باید .

شما آقایان بزرگوار ، حق دارید بگوئید همین مقدار گفتن هم بی جاست ، اما عذر بنده را بپذیرید ، بنده مخصوصاً همه این نسخه‌ها را به نام و نشان برشمردم ، و محل هر يك را نمودم ، تا کسانی که تصور می کنند فروغی ذوق و سلیقه و نظر خود را در تصحیح کلیات سعدی بکار برده ، بروند ، و مطالعه کنند ، و تطبیق فرمایند ، و از ایرادهای نابجا و ناپسند که روح آن مرحوم را آزرده می سازد ، دامن فراهم چینند . باری ؛ با فراهم آمدن این نسخه‌ها به کار شروع کردیم . محل

## بیست و چهار

کارمان منزل فروغی در چهار راه پهلوی بود .

تابستان ها در اطاقی که طرف شمال واقع و نسبتاً سرد بود ، و میز و صندلی داشت ، می نشستیم . فروغی ، بر میز مخصوص خود چند نسخه را می گسترده ، و بنده بر روی میز دیگر چند نسخه دیگر را . او راق مخصوص چاپخانه که نیمی از صفحه سفید ، و برای یادداشت حواشی آماده بود در دسترسم بود . آنگاه با تأمل تمام ، ابیات را می خواندم ، و فروغی به دقت گوش می داد و نظر خود را در هر بیت اظهار می فرمود . و به این روش مقابله و تصحیح ادامه می یافت .

در زمستان ها ، در اطاق جنوبی زیر کرسی می نشستیم . فروغی در يك طرف کرسی به حال استراحت دراز می کشید ، کتاب ها را بالای سرش می گشود ، و به قفا سر بر بالین می گذاشت ، که مطالعه آسان باشد ، و من در طرف مقابل او زیر کرسی به دو زانو می نشستم ، و کتاب ها را روی کرسی می گشودم ، و ابیات را می خواندم ، و موارد اختلاف نسخه ها را می نوشتم و به این روش ، روزها ، و ماه ها و سال ها ، از پی هم می گذشت !

یاد باد آن روز کاران یاد باد !

فروغی ، در تابستان ها پیراهنی نازک می پوشید ، و در زمستان ها رب دو شامبری بر تن راست می کرد ، اما بنده هیچ گاه در گرمای سخت تابستان هم ، کت خود را از تن بر نمی آوردم و همواره و در هر حال ادب و احترام این حکیم بی مانند را از یاد نمی بردم .

\*\*\*

در ضمن اشتغال ، گاهی خسته می شدیم ، و دقایقی به گفتگوهای

متفرقه می گذشت .

در این فرصت ها فروغی از توجهات پدرش در تحصیلاتش ، و مسافرت هایش ، تألیفاتش ، و صفات دوستان خودش و دوستان پدرش ؛ واز نوادر داستان ها و لطیفه ها از بزرگانی چون حکیم جلوه و محمود خان ملك الشعرا و دیگران سخن می گفت . گاهی هم درمقایسه سعدی و حافظ ، و عشق حقیقی و مجازی و ازین گونه مطالب بحث می شد .

افسوس ، افسوس ، از آن روزها !

قضا روزگاری ز من در ربود که هر روزی از وی شب قدر بود  
من آن روز را قدر نشناختم بدانستم اکنون که در باختم  
گاهی هم اتفاق می افتاد که بعضی از دوستانش بدیدنش می آمدند ،  
اشخاصی چون : حکیم الملك - حسین علاء - فرزین - محمود جم -  
علی سهیلی - شیخ مرتضی نجم آبادی - صدرالاشراف رحمة الله علیهم -  
اجمعین ، و بعضی از محصلان برای پرسش ، که فروغی همچنان با جامه  
مخفف آنان را می پذیرفت .

دانشمندان خارجی چه زن و چه مرد که به طهران می آمدند به  
تصریح خودشان امکان نداشت که او را زیارت ناکرده بگذرند با این  
که در ملاقات وی محظوراتی بود .

وقتی بزرگانی که نام بعضی از آنان را بردم به دیدار فروغی  
می آمدند بنده از اطاق بیرون می شدم ، و هر چه اصرار می کردند ،  
نمی ماندم ؛ زیرا در آن سال ها فروغی خانه نشین و از کار برکنار بود ،  
و سزاوارتر بود که در گفت و گو آزاد باشند .

اما محضر شیخ مرتضی نجم آبادی چندان شیرین و نشاط آور

## بیست و شش

بود که دل بر کندن نمی توانستم . این شیخ مرتضی از نیکان روزگار بود ، و معلم خط ما در دار المعلمین عالی . وقتی این بیت را به من سر مشق داد :

مردی که هیچ جامه ندارد به اتفاق

بہتر ز جامہ‌ای کہ در آن هیچ مرد نیست

مقدار ایاتی که در هر روز مقابله می شد ، متفاوت بود ، بعضی از روزها برای جستن يك لغت ، ساعت ها صرف وقت می شد ، از این فرهنگ بدان فرهنگ ، و ازین کتاب بدان کتاب ، ورشته تحقیق به کتاب های اروپائی نیز می پیوست . فروغی فرانسه و انگلیسی را - چنانکه شما آقایان کاملاً آگاهید - بسیار خوب می دانست ، و مقالات و خطابه های او بدین زبان ها گواهی است متقن . آلمانی را هم می خواند و می فهمید . مرحوم فروغی در اشعار سعدی و فردوسی حساسیت عجیبی داشت ، سخت ، و سخت متأثر می شد ، اگر غزلی یا قطعه ای او را جذب می کرد ، دستور می فرمود ، مکرر بخوانم و او سراپا گوش بود ، گاهی بد تبسم نشاط خود را می نمود ، و گاهی چنان افسرده و مغموم می شد که اشک به چشم می فشرد :

بخت آئینه ندارم که در آن می نگری

خاک بازار نیززم که بر آن می گذری

من چنان عاشق رویت که زخود بی خبرم

تو چنان فتنه خویشی که ز من بی خبری

خفتگان را خبر از محنت بیداران نیست

تا غمت پیش نیاید غم مردم نخوری !

یکی دوبار هم بی هوش افتاد ، طبیب او يك نفر روسی سپید بود . کلیات سعدی که با نظر فروغی چاپ شده ، بی تردید صحیح ترین نسخه هاست اما چاپ نخستین آن ؛ نه چاپ هائی که کتاب فروشان نام فروغی را بر آن نهاده اند .

همین چاپی که خودمان هم متصدی بودیم اشتباهاتی دارد که بعداً متوجه شدیم ، بدین امید که در تجدید چاپ ؛ آن اشتباهات رفع شود ، اما فروغی وفات یافت و بنده را هم توفیق حاصل نشد . اگر اجل فرا نرسد و توفیق یار شود وظیفه دارم آن کتاب را با اصلاحات مجدد فروغی دیگر بار بیچاپ رسانم .

مقابله و تصحیح شاهنامه و خمسة نظامی به همین روش بود که به عرض رساندم .

شاهنامه فردوسی برای دانشجویان خلاصه شد ، اشعارداستان هائی چون داستان زال و رودابه ، بیژن و منیژه ، سیاوش ، رستم و اسفندیار بتمام انتخاب شد ، و اشعاری دیگر جای به جای ، و برای اینکه رشته مطالب گسیخته نشود قسمتهائی به نشر نوشته شد . چاپ کتاب در شرف اتمام بود که فروغی رخت از جهان بر بست و بنده آنرا پیاپیان بردم . (۱) در ضمن مقابله و مطالعه شاهنامه ، هم لغات و اصطلاحات را یادداشت می کردیم و هم معنی بعضی ابیات را . ازین مهم تر ، تنظیم فهرست اسامی شاهان و پهلوانان و بزرگانی است که فردوسی در موارد مختلف از آنان نام برده و تصور می کنم که اگر این تألیف تکمیل و چاپ شود از آثار بی نظیر این عصر خواهد بود .

از خمسة نظامی ، مخزن الاسرار و خسرو و شیرین ، ولیلی و مجنون ، با نسخه های خطی معتبر مقابله و تصحیح شد ، يك خلاصه برای عموم ، و يك خلاصه برای محصلان ، از این کتاب تنها مخزن الاسرار بچاپ رسید .

\*\*\*

يك دهان خواهم به پهنای فلك تا بگویم ذكر آن رشك ملك هم ، از اندیشه ، و هم از بیان ، عاجزم كه شمه ای از صفات ملكی و انسانی فروغی را به عرض رسانم . میدانم كه بزرگان مجلس در این باب از من بصیرتر و آگاه ترند اما چكنم نمیتوانم از یاد ولی نعمت خود غافل بمانم ، و گرچه سخن اندك و نارسا باشد .

او ، اکنون دستش از جهان کوتاه است و بقول سعدی .

آن پنجه کمان کش و انگشت خط نویس

هر يك كنون فتاده بجائی و مفصلی

از خصوصیات و حقایق زندگی او هم کمان ندارم کسی چون من آگاه باشد و اگر در اظهار بعضی از آن اهمال كنم ، گناه کرده ام ، گناهی نابخشودنی .

این چه ، در این محضر مقدس معروض می دارم ، دقایقی است كه در طی سال ها مصاحبت دریافته ام ، و اطمینان و قطع دارم كه اشتباه نكرده ام ! كه این مایه از معرفت داشتم .

— فروغی به تمام معنی ، ایران را دوست داشت ، وطن خواهی با حقیقت بود ، در مصلحت مملكت هر چه تشخیص می داد بكار می بست ، از غوغا و هیاهوی عوام و حتی خواص باك نداشت ، و از کسانی نبود



که وجهه ملی خود را به مصلحت کشورش ترجیح نهد .

- به ثروت و ثمول ، چه پول ، چه زمین و امثال آن ها مطلقاً

بی اعتنا بود - فزونی نمی طلبید - به همان مقدار که خرج خانه اش را تکافو کند راضی و قانع بود ، درست چنانکه حافظ فرموده :

در این بازار اگر سود است با درویش خرسند است

خدایا قانعم گردان به درویشی و خرسندی

- در بانک ها نه در داخل و نه در خارج شماره حساب نداشت ،

چون نه تنها موجودی نداشت بل مقروض هم بود .

- نقدینه اش برای مخارج روزانه در کشوی میزش بود ، که

هر قدر برمی داشت ، یادداشت می کرد . گاهی که از خانه بیرون می شد ، کفشو میز را نمی بست ، و بنده از ناراحتی و ناآرامی مکرر به این رفتار ، به تندی سخن گفتم ، و گوش نمی داد .

- يك قلم مخارجش ، هزینه تحصیلی فرزندانش در اروپا بود ،

وقتی با عرض کردم وزارت فرهنگ به محصلین اعزامی هزینه تحصیلی می دهد ، چرا از این راه خرجتان را کم نمی کنید ؟ پذیرفت .

- مقداری زمین از بابت حق تألیف تاریخ مختصر ایران ، کتاب

فروشی باو داده بود که ارزان فروخت ، اما روزی که نشان ها و بعضی از اشیاء نفیس خانوادگی را فروخته بود متأثرش یافتم .

- خوش محضر و خوش بیان بود گاهی لطیفه های شیرین میگفت ،

و از شنیدن لطیفه ها شادمان می شد و تبسم می کرد .

- هیچ گاه به فقهه نمی خندید .

- بسیار مؤدب بود ، در زمستان ، يك روز که پنجره ها بسته

بود من اطاق را از دود سیگار انباشتم ، او خود از جای برخاست و پنجره ها را باز کرد ، و درسی آموزنده از ادب به من داد .

- پیرایه‌هایی چون انگشتی وساعت بدست نداشت .

- دخانیات مطلقاً استعمال نمی کرد .

- از مشروبات الکلی دوری می جست مگر در موارد بسیار نادر .

- فرزندان را بسیار دوست داشت . هر وقت نامی از آنان برده

می شد از شادی بر می افروخت: جواد در زبان و ادب فرانسه بی مانند است ،

محسن چنین و چنان نوشته ، محمود در کلاس چندم است ، مسعود در

خدمت نظام وظیفه است ، دخترزاده هایش را که دو سه ساله بودند هر روز

می دید و می بوسید و به آنان « قاقا » می داد .

- نخستین روزی که مقرر شد همه روزه شرفیاب شوم اصرار

فرمود که نهار در خدمتش صرف شود ، اما با نهایت سماجت استدعا

کردم که اجتماع خانواده گوی خود را با حضور من مشوش نسازد ، ولی

اتفاق می افتاد که گاهی از اوقات نهار را با هم بودیم .

يك روز هم در میهمان خانه‌ای میزبان ما جواد فروغی و خانمش

بودند ، خانم جواد فروغی سویسی بود و تحصیلاتی عالی داشت ، جواد

بزرگترین پسر فروغی بود و در خارج از ایران می زیست . به زبان

فرانسه به شیرینی و شتاب سخن می گفت و از داستان‌ها و لطیفه‌ها پدرش

را می خنداند. جواد فروغی یکی دو سال بعد از پدرش در جوانی از

جهان رفت .

- اوراق تألیفات خود را چون : سیر حکمت ، حکمت سقراط ،

آئین سخنوری ، و جز این ها که من متصدی طبع همه بودم به خط

## سی و یک

خوش پا کنویس می کرد ، بی قلم خوردگی ، و در نمونه های چاپخانه عبارت را تغییر نمی داد .

– بیشتر تألیفات فروغی در همین سال های آخر عمر اوست و من ندانستم این کتاب ها را کی و چه وقت می نوشت چون همه روزه با هم بودیم ، شب ها هم مجالی چندان نمی ماند . هنوز هم حیرت و تعجبم به جای است .

– از هیچکس بد نمی گفت حتی به کسانی که او را آزار می رساندند و ناسزایش می گفتند .

– روزنامه ستاره ایران نوشت که فروغی و دکتر غنی به پاداش تنظیم رباعیات خیام هجده هزار تومان گرفته اند ، در صورتی که قرار داد وزارت فرهنگ به مبلغ هفت صد تومان بود !

با عصبانیت و برافروختگی به فروغی عرض کردم ، باید این نسبت را تکذیب کنید . نپذیرفت . عرض کردم اجازه فرمائید من تکذیب کنم . فرمود موجب می شوی که هر دو ناسزا بشنویم . از وزارت فرهنگ رونوشت قرارداد را گرفتم که گراور کنم بی هیچ توضیح ، باز هم موافقت نفرمود .

این بردباری و خون سردی را هنوز هم وقتی به یاد می آورم ناراحت می شوم .

قفا خوریم و ملامت کشیم و خوش باشیم

که در طریقت ما کافری است رنجیدن

– وقتی شاهنامه را تصحیح کردیم نسبت هائی ناروا و زننده به فروغی دادند که این اهتمام از آن دیگری است . چه دشنام ها که دادند ،

و چه دشمنی ها کردند ، و فروغی جواب نمی داد .

روزی با مرحوم ملك الشعراء بهار از بردباری فروغی در این زمینه سخن گفتم . بهار با این که با فروغی خوب نبود ، ساحت فروغی را از این اتهامات منزّه شمرد و به تلخی به مدعیان حمله کرد . از بهار خواستم گفته های خود را بنویسد ، پذیرفت و نوشت و خوب هم نوشت ، نامه بهار را در روزنامه ایران ما - بی اجازه فروغی - درج کردم زیرا ممکن بود اجازه نفرماید و اکنون هم سزاوار است از روزنامه ایران ما به مجله یغما نقل شود که یادگاری است از مرحوم بهار .

- در کتاب تاریخ اصفهان نژاد فروغی ، پدر برپدر تصریح شده که نیا کانش در دربار پادشاهان صفویه مقامی داشته اند ، شاید بعضی از آقایان به خاطر داشته باشند که رادیو برلن چه دشنام های نژادی به او می داد و فروغی اعتنا نمی فرمود ، ( این قسمت از تاریخ اصفهان بعد از مرگش در مجله یغما منتشر شد . )

- به دوستانش که گاهی راهنمایی می جستند مدد فکری می رساند ولی از نوشتن توصیه خودداری داشت .

- شعر خوب می شناخت ، ولی شعر نمی گفت ، مگر يك قطعه که در جوانی گفته است .

- در خطابه و نطق مانند نداشت ، شمرده و ملایم ، و مستدل حرف می زد . اتفاق می افتاد که موضوع بحث او ، و دیگری ، یکی باشد ، اما اوچنان مطلب را ساده و روان و قابل دریافت ادا می کرد که دیگران نمی توانستند . همه گویند و سخن گفتن سعدی دگر است .

- خطابه خود را نمی نوشت ، و حتی یادداشت هم نداشت ، در

فضای فوقانی سالن خطابه در تالار باستان شناسی گاهی قدم می‌زد، و روی به بالا داشت و این در مجالسی بود که مستمعان از بزرگان و دانشمندان بودند.

– یادداشتی به خط مرحوم مدرس دارم که پس از نطق فروغی در مجلس شوری به او نوشته است: «دهانت را می‌بوسم».

\*\*\*

لاف نیست، اعتراف و افتخار است. فروغی به من بنده اعتماد و اطمینان مطلق داشت. در نامه‌هایی به مناسبت، تصریح فرموده که: «یغمائی هرچه بگوید من گفته‌ام، و امضای او امضای من است.» بعضی اوقات مطالبی که من از قول او نوشته بودم بی این که بخواند امضاء می‌کرد. و در این مورد داستان‌ها دارم که مجال بیان نیست. از قضایای سیاسی و کشورداری او نیز داستان‌ها دارم و همچنین خاطراتی دیگر از این گونه که نمونه‌اش به عرض رسید اما ازین بیش تصدیع روا نیست.

– از اوراق یادکاری فروغی به خط خودش آنچه اکنون دارم: نخست یادداشت‌هایی است در توضیح معانی لغات و اصطلاحات که بعضی در حواشی کتاب به خط اوست و بعضی دیگر در جزوه‌های متفرقه و آشفته. در این جزوه‌ها بنده معانی را نوشته‌ام و فروغی آنرا تصحیح و تکمیل فرموده است.

– دیگر، بعضی از مکاتبات و گزارش‌ها و پیشنهادها به مجمع اتفاق ملل است به زبان فارسی و فرانسه و انگلیسی که در اروپا و ترکیه نوشته‌است، و بهترین و مؤثرترین درس وطن دوستی و راهنمایی در امور

## سی و چهار

کشوری است در سطح جهانی، انتشار این اوراق روا نیست باید سیاست  
پیشگان بخوانند و بیاموزند و بکار بندند. این امانت را به فرزندان  
بزرگوارش در همین مجمع مسترد میدارم.

با تقدیم معذرت از فراوان سخنی در پایان چند بیت از قطعه‌ای را  
که پس از مرگ او گفته‌ام به عرض می‌رسانم و دم درمی‌کشم:

به روح پاک فروغی درود باد درود

که افتخار زمان در فنون دانش بود

دقیق فکر، نویسنده‌ای به معنی و لفظ

لطیف طبع سخن‌گستری به گفت‌وشنود

نه هیچ گاه ز گفتار او دلی آزد

نه هیچ وقت ز رفتار او تنی فرسود

به هر مقام که بد، از نفوذ دشمن کاست

به هر دیار که شد، قدر دوستان افزود

به اهل علم، اگر یافت نعمتی، بخشید

ز جهل خلق، اگر دید زلتی، بخشود

به خیر دولت و ملت چه طرح‌ها که فکند

ز کار مردم و کشور چه عقده‌ها که گشود

به حفظ ملک تن خویش را نمود سپر

اگر چه شد هدف طعن‌های زهر آلود

به این امید که مادر جهان‌س، افرایم

به هیچ بیم نیاورد قدر ملک فرود

سی و پنج

\*\*\*

وجود آدمی از خاک مایه‌ای است حقیر  
سعادت است ازین مایه بر گرفتن سود  
بشر رسد به مقامی که بگذرد ز ملک  
اگر طریق درستی و راستی پیمود  
وجود خلق شود مظهر تجلی حق  
اگر به مصقل اخلاص تیر گیش زود  
پیمبران و حکیمان بزرگ مردانند  
که حق ز جلوۀ آنان جمال خویش نمود  
حجاب خاک نپوشد فروغ رای حکیم  
نمی‌توان رخ خورشید را به گل اندود...  
همان دعا که بگفتم نخست، گویم باز  
به روح پاک فروغی درود باد درود

## در پایان شاهنامه دبیرستانی

چند سال پیش وزارت فرهنگ از دانشمند حکیم مرحوم محمد علی فروغی تقمده الله تعالی بغفرانه خواستار شد منتخبانی از شاهنامه که از هر جهت برای دانش آموزان مناسب و درخور باشد تهیه و تنظیم فرماید .

با سابقه مهر و توجهی که آن بزرگ نسبت باین بنده داشت ، در این کار هم چون کار تصحیح کلیات سعدی - که بیش از پنج سال مدت گرفت - مرا بدستیاری خویش برگزید و از شرف مصاحبت و همکاری که تا ابد بدان می بالم ، بهره مند و برخوردارم فرمود .

شاهنامه دریائی است که از آن دریا جز به راهنمایی ناخدائی دانا و آزموده - که مکرر ازین کران بدان کران کشتی برده ، و به پستی و بلندی های آن آگاه باشد - نتوان گذشت . فروغی شاهنامه را بارها خوانده بود اما نه چنان که مامی خوانیم ، فردوسی رامی شناخت اما نه چنان که ما می شناسیم . او حکیمی بود که به فردوسی عاشق بود و شاهنامه را به حکمت و عشق تمام مطالعه می کرد . گاهی داستانی را از آغاز تا به انجام می خواند بی این که به ابیات آن دقیق شود ، و دیگر بار در ابیات همان داستان فرومی شد بی این که به موضوع توجه فرماید ؛ وقتی در بیتی چندان تأمل می کرد که موجب خستگی بود ، و زمانی از شعری چنان منقلب می گشت که باعث تأثر و آشفتگی می گشت .



بخاطر دارم در داستان فریدون باین بیت رسیدیم :

جهان را چو باران به بایستگی      روان را چو دانش به شایستگی  
دیدم این پیرمرد باوقار آزموده درست چون کودکی دل شکسته گریه  
می کند بطوری که اشک از ریش سفیدش جاری است !

البته این احساسات بیش و کم در همه هست و شاید در دیگری  
از جهتی قوی تر باشد، اما شیفتگی او به فردوسی حالتی و عمقی و نیروئی  
دیگر داشت که وصف نمی توانم کرد.

او از کودکی در دامن محبت پدری که به زبان فردوسی سخن  
می گفت دهان گشوده ، و در خانه ای که جز اهل ادب و دانش بدان راه  
نمی جستند بزرگ شده بود. با این مایه و موهبت باز استعدادی شکفت  
و ذوقی سرشار و خردی تمام لازم است که شخص از وسایلی که برایش  
فراهم آمده به حداکثر استفاده کند . فروغی درین مرحله نیر کوهر  
خویش آشکارا ساخت و استعداد و نیروی خداداده را چنانکه باید به  
کار بست. از تمایلات و هوس ها مطلقاً دوری جست ، آنی از وقت را  
بیهوده و رایگان از دست نداد ، و در پیمودن راه معرفت که مقصد عالی  
و کمال مطلوب انسانیت است از پای ننشست ؛ و عجب نیست اگر کسی  
با این مزایا و صفات بدرجتی رسد که دیگران بدان نتوانند رسید .

تو داد و دهش کن فریدون توئی .

نکته دیگر این که فروغی بارها به نمایندگی دولت ایران به  
اروپا مسافرت کرده و سال ها در آن دیار زیسته بود. مأموریت و مقام  
او باعث شد که با رؤسای ممالک و رجال دانشمند گیتی آشنا شود، و  
شخصیت و کمال او موجب گشت که با آنان آمیزش دوستانه پیدا کند.

## سی و هشت

این مسافرت ها و معاشرت ها نیز در وی تأثیری شگرف بخشیده و چنانکه باید دریافته بود که فردوسی و سعدی و سایر بزرگان تا چه اندازه به ایران خدمت کرده اند، و چگونه از آثار جاودانی خویش این کشور را زنده و محترم دارند، کوئی خود را مدیون می دانست و شناختن و شناساندن فردوسی را از فرائض می شمرد، و بدیهی است که انسان وقتی نیاز و رشک و ستایش و اعجاب خواص را درباره چیزی از آن خودبیند نسبت به آن بیشتر فکر می کند و به ارجمندی آن بیناتر می گردد، و با ایمان و بصیرت تام است که می گوید: «بر هر ایرانی واجب است که با شاهنامه فردوسی مأنوس باشد و اشعار ممتاز آن را از بر داشته باشد».

باری با این وصف - که اندکی از بسیار آن را نتوانم گفت - وقتی قرار شد منتخباتی از شاهنامه فراهم آید از نو شروع بکار کرد. نسخه هائی معتبر از کتابخانه ملی به امانت گرفت، و ترجمه عربی و ترجمه مهل فرانسوی را (این دانشمند براستی در این راه زحمتی بسزا کشیده) که در کتابخانه خود داشت با نسخه های چاپی دیگر پیش گذاشتیم، و در مدتی بیش از دو سال همه روز به انتخاب و تصحیح ابیات مشغول بودیم. تقریباً دوثلث از شاهنامه را که بدین روش خواندیم قضایای شهریور ماه سال ۱۳۲۰ پیش آمد و ایشان به مهمات کشور اشتغال جستند. با گرفتاری های بسیار ازین خدمت باز غافل نماند و نمونه های مطبعی اوراق این کتاب را که در زیر چاپ بود همچنان به نظر اصلاح می نگریست و حتی نمونه جزوه را که به صفحه ۵۳۶ تمام می شود در بستر مرگ ملاحظه و تصحیح فرمود، تا در شب جمعه ششم

آذرماه ۱۳۲۱ چراغ روشن عمرش خاموش گشت، و ایران از داشتن فرزندی دانا و آزموده - که بی هیچ شائبه اغراق نظیر او در قرون گذشته هم کمتر پرورش یافته - محروم ماند.

از شمار دو چشم بکتن کم وز شمار خرد هزاران بیش  
از صفحه ۵۳۷ ببعد را این بنده به همان نهج، با دلی شکسته  
و خاطری افسرده به پایان بردم، و به دوستان عزیز یعنی دانش آموزانی  
که ازین کتاب ان شاء الله استفاده خواهند برد توصیه می کنم که نه  
تنها در خواندن شاهنامه از پی فروغی گام بردارند بلکه چون او،  
تعلیمات حکیمانه فردوسی را بکار برند و سعی کنند که خود را به  
زیور دانش و هنر و درستی بیارایند چه کشور بیش از هر چیز بدینگونه  
مردان نیازمندست.

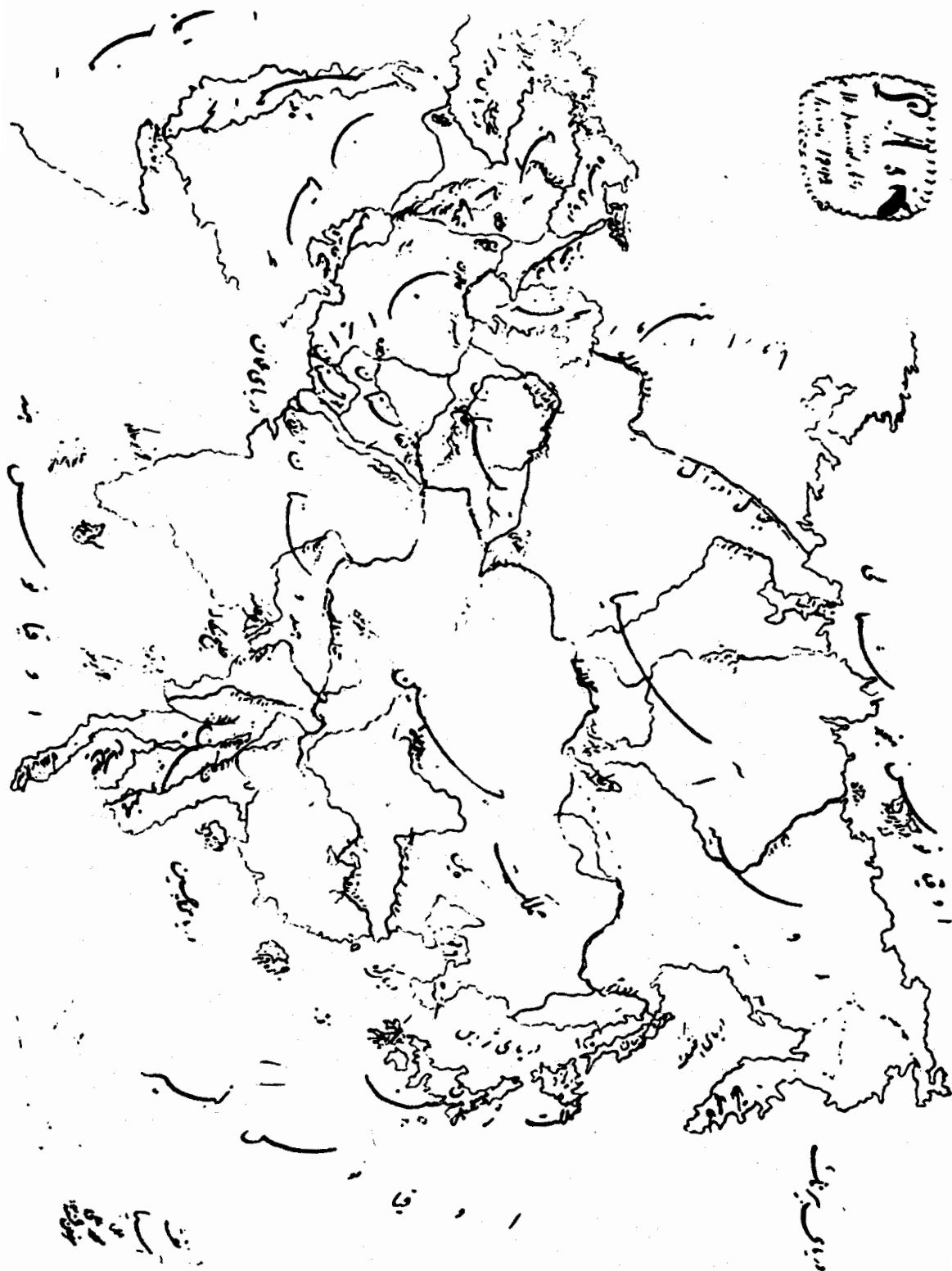
وظیفه انسان در این جهان آنست که در جوانی بفرا گرفتن فنون  
ادب و پیمودن مراتب کمال رنج برد و از هوس های ناشایسته به خردمندی  
در گذرد و در پرتو دانش و فرهنگ مردم را راهنمایی فرماید، بعبارت  
دیگر درخت وجود او گل ها و سایه ها و ثمرها بخشد. این مزایا و  
صفات هر چه در شخص قوی تر باشد به کمال نزدیک ترست و انصاف  
را فروغی مردی بود بزرگ و انسانی کامل، که هر چه بصیرت و  
معرفت ما درباره او بیش گردد بزرگواری و ارجمندی وی در نظرمان  
آشکارا تر می شود.

بدانش بشر هر چه شد پیش تر

شود جاه دانشوران بیش تر

بهمن ماه ۱۳۲۱

حبیب یغمائی



ترسیم محمد علی فروغی درهنگام دانش آموزی

## ترجمه لغات فرنگی \*

( یادداشت مجله کاوه )

در جواب استفتائی که راجع به ترجمه بعضی لغات فرنگی به فارسی در شماره ۱۰ کاوه از سال گذشته کرده بودیم هنوز به واسطه تأخیر زیاد در ایاب و ذهاب پست خبری از ایران نرسیده ولی دو جواب در آن مقوله از نقاط بالنسبه نزدیکتر به ما رسیده که ذیلا آنها را نشر می کنیم .

یکی از آنها که اول رسید از جناب آقای قونسول لیتن است که معروف خوانندگان کاوه بوده و در مملکت آلمان در خصوص تعلق خاطر به ایران و اطلاع بر زبان و اوضاع آن مملکت و جد و کوشش در امور راجعه به ایران درجه اول را دارد .

جواب دوم از وسط دریای سرخ از حوالی باب المندب رسیده است . این جواب که به شکل مقاله مختصری است از جناب آقای میرزا محمد علی خان ذکاء الملك است که صیت فضل و آوازه فضائلشان را همه کس شنیده و علاوه بر مقامات علمی و ادبی ایشان مقام دولتی و رسمی نیز دارند و رئیس مجلس شورای ملی و چند بار وزیر بوده و دو سال است جزو هیئت نمایندگان ایران برای مجمع صلح در پاریس بوده اند و در ایران رئیس محکمه تمیزند و مؤلف خیلی از قوانین و کتب و لهذا قول ایشان در خصوص ترجمه کلمات فرنگی به فارسی اعتبار و اهمیت زیاد دارد که خود یکی از اولین متبحرین در زبان های فرنگی و از مترجمین هستند . استاد معظم له در مکتوبی که از کشتی « نارکندا » فرستاده اند چنین مرقوم داشته اند :

بحر احمر، ۱۴ نوامبر ۱۹۲۰

استفساری که در شماره آخری روزنامه محترم کاوه راجع به ترجمه بعضی از الفاظ فرانسوی شده بود بنده را به فکر انداخت و اینک می خواهم بعضی از چیزها که به خاطر من رسیده به تحریر در آورم تا کسانی که مبتلا به ترجمه هستند در آن باب تأمل و تفکرات بنده را تصحیح و تکمیل نمایند.

به طور کلی نباید متوقع بود در مقابل هر لفظ از يك زبان در زبان دیگر لفظی منطبق بر معنای آن موجود باشد چه لفظ قالب معنی است، گوینده معنی را به لفظ در می آورد و شنونده از لفظ یاد معنی می کند. پس برای این که در زبان يك قوم لفظی باشد مطابق لفظ دیگر در زبان قوم دیگر باید همین معنای آن لفظ در ذهن هر دو قوم حاصل باشد و این کیفیت در همه مورد موجود نیست، یعنی بسیار معانی در ذهن يك قوم هست که در ذهن قوم دیگر یا هیچ نیست یا اگر هست کاملاً مطابق نیست و با شباهتی کم یا بیش تفاوتی در کار هست. مثلاً معانی که در زبان فارسی به الفاظ ماه و خورشید و ستاره و آب و آتش و امثال آن ادا می شود در همه السنه الفاظ مطابق دارد زیرا که عین این معانی در ذهن تمام اقوام موجود است، اما معانی که در نزد ایرانیان به الفاظ قلیان و کرسی و پشمک و باقلوا و قورمه سبزی و غیرها ادا می شود در هر زبانی لفظ مطابق ندارد، چون این چیزها در زندگانی همه اقوام نبوده و نیست و به این واسطه مثلاً هر گاه فرانسویان به ایران آمدند و قلیان دیدند و کشیدند یا پشمک و باقلوا خوردند و از این حلواچشیدند ناچار به مناسبت لفظی برای آن اختیار می کنند که درست بر آن معنی

منطبق نیست و به کثرت استعمال اصطلاح می شود مثل Narghilch در مورد قلیان (به مناسبت قلیان نارگیل). یا اگر بخواهند مسامحه نکنند و به کثرت استعمال متوسل نشوند عین لفظ فارسی را قبول کرده به کار می برند چنانکه در مورد بازار و کاروانسرا چنین کرده اند. (در باب املاي قلیان قبول مسئولیت نمی کنم). موارد فوق که لفظی از يك زبان در زبان دیگر مطابق نداشته باشد بسیار است، اما مواردی که الفاظ دو زبان در معنی با هم متشابه هستند و کاملاً منطبق نیستند فراوان تر است به درجه ای که غالباً شخص متوجه و متذکر آن نیست. مثلاً شاید کمتر کسی متوجه باشد که لفظ فارسی « نان » با لفظ فرانسوی Pain (پن) مطابق نیست زیرا که در جنس و شکل و کیفیت با هم تفاوت دارند چنانکه ایرانی بی خبر از فرنگستان اگر Pain (پن) ببیند نمی فهمد نان فرنگی است و فرنگی از ایران بی خبر اگر نان ببیند بدو ملتفت نمی شود که آن چیزی است که ایرانی ها به عنوان Pain (پن) می خوردند (امیدوارم از این مثال تصور نشود که قصد ایهامی کرده باشم چه اگر این منظور را داشتم آب را هم مثل می زدم). و این حرف در باب خانه و maison (مزون) و کلاه و chapeau (شاپو) و بسیاری چیزهای دیگر نیز صادق است و اگر ما این الفاظ را به جای یکدیگر استعمال می کنیم از ناچاری و برسیل مسامحه است و به این اعتبار که maison (مزون) جائی است که فرنگی ها در آن خانه دارند و chapeau (شاپو) چیزی است که به جای کلاه به سر می گذارند. امثله فوق را تماماً از چیزهای مادی اختیار کردیم تا مطلب خوب واضح باشد ولی در امور معنوی و غیر مادی هم این کیفیت هست

بلکه خیلی بیشتر شدت دارد زیرا که اختلاف در عقل و سلیقه و ذوق بین اقوام دنیا خیلی بیشتر از اختلاف در امور مادی است و بر زبان که آئینه روح هر قوم و بهترین وسیله اظهار افکار و احساسات است تأثیر می بخشد و سبب می شود که برای تمام الفاظ يك قوم نمی توان الفاظ مطابق آنها در زبان قوم دیگر پیدا کرد و این امر چاره پذیر نیست و می خواهم عرض کنم مطلوب هم نیست زیرا چاره آن این است که تفاوت در عقل و مشاعر و ذوق و سلیقه و طبایع از بین اقوام برداشته شود و این گذشته از آنکه ممکن نیست، خلاف مصلحت است چه در آن صورت دنیا هم از ترقی باز می ایستد و هم بی مزه می شود مثل این که متوقع باشیم تمام مردم صورت به هم شبیه شوند .

این که برای هر لفظ از يك زبان لفظی مطابق آن در زبان دیگر نباشد بنا بر تحقیقی که در فوق کردیم برای همه السنه عمومیت دارد و عیب و نقصی نیست که منحصر به زبان فارسی باشد بلکه اصلاً بنا بر همان علتی که به جهت آن ذکر کردیم عیب و نقص نیست اگر فرانسویان قلیان کش نباشند و به این واسطه در زبان خود لفظی مطابق قلیان نداشته باشند زبان فرانسه از این جهت ناقص محسوب نمی شود و قس علیهذا در موارد دیگر، چنانکه هر کس دو زبان اروپائی مثل فرانسه و انگلیسی یاد گرفته می داند که بسیاری از الفاظ انگلیسی در فرانسه عیناً مطابق ندارد و هیچکس ادعا نمی کند که زبان فرانسه از این بابت ناقص است و عکس آن هم موارد بسیار دارد و انگلیسی ها از این حیث هیچ دلخوری ندارند .

با وجود تحقیقات فوق ما نمی توانیم به این مسائل دل خود را



خوش کرده و در صدد یافتن الفاظ فارسی مطابق الفاظ دیگر در السنه خارجه برنمائیم زیرا اگر چه فقدان آنها به طور کلی و اساساً عیب نیست لیکن در بعضی موارد خاصه در باب اصطلاحات علمی نقص است، وعلاوه بر این ترجمه کتب و رسائل از يك زبان به زبان دیگر مخصوصاً برای ما که باید علوم و معارف را از اروپائیان اخذ کنیم ضرورت دارد. پس تکلیف مترجمین بیچاره چیست و آن تکلیف را با وجود این مشکلات چگونه باید ادا کنند؟

شك نیست که ترجمه هر چند غالباً در انظار واقعی ندارد یکی از مشکلترین کارهاست و علت عمده آن همان چیزی است که در فوق توضیح کردیم، و مسلماً هر کس متوقع باشد در ازای هر لفظ بلکه هر عبارت از يك زبان لفظ یا عبارتی از زبان دیگر بگذارد از عهده ترجمه بر نمی آید. چون در این جا موضوع کلام قواعد ترجمه نیست. محض این که سخن دراز نشود داخل این مبحث نمی شویم و به تذکار چند نکته اکتفا می کنیم. در خصوص الفاظی که دلالت بر مادیات دارد چندان اشکالی نیست زیرا که در غالب مواقع می توان از الفاظ موجوده زبان خودمان عیناً یا با جزئی تصرفی اختیار کرد و این کار را ارباب حرف و صنایع دائماً می کنند و اصطلاحاتی که آنها اختیار می نمایند بسیار بجا و خیلی بهتر از اصطلاحی است که ادبا و فضلا جعل می کنند و در این خصوص اهل لغت اگر بخواهند خدمتی به زبان فارسی بکنند بهتر آنست در هر حرفه و پیشه با اهل آن گفتگو کرده اصطلاحات ایشان را اخذ و ضبط نمایند و در قاموس زبان فارسی که ان شاء الله روزی به همت دانشمندان و مساعدت اوضاع روزگار تهیه باید بشود وارد کنند،

و در مواردی هم که جعل اصطلاح به طریق فوق ممکن نشود نسبت به این قسم چیزها می‌توانیم لفظ خارجی را عیناً قبول کنیم، چنانکه این کار هم هر روز واقع می‌شود و الفاظ «ماشین» و «اتوموبیل» و «تلگراف» و «تلفون» و امثال آن که امروز هردهاتی و بی‌سواد ایرانی می‌داند و استعمال می‌کند شاهد این مدعاست و این فقره هم به عقیده بنده عیب نیست و ضرر ندارد و در نزد تمام اقوام و ملل رایج است. اشکال بزرگ راجع به الفاظی است که مدلول آنها امور معنویّه است زیرا این امور به همان دلیل که معنوی و ذهنی است و جامد و مادی نیست درك آنها به طور صحیح مشکل است و نه تنها يك قوم امور معنوی قوم دیگر را به واسطه عدم انس و آشنائی درست درك نمی‌کند، بلکه در میان افراد يك قوم هم این امور به واسطه تفاوت مدارك و مشاعر و ذوق و سلیقه تفاوت دارد و مقدار زیادی از اختلافات و جنگ و جدال‌ها بین مردم به همین علت است. به علاوه چیزهای مادی غالباً در دست اهل فن می‌افتد و غیر اهل فن در آن خصوص داعیه ندارد. هر کس نجار نیست با لوازم نجاری کاری ندارد و اگر محتاج شد بی‌مضایقه به نجار رجوع می‌کند. اما امور معنویّه راجع به اهل معنی است و کیست که خود را اهل معنی نداند. پس همه در آن مداخله می‌کنند و به این واسطه هم امور معنویّه را خراب می‌کنند و هم اصطلاحات صحیح برای آن نمی‌یابند. پس يك اندازه رفع اشکال این قسم می‌شود که برای امور معنویّه هم به وجود و ضرورت اهل فن قائل شوند و در موقع حاجت به آنها مراجعه نمایند.

اما از حق نمی‌توان گذشت که در خصوص بسیاری از الفاظ

خارجہ شخص ہر قدر اہل فن و دانشمند باشد در ازای آنها نمی تواند يك لفظ فارسی پیدا کند . اختیار عین لفظ خارجی ہم در امور معنوی بہ عقیدہ بندہ جایز نیست و ہرچند برای امور مادی در اقتباس و اختیار الفاظ خارجی بی مضائقہ ہستم در امور معنوی با کسانی کہ رأی بہ اقتباس از خارجہ دارند موافق نیستم و عقیدہ ام این است گذشتہ از این کہ این طریق صحیح نیست و ما را بہ مقصد نمی رساند ہر گاہ در آن قدم بگذاریم کم کم اصل زبان ما از میان می رود .

از جملہ نکات کہ باید نسبت بہ بعضی الفاظ خارجہ محل توجہ قرار داد این است کہ در ازای ہر يك از آنها باید در موارد مختلفہ الفاظ مختلفہ بہ کاربرد . این مسئلہ را ہمہ کس می داند کہ بعضی الفاظ معانی متعدّدہ دارند و بہ ہر معنی کہ استعمال شوند باید لفظی مطابق آن معنی استعمال کرد ، مثل این کہ لفظ فرانسوی esprit ( اسپری ) گاہی بہ معنی روح است گاہی بہ معنی ذہن و زمانی بہ جای جوہر استعمال می شود در این باب اشکالی نیست منظور بندہ خفی تر از آنست و برای توضیح باید متوسل بہ شاہد و مثال بشویم .

در خصوص ہمین لفظ esprit ( اسپری ) کہ يك معنی آن روح است وقتی کہ گفتہ می شود مثلاً l'esprit de l'Islam بہ عقیدہ بندہ نباید گفت روح اسلام بہتر آنست کہ بگویند حقیقت اسلام و حال آن کہ ابتداء کسی نمی تواند بگوید esprit بہ معنی حقیقت است .

یکی از الفاظی کہ ترجمہ آن را سؤال فرمودہ اید génie ( ژنی ) است و متذکر این امر ہم بودہ اید کہ معانی متعدّدہ دارد کہ تفاوت آنها خیلی ظاہر نیست و محل ابتلا را ہم بہ دست دادہ اید آن جا کہ

می گویند سعدی در شعر و نادرشاه در جهانگیری « ژنی » بودند، اگر چه در زبان ما لفظی که کاملاً مطابق آن باشد نیافته‌ام اما هر گاه آن را داهیه ترجمه کنیم شاید پر دور نرفته باشیم، ولی وقتی که می گویند « ژنی آریانی ژنی آزادی طلبی است » به نظر بنده چاره نداریم جز این که آن را طبع ترجمه کنیم. البته این ترجمه هم درست و تمام نیست و شاید در موقع ضرورت بهتر آن باشد که اصلاً سیاق کلام را تغییر داده بگویند قوم آریانی به صفت آزادی طلبی در میان اقوام امتیاز دارد، و نیز ممکن است گاهی ترجمه قسم اول مقتضی باشد گاهی ترجمه ثانی و شاید که ترجمه بهتر از این هم دیگران پیدا کنند. مقصود بنده نمودن راه است و نیز چون می گویند استعمال حرف تعریف در همه مواردی که فرانسویان می کنند موافق ژنی زبان انگلیسی نیست، یا استعمال بعضی استعارات فارسی از قبیل این که « گیاه ناامیدی در باغ خاطرم نمی روید » با ژنی زبان فرانسه منافعی است، یا استعمال « روح اسلام » در ازای *L'esprit de l'Islam* منافعی ژنی زبان فارسی است در این امثله اگر نخواهیم دامنه مسامحه را وسعت داده از ناچاری باز ژنی را طبع ترجمه کنیم باید سیاق کلام را برگردانده گفت شیوه کلام فرانسه یا انگلیسی یا فارسی مقتضی این طور تعبیرات نیست.

لفظ دیگر فرانسوی که معادل آن را تقاضا فرموده بودید کلمه *intéressant* (اثرسان) بود. به گمان بنده محال است يك لفظ فارسی پیدا کنند که در تمام موارد با آن مطابق باشد. جعل چنین اصطلاحی هم در عهده هیچ کس نیست و ناچار باید جستجو کرد و در هر مورد

دید ایرانی‌ها در نظیر آن مورد چه می‌گویند مثلاً وقتی می‌گویند امروز يك قصه interessant خواندم، ایرانی‌ها قصه شیرین یا بامزه یا دلچسب و مثل آن می‌گویند و وقتی که می‌گویند مصر مملکتی است intéressant ایرانی‌ها می‌گویند دیدنی یا تماشائی است یا سیاحت دارد. گاهی اوقات می‌گویند فلان قوم intéressant است. در آن صورت ما باید مثلاً بگوئیم قابل توجه است. اگر آن را وصف شخص قرار دهند یعنی محل اعتناست یا بامزه است. حتی این که بعضی اوقات به کلی باید سیاق کلام را عوض کرد مثلاً در جائیکه اسم چیزی برده می‌شود و فرانسوی می‌گوید intéressant نیست ایرانی می‌گوید «بینداز دور» یا می‌گوید «به درد نمی‌خورد» و قس علی ذلك.

حاصل کلام آن که در ابتلای به این مشکل همه وقت نمی‌توان يك نوع چاره جوئی کرد. اولاً حتی الامکان باید سعی شویم لفظی که مطابقه کامل دارد بیابیم، اگر نشد جهد کنیم لفظی که معنای آن شباهت تامه داشته باشد پیدا کنیم، اگر لفظ مفرد پیدا نکردیم مرکب اختیار کنیم، صفت و موصوف را ممکن است به جمله خبریه در آوریم، یا سیاق کلام را تغییر دهیم، و مخصوصاً ملتفت باشیم که يك لفظ را در همه مورد يك نوع ترجمه نکنیم و هر چند مکرر می‌شود باز عرض می‌کنم این کیفیت منحصر به زبان فارسی نیست تمام السنه خارجه نسبت به هم این حال را دارند، و مترجمین ماهر در مقام ترجمه به همین تدابیر متوسل می‌شوند و این نکات را منظور می‌دارند، و اگر سخن دراز نشده بود مطلب را معکوس کرده باز می‌نمودیم که چگونه الفاظ و تعبیراتی از زبان فارسی هست که در فرانسه یا زبان‌های دیگر نمی‌توان مطابق آن

پیدا کرد و شاید بی فایده نباشد که روزی در این باب هم شرحی نوشته شود. تا این جا که نوشته بودم برای یکی از همسفران خواندم پس از شنیدن گفت بعد از همه این تفصیلات ترجمه کلمانی را که روزنامه کاهه سؤال کرده نکفتی. گفتم اگر می دانستم این همه پیچ و تاب نمی خوردم و طول کلام نمی دادم، وانگهی اعضاء اداره کاهه از من و تو فاضل تر ندا کر ترجمه این کلمات به این سهولت پیدا می شد خود می دانستند و نمی پرسیدند. گفت پس برای چه سؤال کردند. گفتم برای این که فتح باب همین قسم مذاکرات بشود. گفت این مطالب گفتن ندارد همه کس می داند. گفتم پریروز در پورت سعید يك روزنامه فارسی به دستم افتاد و خواندم با آن که نه مطالب غامضی بود نه عبارات مغلق، بعضی سطور آن را هیچ نفهمیدم باقی را هم که فهمیدم قدری به واسطه سابقه به مطالب بود يك اندازه به واسطه آشنائی به السنه خارجه. گفت چه ربطی به مطلب دارد نویسنده آن سطور چیز نویس نبوده است. گفتم این مرض امروز در میان نویسندگان ایران عمومیت دارد و علت آنست که اکثر آنها کم یا بیش زبان خارجه می دانند. کتب و جراید خارجه می خوانند، و با تعبیرات خارجه فی الجمله مأنوس شده اند، زبان و ادبیات فارسی را هم خوب فرا نگرفته اند، و تعبیرات فارسی صحیح و فصیح مرکوز ذهن ایشان نشده. وقتی که چیزی می نویسند نوشته های ایشان معجون صنایع فاسدی است، از فارسی و ترکی و فرانسه و انگلیسی و روسی و غیرها و اگر چند سال دیگر بر این منوال بگذرد اصل زبان فارسی از بین می رود. گفت اصلاً تو محافظه کار و منکر ترقی و تجدیدی و موقعیت دنیا را در نظر نگرفته و تغییر وضعیت مملکت را طالب نیستی. گفتم اگر

ترقی و تجدّد زبان فارسی به این وسیله صورت می گیرد که کلمات «محافظه کار» و «موقعیت» و «وضعیت» اختراع کنیم یا عبارت فارسی را طوری بنویسیم که ایرانی خالص هر قدر هم باسواد و باذوق باشد نفهمد علناً می گویم که من منکر ترقی و تجدّد هستم. گفت به نظرم حرارت ظاهری بحر احمر در من و تو تولید حرارت باطنی هم کرده و ممکن است کار ما منجر به نزاع شود. گفتم حق ناتواست باید سخن را کوتاه کرد.

## داریوش کبیر و هرقلیطوس حکیم

یا دانش طلبی شاهنشاهان قدیم ایران \*

چون در شماره سیم از مجله «فروغ تربیت» شرحی در احوال فدائیان علم و استغنای طبع و بی‌قیدی ایشان به مال و جاه دنیوی نگاشته شده حکایتی از آنچه در کتب معتبره مغرب مضبوط و در مشرق غیر معروف است به یاد آورده نیکو دانستیم که به نگارش آمده منتشر گردد تا مطالعه کنندگان بدانند که بلندی مقام صفای طینت مخصوص يك جماعت نیست بلکه چون دور سعادت قومی در رسد بزرگان با قدرت و پادشاهان با حشمت نیز قدر دانش و هنر و فضل و تقوی به فطرت پاک و ذوق سلیم بشناسند، و صاحبان آن را در اقطار بعیده بجویند و به محضر خویش بخوانند، آن وقت است که ترقی دانش و لوازم تمدن به کمال رسد و معلوم شود همای دولت به هر معنی بر سرها سایه گستر است، زیرا همچنان که باید ارباب علم و هنر و مالکان کمالات معنوی کمال را تنها برای کمال بجویند، و قدر استغنا و بلندی همت ایشان خداوندان مال و جلال را به خضوع و شوق طلب بیارد، خداوندان ثروت و جاه و دارایان افسر و گاه نیز باید بابخت مقبل طلبکار صحبت دانایان و مشوق فضل و هنر باشند تا هم دولت



ظاهر ایشان که به منزله پوستی خوش نماست با مغز معنی و سعادت حقیقی فرین گردد، هم طایر اقبال قوم و جماعت به اوج رفعت خویش رسد. باری آنچه در گذشته دیده شده بی نیازی اهل معنی نسبت به عزت دنیوی و نیازمندی اهل عزت به درک مقامات معنوی هر دو واجب بوده و هر کدام که فضل متناسبی با رتبه خود را ظاهر ساخته درخورستایش و قدرشناسی می باشند. اما حکایت منظور تفصیل آن از قرار ذیل است: یکی از بزرگوارن حکمای یونان که زماناً بر سقراط مقدم است هرقلیطوس اهل افسوس (Héraclite d' Ephèse) می باشد. دوران او در حدود سنه پانصد قبل از میلاد بوده. از رسائل او هیچ باقی نمانده و از تعلیماتش جز آنچه حکما و مورخین قریب العهد او مذکور داشته اند چیزی به دست نیست. بیاناتش مجمل و مبهم است چنانکه حکمائى نیز که آراء او را نقل کرده اند به دشواری فهم آن اذعان نموده اند.

آنچه معلوم می شود اساس فلسفه هرقلیطوس بر اثبات بی قراری و بی ثباتی عالم است، و او این معنی را بر سبیل پند و موعظه به طرزى که شعر او عرفاً گفته اند اظهار نمى کند بلکه مطلقاً منکر وجود است و حقیقت عالم را بی قراری و حرکت و تبدل می پندارد و می گوید: «بودن» غلط و «گردیدن» حقیقت است، و چون بی قرارتر و متحرک تر از آتش چیزی نیافته اصل اشیاء و ماده المواد را آتش دانسته و همه چیز را تحولات و تبدلات مختلفه آن پنداشته و بر این عقیده بوده که چون تغییر و تبدل اشیاء مستلزم آنست که در آن واحد موجود و معدوم باشند پس مدار امور عالم بر جمع اضداد و جنگ و جدال است.

اگرچه اصول عقاید هرقلیطوس همان است که ذکر کردیم لیکن

منظور ما درین جا بیان فلسفه آن حکیم نیست، غرض نقل این خبر است که چون آوازه دانش او از یونان به دیارمارسید شاهنشاه اعظم ایران که در آن زمان داریوش اکبر هخامنشی بود طالب ملاقات و استفاده از صحبت او گردید، و دانشمند را به دربار خود طلبید، به این مناسبت بین شاهنشاه هخامنشی و حکیم یونان مکاتبه واقع شد و ما نامه‌ای که شاهنشاه به آن فیلسوف نوشته با جوابی که اوداده است از تاریخ الحکمای دیوجانس (Diogène Laërce) از فضلی معتبر یونان که در مائه دویم میلادی می زیسته - البته اهل خبر با دیوجانس کلبی حکیم مشهور اشتباه نخواهند کرد - نقل می کنیم و ابنای روزگار خود را به تفکر در دقایق و نکات این سؤال و جواب دعوت می نمائیم .

### → ۱- نامه داریوش

«شاه داریوش پسر هیستاسپ به هرقلیطوس افسوسی سلام می رساند . کتابی در حکمت طبیعی نگاشته‌ای که فهم آن مشکل و بیانش دشوار است و چون در بعضی از تعبیرات آن نظر کرده شود آراء مهمه در باب چگونگی عالم و آنچه در آن باشد از آن مستفاد می گردد که بتأیید الهی به ظهور رسیده است، لیکن روی هم رفته ذهن در حال تردید باقی می ماند . کسانی که کتاب را مطالعه کرده اکثر از بیان معنی واقعی عبارات تو عاجزند . سپس شاه داریوش پسر هیستاسپ آرزو مند است که به فیض استماع بیان تو نایل شده از معارف یونانی بهر مند گردد . همان به که نزد من آئی و در کاخ پادشاهی من جای گیری، چه غالباً یونانیان نسبت به حکما تکریمی لایق قدر ایشان منظور نمی دارند ، و سخنان دلچسب ایشان را هر چند سزاوار استماع و دقت نظر است محل اعتنا قرار

نمی دهند. اما من ترا محترم و معزز خواهم داشت و هر روز با تو مصاحبت شایسته و با توقیر خواهم نمود و کردار شاگردان تو بر وفق تعلیمات تو در جاده تقوی خواهد بود.

### ۲- نامه هرقلیطوس

« هرقلیطوس افسوسی به شاه داریوش پسر هیستاسپ سلام می رساند. مردم روزگار همه از راستی و راستکاری دورند و به سفاکت و شرارت نزدیک، ازین رو مبتلا به طمع و رزی و جاه طلبی می گردند چندان که نهایت آن پیدا نیست. اما من با فرومایگی آنان کاری ندارم و چون از کبر و زیاده طلبی گریزانم و می خواهم از حسد و عناد هم شهریان خود در امان باشم به ایران نمی آیم و به زندگانی درویشی خود قانعم و بر آنچه طبع بدان راغب است می روم. »

\*\*\*

دیگر از احوال هرقلیطوس همان دیوجانس سابق الذکر روایت می کند که این حکیم وقتی از سخافت رأی هم شهریان خود به شدت رنجیده دست فرزندان خویش بگرفت و به گوشه ای رفته با ایشان به مهر و بازی مشغول شد. چون مردمان گرد او جمعیت کردند گفت: « ای شور بختان از چه عجب دارید، بازی با کودکان در نظر من سزاوارتر از آنست که با شما در سیاست شرکت کنم. »

اما دانش طلبی و هنر پروری شهریاران قدیم ایران شواهد معروفه بسیار دارد. ما چون نخواستیم به تکرار حکایات مشهوره پردازیم این حکایت را که در ممالک ما معروف نبود اختیار کردیم و هر چند بهتر می دانیم استخراج فواید آن را به قوه عبرت و دقت خوانندگان

واگذاریم محض مدد به فکر ایشان این قدر می گوئیم که دو هزار و چهارصد سال پیش با آن همه نقصان دروسایل ارتباط، و اختلاف السنه و نژاد، کتاب حکمت هر قلیطوس در حیات او با اشکالی که فهم آن نه فقط برای خارجیان بلکه برای هم زبانان او داشته به دربار ایران رسیده، و پادشاه یعنی شخص داریوش از مضامین آن با خبر و طالب استفاده از صحبت نگارنده آن شده. آیا این حال قوت ظهور و درخشندگی نور دانش، و کمال توجه و التفات مردم قدیم را نمی رساند؟ آیا پاکی گوهر و بلندی نظر و لطافت ذوق اجداد ایرانی ما را ظاهر نمی سازد؟ آیا معلوم نمی کند دولت با حشمت ایران به خلاف آنچه در نظرهای سطحی جلوه می نماید تنها با سادگی و خشونت جنگ جوئی ساخته نشده و چنان دولت منظم که قرن ها نگهبانی تمدن کند از اول قدم باید با توجه کامل به دانش و هنر و آنچه لطایف امر تمدن یا معارف انسانی است طرح اساس خود را بریزد، چه پایه ترتیب و نظم دولت قدیم ایران را همین داریوش کبیر طالب و مشتاق صحبت یا شاگردی حکمای یونان ریخته است؟

آخر الامر این نکته را برای تکمیل تحقیق باید متذکر شویم که اولین روشن کنندگان مشعل حکمت و معماران بنای معارف بایستی پای استحکام اخلاق و وارستگی حکیمانه را به جایی بگذارند که به ورود در کاخ پادشاهی و حلقه مصاحبت چنان شاهنشاه پاکیزه گوهر نیز سرفروود نیارند و زندگانی درویشی خود را بهتر شمارند!

## خطابه

در روز پنجشنبه ۲۸ اردیبهشت ماه ۱۳۰۶ مجلس کنفرانسی به دعوت انجمن آثار ملی در سالن معارف تشکیل شد و آقای میرزا محمد علی خان فروغی و آقای دکتر پرفسر هرتسفلد هریک خطابه قرائت نمودند. همچنین در روز پنجشنبه ۱۸ خرداد مسیوهانیال در همان سالن معارف خطابه‌ای ایراد کردند. انجمن آثار ملی این سه خطابه را در یک رساله برای استفاده عموم نشر می‌کند و چون مطالب علمی هیچ گاه کهنه شدنی نیست اگر انتشار آن اندکی دیر شده است ضرری نخواهد داشت.

در روزهای اول این سال برای بنده سفری در داخله مملکت پیش آمد که يك ماه طول کشید، و قسمتی از خاک وطن را که تاکنون دیدن آن برای من میسر نشده بود - اصفهان و فارس و خوزستان - را دیدم. در مراجعت آقایان محترم انجمن آثار ملی اظهار میل فرمودند که مشهودات بنده را درین مسافرت نسبت به آثار ملی استماع فرمایند ولیکن بنده ازین جهت هم مثل سایر جهات تهی دست و خجلم. اقامتم در نقاط مختلفه که از آنجا عبور کردم کوتاه بود و نمی‌توانستم سیاحت تفصیلی بکنم. آن نقاط را هم اکثر مردم دیده و سیاحت کرده‌اند و بنده کشفیات تازه ندارم فقط برای تبعیت از میل آقایان همکاران انجمن بعضی از تفکرات را که برای بنده دست داده به عرض می‌رسانم.

چیزهای مهمی که این جانب درین سفر دیدم یکی ابنیه اصفهان

بود دیگر خرابه نخت جمشید. ابنیه مهمه اصفهان را که از آثار سلاطین صفویه است چند قسم می توان قرارداد :

يك قسمت مساجد و مدارس است ، يكي عمارات و قصور ، و دیگری پلهائی است که بر روی زاینده رود بسته شده است .

مساجد و مدارس در اصفهان البته بسیار است ، اما آنچه بیشتر قابل توجه می باشد و بنده دیدم یکی مسجد شاه است ، دیگری مسجد شیخ لطف الله ، و یکی هم مدرسه مادر شاه . مسجد شاه و مسجد شیخ لطف الله هر دو بنای شاه عباس بزرگ و در میدان زیبای معروف به میدان شاه یا میدان نقش جهان واقع است . مدرسه مادر شاه که بنای مادر شاه سلطان حسین است مدرسه چهار باغ هم گفته می شود چون در چهار باغ واقع است .

این هر سه بنا از نفایس ابنیه دنیا محسوب می شود و هر کدام از آنها در عالم خود از هیچ يك از ابنیه معتبره سایر ممالك کم نیست ؛ و مخصوصاً ذوق صنعتی که در آنها بکار رفته حیرت انگیز است و این کیفیت را دارد که صنعت اختصاصی ایرانی است . مدرسه چهار باغ بطوری از حیث صنعت ایرانی امتیاز و برجستگی دارد و طرف توجه خارجیان واقع شده که در سنه ۱۹۰۰ وقتی که در پاریس اکسپوزیسیون بزرگی برپا کردند و برای تمام دنیا در آن جا غرفه ها ساخته شد و مقرر بود که غرفه هر مملکتی نمونه ای از ابنیه و صنایع مملکت باشد غرفه ایران را به تقلید مدرسه چهار باغ ساختند ؛ و در سال گذشته هم که در فیلادلفی امریکا اکسپوزیسیون عمومی دایر شد باز غرفه ایران به شیوه مدرسه چهار باغ ساخته شده بود و شرح آن را روزیکشنبه گذشته جناب آقای تقی زاده در همین جا بیان ، و اکثر آقایان حاضر استماع فرمودند .

خلاصه بنده منظورم درین جا شرح حسن و زیبائی آن ابنیه نیست زیرا که موجب طول کلام و تصدیع خاطر آقایان خواهد بود، بعلاوه بیان من از وصف آن عاجز است. مقصود چنانکه عرض کردم تفکرانی است که از مشاهده آنها برای بنده روی داده؛ ولیکن مناسب است که قبلاً سایر ابنیه مهمه را هم اسم ببرم. یکی از مساجد معظم اصفهان هم مسجد جامع است که اصلاً از ابنیه بسیار قدیمه است و حیثیات مخصوص دارد ولیکن صفویّه نیز در آن تصرفات کرده‌اند.

اما عمارات و قصور البته خاطر محترم آقایان مسبوق است که سلاطین صفوی در اصفهان قصور عدیده نفیسه بنا کرده بودند که امروز هیچ وجود ندارد و در ظرف چهل پنجاه سال اخیر در خراب کردن آنها اهتمام وافی بعمل آمده است، امروز چیزی که از آنها باقی است یکی عمارت معروف به چهل ستون است و دیگری عمارت سردر عالی قاپی در میدان نقش جهان که بر حسب اتفاق روزگار مجال به مخربین نداده که عملیات مشعشع خود را در تخریب آن ابنیه به انتها برسانند. يك قسمت هم از عمارت معروف به تالار اشرف و تالار طویله از خرابی محفوظ مانده و این عمارات نیز با اینکه از دستبرد مصون نبوده و صدمات بسیار دیده از حیث بنا و ظرافت و معماری و تزیینات و نقوش و غیره هنوز مایه مسرت و بهجت و مشاهده آنها اسباب حیرت و اعجاب می‌شود.

بالاخره پلهای مهم زاینده رود، یکی پل سی و سه چشمه است دیگری پل خواجه که از حیث عظمت و متانت و همچنین ظرافت و نفاست مقام مخصوص دارند؛ و از زینتهای بزرگ شهر اصفهان میباشند. اما از تفکرانی که از مشاهده این آثار دست میدهد گذشته از محبت

واعجابی که شخص نسبت به صفویه و همت و غیرت و ذوق و سلیقه آنها پیدا می کند نسبت بحالت حالیه آنها نمیتوانم به زبان بیاورم که چه حالی برای انسان دست میدهد و شایسته هم نیست که همه چیز در چنین محضری گفته شود. همین قدر عرض میکنم بدو من مردد ماندم که عشق و شور و هنرمندی و علو همت مؤسسين و مباشرين و موجدین این آثار را بیشتر مایه حیرت بدانم یا پستی و بی همتی و بی لیاقتی و بی حسی و شقاوت کسانی که این طور چنین نفایس را مورد بی اعتنائی و بی مبالائی قرار داده یا راضی به تخریب آنها شده اند و حقیقه این مسئله برای من معماست که ایرانی که دارای آن ذوق و حس است و این قسم آثار را ایجاد میکند چگونه است که این اندازه در قدر دانی نسبت بآنها کوتاهی دارد، و در صورتی که این آثار یادگارهای عزیز پدران ما و مفاخر ملی ما و اسباب اعتبار و آبرومندی و شرافت ما در انظار مردم دنیاست چرا ما هیچ قدر و منزلتی برای آنها قائل نیستیم. این مساجدی که اسم بردم کاشیهای آنها که هر کدام جواهری است گرانها يك يك میریزد و جای آن سفید میماند بطوریکه شخص با حس آن را می بیند گوئی تیر بچشمش میخورد ولی کسانی که حفظ و سرپرستی این ابنیه و وظیفه دینی و ملی آنهاست بهیچ وجه متأثر نیستند، و در کمال سرفرازی هر روز درین مساجد رفت و آمد میکنند. روی آن کاشیها بقدری گرد و خاک نشسته که آب و رنگ بسیاری از آنها دیده نمیشود. طاقها و دیوارهای آنها شکست میخورد و کسی غم ندارد! عمارت چهل ستون و عالی قاپی تا چندی قبل زباله دان بود و فقط پس از تشکیل قشون جدید که اصفهان یکی از مراکز قشونی گردید



صاحب‌منصبان اهتمامی کردند و آنها را از ابتذال و نکبت بیرون آوردند. این عمارات چنانکه عرض کردم همه مزین به نقوش و تصاویر بوده ولی در دوره های سابق مثل اینکه آنها را ننگ و عار دانسته باشند روی آنها را گچ کشیده بودند که اخیراً متصدیان حکومت و قشون وقتیکه در صدد احیای آنها بر آمده اند با زحمت زیاد آن گچ ها را از روی تصاویر برداشته اند ولی البته از آب و رنگ و جلوه آنها بسیار کاسته شده و بعضی از آنها هم بکلی ضایع بوده که اصلاح و استخلاص آنها ممکن نشده است. عمارات و قصور متعدد دیگر که از صفویه یاد کار بوده باید شرح و تفصیل آنها را در سیاحت نامه های اروپائیان که سابقاً باصفهان رفته و آن ابنیه را دیده اند خواند (۱) و تصاویر آنها را دید زیرا که آن ابنیه را چنان منهدم کرده و برانداخته اند که جای آنها مثل کف دست صاف است. مسجد جامع که به آن اشاره کردم و جامع خصایص قدمت و کهنگی و مزایای صنعتی می باشد چنان خراب شده که عن قریب به جای این که محل عبادت و قیام به وظایف دینی باشد مسکن و مأوای جغد و بوم خواهد بود. در همین حال شخص چون از زاینده رود عبور میکند و به جلفا میرود البته خاطر محترم آقایان مستحضر است که جلفا مسکن آرامنه اصفهان است همان سلاطین صفویه که اصفهان را پایتخت قرار داده اند جلفا را هم برای سکنی و آسایش آرامنه که بآنجا مهاجرت کرده بودند بنا کرده اند و همان شاه عباس بزرگ که مسجد شاه را

---

(۱) تاریخ و جغرافیا و شرح ابنیه و خصائص اصفهان را مرحوم آقا محمد مهدی جد اینجانب در کتاب معتبری موسوم به نصف جهان شرح داده لیکن آن کتاب هنوز بطبع نرسیده است.

برای مسلمین تأسیس کرده کلیسایی هم در جلفا برای ارامنه ساخته و آن کلیسا نیز یکی از شاهکارهای صنعت ایرانی است؛ ولی تفاوتی که این بنا با ابنیه اصفهان دارد این است که چون شخص وارد آن میشود اگر مسبوق نباشد تصور میکند تازه از زیر دست استاد و معمار بیرون آمده است. ازین گذشته در جنب معبد آن کلیسا موزه کوچکی ترتیب داده اند که بعضی نسخ قدیم و ظریف از انجیل و تورات و کتب ادعیه و اشیاء نفیسه دیگر در آن ضبط است. من جمله چیزهایی که آنجا دیدم چند پارچه کوچک از گچکاریهای منقش و مزین متعلق بعمارات اصفهان بود که در موقعی که آن عمارات را خراب میکردند ارامنه توانسته اند آنها را در بپرند و نگذارند به زیر چکش و تیشه خراب شود و به این موزه آورده محفوظ داشته اند.

یقین دارم حس لطیف آقایان حاضر را از این اظهارات دلخراش خود متأذی کردم در صورتی که از ذکر بسیاری مطالب و توضیح بسی از مسائل خود داری نمودم؛ مع هذا معذرت میخواهم. اما این حرفها را باید شنید و متوجه شد که اگر ما دعوی سربلندی داریم به لوازم آن عمل کنیم و یکی از لوازم آن احترام آثار گذشتگان است. حفظ این آثار تنها محض تفتن و تفرج نیست اسباب آبروی ماست. معرفت عظمت و لیاقت ملت است. بعلاوه میتواند برای ما مایه انتفاع مادی شود امروز که بحمدالله در مملکت امنیت برقرار و راهها هم ساخته شده، مسافرت در مملکت ماسهل می شود، و هر سال چندین هزار نفر از خارجیان به ایران بگردش خواهند آمد و بسیاحت این ابنیه و آثار خواهند رفت هر گاه آنها را درست نگاه بداریم در نزد ملل دنیا اسباب

سرفرازی ما خواهد بود. ملت و مملکت ما در انظار آنها قدر و منزلت خواهد داشت. وجود این آثار سیاحان و اهل تفتن و تفرج را به ایران جلب خواهد نمود؛ میآیند و پولها خرج میکنند و اگر ما بدانیم چه بکنیم انواع و اقسام فواید مادی و معنوی میتوانیم ازین راه ببریم چنانکه سایر ملل از آثار قدیمه خود میبرند. از این گذشته این ابنیه و نقوش و تزیینات آنها برای اهل ذوق و صنعت همواره باید سرمشق و مصدر باشد ایرانیها باید صنایع قدیمه خود را احیا کنند، و حفظ نمایند، و دوباره مثل پدران خود هنرمند شوند. البته اخذ کمالات و مخصوصاً علوم مغرب زمینی بسیار خوب و لازم است، اما آن اندازه هم نباید مفتون صنایع اروپائی بشویم که هنرهای ملی خودمان را بکلی فراموش کنیم. خلاصه حفظ آثار ملی متوقف بر اینست که مردم حس و ذوق این کار را داشته باشند و بیدار کردن این حس یکی از وظائفی است که انجمن آثار ملی بر عهده دارد و از این راه امیدوار است به مقصود خود برسد همه چیز را نباید از دولت متوقع بود، مردم خود باید همت داشته باشند.

آثار و یادگارهای قدیم ایران منحصر به اصفهان نیست؛ بقدری زیاد است که هیچ دولتی بتنهایی از عهده نگاهداری آنها بر نمی آید. البته دولت درصدد هست و اقدامات برای این مقصود خواهد کرد اما این کار اداره مخصوص لازم دارد. وزارت معارف مقدمات آنرا شروع کرده ولیکن باید وسعت پیدا کند؛ توسعه آن خرج دارد و باید مجلس شورای ملی مساعدت کند و افکار مردم پشتیبان این امر باشد. از همه

لازمتر اینکه افراد مردم باید خود حافظ این آثار باشند. بخاطر دارم که در نقاط عدیده در اروپا باغ عمومی یا موزه و امثال آن دیدم که هیچ مستحفظ نداشت، فقط لوحه‌ای آنجا نصب و روی آن نوشته بود این محل برای استفاده عموم است و باید عموم حافظ آن باشند و فی الحقیقه عموم حافظ آن بودند. در مملکت ما مردم حافظ نیستند سهل است مخربند چنانکه نسبت به نقوش تخت جمشید کرده‌اند.

از تخت جمشید و احوال اسفناك آن شرح و بسط نمی‌دهم. همه آقایان آثار دیده یا شنیده‌اند. آنچه نباید از خرابی و تضييع بسراين بنای معظم بیايد آمده؛ تقریباً تمام نقوش و صور آن ضایع و محو شده مع ذلك آن چه از آن باقی مانده با حالت حالیه از عجایب آثار روزگار و حفظ آن واجب است. خاکها و کثافت‌هایی که زیر و رو و اطراف آن را گرفته و پیر کرده باید پاک کرد؛ خرده ریزهای آن را باید جمع آوری نمود. برای محافظت آن از دستبرد، باید حصاری از مفتول یا میله آهنی یا چوبی کشید و دروازه برای آن قرار داد. اشخاصی چند برای حفاظت آن باید گماشت، و برای آنها در جنب آن آثار خانه باید ساخت، و عبور و ورود آنها را باید در تحت تنظیم آورد. اما این جمله مخارج گزاف دارد و نمی‌دانم چه وقت میسر خواهد شد.

هوا گرم است و جایز نیست زیاد خاطر آقایان را تصدیع دهیم؛ بهتر آنست که سخن را کوتاه کنم و نوبت را به آقای پرفسر هر تسفلد بدهم که از بیانات عالمانه خود ما را مستفید نمایند. یقین دارم همه آقایان جناب پرفسر را بخوبی می‌شناسند. انجمن آثار ملی از وجود ایشان بسیار استفاده نموده. سابقاً هم مکرراً از بیانات خود محفوظ

ساخته‌اند بعضی از کنفرانسهای ایشان نیز که سابقاً به زبان فرانسه داده‌اند به فارسی ترجمه شده و انجمن ما آنها را به طبع رسانیده است؛ ولیکن چون ایشان عشق مفرط به آثار ایران دارند و زبان فارسی هم می‌دانند این دفعه خواسته‌اند مسرت ما را کامل‌تر کرده بیانات خود را شخصاً به فارسی بفرمایند بنا بر این آقایان محترم را به استماع کلام آقای پرفسر - هر تسفلد دعوت می‌کنم .

# اندیشه دور و دراز

نگارش

م - ع - ف

ذكاء الملك

جزء اول

۱۳۰۶

هجری شمسی

استانبول - آمدی مطبعه‌سی

از خواندن این رساله توقع ندارم همه کس معتمد شود که پیش آمد احوال نوع بشر چنان است که من فرض کرده‌ام زیرا خود نیز مطمئن نیستم چنین باشد بلکه قریب بیقین دارم که سیر عالم انسانیت در مدارج ترقی عیناً مطابق آنچه بخيال من رسیده نخواهد بود. مقصود من از نگارش این سطور فقط تفریح خاطر جوانان و برانگیختن ایشان بتفکر بوده است .

اگر بسبب عدم احاطه بر دقائق علوم طب و طبیعیات در تخیلاتی که به نگارش در آورده‌ام نقص و عیبی باشد امیدوارم متخصصین علوم مزبور خردہ نگیرند که منظورم اظهار فضیلت نبوده و در متن رساله هم مکرر بمعجز و قصور خود اشاره کرده‌ام .

هر گاه از خواندن این رساله برای صاحب‌دلی حالی دست دهد باید سپاسگزار مجاهدین علم باشد که نتایج مساعی ایشان مولد این افکار است . این اندیشه‌ها تازه بذهن قاصر من نیامده و زیاده از ده سال پیش برای بعضی از دوستان نقل کرده بودم . باعث برنگارش آنها این شد که از نشاط و سرور مردمان قدردان در جشن سال صدم ولادت مسیومارسلن برتلو (۱) که از قائدین مجاهدین علم بوده است ذوقی پیدا کردم و خواستم به تنها وسیله‌ای که در دست داشتم در آن قدردانی شرکت کرده باشم .

اندیشه‌های دور و دراز دیگر نیز دارم که اگر مجال و حالی دست دهد بنگارش در آورده جزء دوم این رساله قرار خواهم داد .

بالاخره این رساله را هدیه می‌کنم پیاوانی که بر حسب ذوق و شور طبیعی و معلومات کسبی ذهن صافی ایشان راغب خواندن این نوع تحریرات می‌تواند باشد .

م . ع . ف

۱۳۰۶

## اندیشه دور و دراز

### درآمد

روزی همراه دو تن از دوستان و خانمهای ایشان مهمان یکی از محترمین بودم. بعد از خوراك چون بتالار مهمان خانه رفتیم کتابی روی میز دیدم برداشته به مطالعه پرداختم. یکی از خانمها گفت فلانی کتاب پیدا کرد و از ما اعتزال جست دست از او بشوئید. یکی از آقایان که مزاح دوست میدارد نزد من آمده گفت ایکاش کتاب بر میافتاد و از دست شما آسوده میشدیم. گفتم راستی من هم آرزو مندم. حضار خندیدند و زوجه آن شخص به آهنگ سرزنش گفت باین زودی از میدان در رفتید؟ من شما را این اندازه مزاح گو نمیدانستم که با عشقی که همه میدانیم به کتاب دارید چنین بی وفایی نشان دهید.

گفتم خانم عزیز، به این آسانی حکم درباره من صادر مفرمائید؛ آرزوی من در برافتادن کتاب جدی است و برای مزاح کوئی نیست و همین آرزو را درباره مدرسه هم دارم.

حضار چشمها را دریدند و من دیدم الان تکفیرم میکنند یا دیوانهام میخوانند. گفتم وحشت مکنید گوش بدهید کتاب و مدرسه را که آرزو مند نسخ آن هستم به شکل امروزی است و گرنه عقاید ژان ژاک روسو را ندارم و هرگز نمیخواهم مرا به وسایل تحصیل علم کم



اخلاص بدانید .

یکی پرسید مگر کتاب و مدرسه چه شکل باید داشته باشد ؟  
خانم اولی گفت در قدیم کتاب را مانند این زمان به شکل مکعب مستطیل در نمی آوردند و لوله می کردند ؛ فلانی که کهنه پرست است آرزو دارد کتاب به صورت لوله کاغذ برگردد . در خصوص مدرسه هم یقیناً مکتب های قدیم را می پسندد ؛ باید يك شال برای او پیدا کنیم به کمر ببندد و مانند میرزا های قدیم لوله کاغذ و قلمدان پر شال بزند .  
یکی از آقایان گفت توهین نکنید ، فلانی کهنه پرست نیست به آثار عتیقه مایل است و همیشه فکر کتابخانه آسوربانیپال را می کند و می خواهد اوراق کتاب از خشت باشد ؛ البته این قسم کتاب حسنی هم دارد که از حریق مصون است اما مدرسه را باید از خود او پرسید که در زمان آسوربانیپال چگونه بوده است .

گفتم هر چه می خواهید بگوئید . اگر به من مجال دادید تا سخن بگویم معلوم خواهد شد . گفتند بسم الله بفرمائید کتاب و مدرسه بهتر از این شکل می تواند داشته باشد ؟

گفتم مگر نه کتاب برای ثبت افکار صاحبان فکر است که بعد همه کس بتواند از آن مطلع و مستفید شود ؟ گفتند آری چنین است .  
گفتم مگر نه امروز به واسطه فونوگراف هر کس هر چه در دل دارد می تواند در لوله مومی ثبت کند و بعد بدیگران بشنواند ؟

خانم سابق الذکر فریاد کرد نگفتم می خواهد کتاب را به صورت لوله برگرداند ؛ آقا گفت : نه ، مقصودش صفحه گراموفون است و در واقع همان خشت است که من گفتم ، منتها کمی نازکتر . گفتم نه لوله فونوگراف

ونه صفحه گراموفون. فکر کنید که با ترقیات دائم علم و صنعت چه استبعاد دارد ورقه نازکی مانند کاغذ اختراع کنند که روی آن بتوان سخن را ثبت کرد؟ نمی بینید همین گراموفون به چه سرعت تکمیل میشود؟ سی چهل سال پیش که تازه اختراع شده بود بوق و شیپور داشت و صندوقی بزرگ و دست و پا گیر بود. امروز به جایی رسیده که می توان در جیب گذاشت. پس با آن اوراق که من فرض کردم چه مانعی دارد هم چنانکه امروز نغمات را در گراموفون ضبط می کنند رسالات و مؤلفات را ثبت نمایند و به صورت طومار سینما یا اوراق کتاب در آورند و هر کس می خواهد کتابی مطالعه کند بجای اینکه به چشم می خواند به گوش بشنود؟

یکی از حضار گفت مستبعد نیست بلکه محتمل است چنین شود اما آن قسم کتاب چه مزیت بر امروزی دارد که شما آرزوی آنرا میکشید؟

گفتم هیچ می دانید به واسطه اجبار نوشتن و خواندن چقدر ما چشمهای خود را ضایع می کنیم؟ جوانها نزدیک بین و محتاج به عینک مقرر می شوند؛ پیرها برای خواندن باید عینک محذب بگذارند؛ بسیاری از مردم درد چشم می گیرند؛ و شاید کور می شوند؛ و این امراض ببارث نیز منتقل می گردد و روی هم رفته قوه باصره انسان روبه ضعف می رود. و در هر حال کسانی که چشمشان ضعیف و ناخوش و یا نایبناست از استفاده از کتاب محرومند و کلیه خواندن و نوشتن زحمتی دارد که شنیدن و گفتن ندارد. از این گذشته اگر استهزایم نکنید عرض می کنم خداوند فکر و نطق را به انسان داده که به آواز ادا کند و به سامعه برساند نه

اینکه با دست یعنی به نوشتن ابراز و به باصره یعنی خواندن ابلاغ نماید. هر چند خط و تحریر اختراع عجیبی است و ابناً نوع انسان را قادر ساخته که استفاده از فکر یکدیگر را در زمان و مکان نامحدود نمایند و در ترقی تمدن تأثیر بی نظیر داشته است ولیکن در صورتیکه این نتیجه به ثبت و ضبط اصوات حاصل شود البته بر خط و تحریر که امور غیر طبیعی است ترجیح دارد و من یقین دارم دماغهای ما هم که مقداری از قوه و مایه آنها مصروف خواندن و نوشتن شده مانند دماغهایی که این زحمت غیر طبیعی را نکشیده اند سالم نیست. دیگر اینکه آیا غافلید در کودکی و جوانی ما چه رنج و تعب برای تعلّم خواندن و نوشتن می کشیم و چه اندازه صرفه عمر خواهد بود که محتاج به این عمل جانکاه نباشیم و مقداری از اوقات عزیز و قوای بدنی و عقلی را صرف تحصیل خط و فرا گرفتن املا و قواعد راجع به آن که برای تربیت جسم و جان هیچ نفعی ندارد، نکنیم؟

یکی از خانمها گفت به نظرم حرفهای فلانی کم کم حسابی می - شود. یکی از آقایان گفت در ذهن من هنوز آثاری هست در هر حال انسان از خط مستغنی نخواهد شد. نامه نوشتن و یادداشت برداشتن و الواح و خطوطی که در کوچه و بازار و بر دگانهها و عمارات و غیرها نصب می - کنند و حواله و برات و هزار چیز دیگر را که نمی توان با گرامافون درست کرد.

گفتم نامه کتابی است مختصر و کتاب نامه ایست مطّول، چه مانع است که با گراموفون ثبت شود؟ اما موارد دیگر که برای استعمال خط ذکر فرمودید اولاً امروز نمی دانیم چه اختراعات باز در پیش است که

می تواند جانشین خط شود الان پیش بینی می توان کرد که به وسیله تلفون بی سیم که هر روز ما را از اخبار و وقایع آگاه می کند به زودی از خواندن روزنامه مستغنی خواهیم شد آیا بیست سال قبل هیچ حدس میزدید که چنین روزی می آید؟ از این گذشته من اصراری ندارم که کتاب بکلی منسوخ شود و معدوم گردد، همین قدر میل دارم وجودش واجب نباشد و اگر هم برای بعضی موارد از استعمال خط ناگزیر باشیم باز اهمیت تبدیل شکل کتاب به جای خود است و لا اقل مجبور نخواهیم بود اطفال بی گناه را در اول عمر و موقعی که خستگی سر و بدن و ملالت خاطر برای پرورش و نمو اعضا و فکر و روح آنها کمال مضرت را دارد گرفتار عذاب خط آموختن کنیم و می توانیم اینکار را برای موقعی که قوه تعلّمش رشد کرده و سهل تر و زودتر خواندن و نوشتن می آموزد بگذاریم و برای تحصیل علم و اطلاع، هم خواندن و نوشتن یگانه راه نخواهد بود.

یکی از حضار گفت بسیار خوب قبول کردیم در باب مدرسه توضیح بدهید گفتم يك قسمت از مدرسه بواسطه برافتادن خط از میان ممکن است برود یعنی تعلیم ابتدائی بی موضوع شود اما قسمت دیگر که در هر حال باقی و جزء اهم و اعظم زندگانی مدرسه ایست فکر می کنم بعد از آن که تلفون بی سیم کامل و سهل و ارزان شد چنانکه همه کس بتواند داشته باشد و یقیناً چنین خواهد شد آنوقت لزوم نخواهد داشت متعلّمین برای استماع درس معلّمین در جای مخصوص که مدرسه یا محل کنفرانس نامیده می شود جمع شوند و برای این مقصود از شهر به شهر و دیار به دیار روند در خانه خود می مانند و در موقع معین با تلفون بیان

معلم را می شنوند باین طریق اولاً توفیر وقت و صرفه مال بسیار از رفت و آمد  
 معلمین و متعلمین به خانه و مدرسه و تهیه لوازم مدارس از عمارت و  
 میز و نیمکت و غیرها حاصل می شود. ثانیاً صحت و سلامت مزاج متعلمین  
 بهتر خواهد بود چه عده بسیار در يك عمارت جمع نشده و هوای کثیف  
 استنشاق ننموده و امراض به یکدیگر سرایت نمی دهند، و از بسی مفاسد  
 دیگر مادی و معنوی و مزاجی و اخلاقی مصون می مانند؛ و تا باز اعتراض  
 نفرموده اید پیش دستی کرده عرض می کنم از عکس تلگرافی یعنی انتقال  
 صور اشکال بوسیله قوه تلگراف بی سیم (۱) که الان اختراع شده و  
 مشغول تکمیل آن می باشند نیز غافل نباید بود که در آن صورت معلم  
 نه تنها با تلفون بیانات خود را به متعلمین می شنواند بلکه حرکات و  
 اشارات خود و تصاویر و اشکال را که باید ببینند می تواند به ایشان  
 بنماید، و نیز متوجه باید بود که روز بروز وسایل دیگر برای تعلیم و  
 تعلم پیدا می شوند مانند سینما توگراف که هم اکنون یکی از اسباب  
 نشر معلومات میان عامه است و عنقریب همین سینما را بوسیله قوه  
 تلگراف بی سیم خواهند توانست به خانه ها برسانند و بنمایند. باری  
 اجتماع جوانان در مدارس لااقل به طور دائم و از صبح تا شام غیر لازم  
 خواهد شد و با این همه اقرار می کنم که قوه تخیل من وافی نیست که  
 درست ترتیب تعلیم و تدریس آینده را پیش بینی کنم و ممکن است بسی  
 کامل تر و بهتر از اینکه به خیال من رسیده است بشود.

یکی از خائنها گفت واقعاً عجب نعمتی بود اگر این چیزها  
 که گفتید الان واقع شده و من مجبور نبودم فرزندانم را در گرما و سرما

و بارندگی و اوقات شیوع امراض از صبح تا شام از خود دور کنم و به مدرسه بفرستم. گفتم آری خانم عزیز دیدید حرفهای من چندان سزاوار استهزاء نبود؟ گفت اگر شما به این زودی از شوخی دلتنگ شوید تکلیف ما در صحبت مشکل خواهد بود. گفتم آسوده باشید هر چه از دوست می رسد نیکوست. گفت اما من هنوز باور نمی کنم که این اوضاع پیش بیاید آیا حقیقه تریب زندگانی انسان این اندازه تغییر خواهد کرد؟ گفتم بیشتر از این اندازه. گفت مثلاً چطور؟

گفتم علم و صنعت بسرعت غریبی ترقی می کند و هر چه پیش می رود بر سرعت ترقی آن می افزاید. از این گذشته ممکن است اکتشافات و اختراعاتی ظهور کند که امروز به ذهن هیچکس نمی آید چنانکه چهل سال قبل احدی نمی توانست حدس بزند که روزی وسیله دیدن و عکس برداشتن از ورای حجابات بدست انسان خواهد آمد و صد سال پیش بمخیله کسی نمی گذشت که انسان قادر خواهد شد در ظرف چند ثانیه نیت خویش را بهر مسافتی که می خواهد برساند، یا مردم خواهند توانست با یکدیگر از چند صد فرسخ راه گفتگو کنند. اما من از پیش آمدهای غیر مترقب که ممکن است در ظرف چند روز اساس زندگانی بلکه فکر انسان را بکلی دیگرگون نماید می گذرم و فرض می کنم هیچ کشف و اختراع تازه که پیش بینی نشود ظهور ننماید، اینقدر مسلّم است که وسایل امروزی ماداماً مکمل و ساده و سهل می شود پس فکر کنید که چون اسباب تلفون بی سیم و عکس تلگرافی چنانکه اشاره کردم مکمل و ارزان و آسان شود همه کس همواره آنرا همراه

خواهد داشت و مردم هر آن از هر مسافتی می‌توانند یکدیگر را ببینند و گفتگو کنند و محتاج نخواهند بود بهم نزدیک شوند، بعلاوه وسایل نقلیه از اتومبیل و آئروپلان و چیزهای دیگر که اکنون بعقل من نمی‌رسد چنان مکمل و ساده و ارزان خواهد شد که همه کس می‌تواند دارا شود و در مواردیکه مردم بسبب حوائج زندگانی ناچار باید به یکدیگر نزدیک شوند فوراً در اندک زمانی می‌توانند و محتاج نخواهند بود دائماً در شهرها مجتمع باشند. هر کس برای خود در محلی که از جهت هوا و صفا می‌پسندد خانه می‌سازد و بفراغت بسر می‌برد و از کثافات و امراض و مفاسد عدیده زندگانی شهری احتراز می‌کند. هر کس را میل دارد با عکس تلگرافی می‌بیند یا با تلفون بی‌سیم با او سخن می‌گوید اخبار و وقایع و موزیک و کنفرانس و خطابه و درس و هر چه طالب است می‌شنود، سینما و تئاتر و امثال آنرا تماشا می‌کند، و در همه این احوال در خانه با زن و فرزند خویش آسوده نشسته یا خوابیده یا مشغول گردش است و هر وقت محتاج می‌شود با وسیله نقلیه خود بهرجا لازم است در ظرف چند دقیقه می‌رود و می‌آید. تولید قوه الکتریسته به اندازه‌ای سهل و ارزان خواهد شد که مردم تمام حوائج فردی و جمعی خود را از طبخ و گرمی زمستان و خنکی تابستان و تنظیف و غیرها با الکتریسته رفع خواهند نمود. بسیاری از مصنوعات را که امروز در کارخانه‌های بزرگ تهیه می‌کنند آن زمان در خانه‌ها فراهم می‌سازند و احتیاج بکارگران بسیار در کارخانه‌های کثیف بد هوا غیر لازم می‌شود. برای تولید قوه الکتریسته یا قوای دیگری که امروز بذهن نمی‌رسد

یا می‌رسد و از عمل آن عاجزیم (۱) از زغال و نفت مستغنی و از دود و بو و کثافت آنها آسوده می‌گردند و هواها بسیار سالمتر خواهد شد و فکر بفرمائید که اوضاع سیاسی و اجتماعی مردمان در آن هنگام چه خواهد بود.

خانم صاحب خانه گفت ای آقا این ترتیب زندگانی دنیا نیست وصف بهشت است. گفتم آیا دلیلی بر رد این مدعا دارید؟ گفت نه اما این اوضاع چه وقت پیش می‌آید؟ گفتم شما که جوان هستید بعضی از این چیزها را در عمر خود خواهید دید اما کلیه آنچه شرح دادم هر چند پیش بینی کردن مشکل است گمان می‌کنم تا آخر مائه بیستم اگر انجام نگرفته باشد در بیست و یکم البته صورت می‌پذیرد و بسا چیزهای دیگر که بمخیله ما خطور نمی‌کند.

مجلس را چند لحظه سکوت فرا گرفت و همه متفکر بودند گوئی زندگانی بهشت آسای قرن بیست و یکم را در نظر می‌آوردند و از آن لذت می‌بردند. ناگاه یکی از آقایان سر بلند کرده گفت آیا با این همه مردم آن زمان خوشدل تر و خرسندتر از امروز خواهند بود؟ گفتم آه که یقین ندارم زیرا خوشدلی و خرسندی خاطر به جمعیت اسباب ظاهر نیست و امری درونی است. یکی از خانمها گفت این یکساعت وقت ما را بتفکرات حزن انگیز افسرده مسازید. پس رو به من کرده پرسید آیا دور اندیشی شما همین اندازه است یا دورتر از این هم می‌بینید؟ گفتم خانم عزیز قوه تخیل انسان عاجز است و من یقین دارم که ترقی و تغییر

---

۱ - از قبیل استفاده از قوه جزر و مد دریا و حرارت آفتاب یا قوای درونی ذرات اجسام.



وضع زندگانی بشر و قوه تفکر و تعقل او بیش از آنچه بد تصور ما می آید کامل و سریع خواهد بود ولیکن درباره معیشت و حتی چگونگی وجود خود انسان راجع به آئیه بسیار دور خیالاتی بافته ام که جرأت نمی کنم بگویم و می ترسم حمل بر سفاهت من بفرمائید. گفت اگر از نوع چیزهائی است که تا کنون از شما شنیده ایم اعم از آنکه واقع شود یا نشود از استماع آن محظوظ خواهیم شد. گفتم قدری با آنچه شنیدید تفاوت دارد و يك اندازه باید حواس را بیشتر جمع فرمائید اگر دیگران هم مانند شما مایلند و خسته نمی شوند خواهیم گفت. گفتند بگوئید که مشتاقیم. گفتم پس کوش فرا دارید و توجه نمائید.

## آغاز

بی تمهید مقدمه بگویم که من به فلسفه تکامل یا نشو و ارتقا (۱) یارای تحول انواع موجودات (۲) معتقدم و گمان دارم هر کس درست مطالعه کرده و منصف باشد اصول و کلیات آنرا لااقل تصدیق خواهد کرد. اگر بخواهم در مقام اثبات آن بر آیم مجلس دراز می شود و ملول خواهید شد هر گاه طالب باشید باید به کتبی که در این موضوع نوشته شده رجوع فرمائید، علاوه بر این اگر شخص بخواهد درست به معنی فلسفه تکامل پی برد و صحت آنرا دریابد لااقل يك دوره اجمالی از معرفة الحیات (۳) و تاریخ طبیعی مخصوصاً معرفة الحيوان و معرفة الارض باید ببیند.

این نکته را هم برای اطمینان خاطر کسانی که بر ایمان خویش بیم دارند توجه می دهم که اعتقاد به فلسفه نشو و ارتقا بهیچوجه با انکار صانع ملازمه ندارد و من خود بوجود صانع و حقیقت عالم ایمان راسخ دارم و قبل از آنکه ببینم بعضی از متشرعین در مقام ابطال این رأی می باشند هیچ بذهنم نرسیده بود که از آن ممکن است خللی به اساس توحید وارد آید، و بعدها تفکر نمودم و دانستم دو جماعت می توانند آنرا مخرب اصول دین قرار دهند یکی معاندین سبکسر که برای انکار صانع

بها نه جو می باشند، دیگر کوتاه نظرانی که نسبت صانع و خالق عالم را به مخلوق مثل نسبت کوزه گر به کوزه و مجسمه ساز به مجسمه می پندارند یا تصورشان از خلقت مأخوذ از ظاهر عبارات سفر تکوین و امثال آنست .

چون افکار آن دو جماعت در نظر من قابل اعتنا نیست در این باب بیش از این صرف وقت روا نمی دانم و وارد اصل مقصود می شوم خاصه اینکه گمان دارم شما که صاحب نظرید از شنیدن بیانی که در پیش دارم معتقد خواهید شد که قول به فلسفه نشو و ارتقاء افق وسیعی از حکمت و معرفت در پیش نظر باز می نماید .

خانم صاحب خانه گفت ما حاصل رأی نشو و ارتقا چیست ؟ گفتم در بدو امر موجودات ذی حیات بسیار ساده و مختصر بوده و در عوالم پست و درجات دون زندگی می نموده و بمرور ایام وجودشان بسط و تفصیل پیدا کرده و تدریجاً خزنده و پرنده و چرنده شده به درجه دواب و مواشی و به هوشیاری اسب و فیل و سگ و خرس و بوزینه رسیده منتهی به انسان که اشرف یا اکمل موجودات می باشد گردیده است .

خانم گفت آیا این رأی داروین (۱) نیست ؟ گفتم داروین یکی از مؤسین فلسفه تکامل است. خانمی که همیشه مدعی می شد گفت فلانی نشد ! شما گفتید فلسفه نشو و ارتقا با توحید منافات ندارد و من می دانم بعضی از مؤسین یا مروّجین این رأی منکر صانع بوده اند . گفتم فرضاً چنین باشد باید گفت طبع آنها متمایل به انکار صانع بوده است اگر معتقد به فلسفه نشو و ارتقا هم نمی بودند طریق دیگر برای انکار صانع

می‌جستند. شما خود باید تأمل کنید و ببیند اعتقاد به فلسفه تکامل مستلزم انکار خالق هست یا نیست؟ گفت در هر حال آیا قبیح نیست که آدمیزاد بوزینه نژاد باشد؟ گفتم چرا مطلب را این طور ادا می‌کنید؟ فرض بفرمائید مثلاً دوست هزار سال پیش موجودانی که ما اخلاف آنها هستیم بیشتر از ما شباهت به بوزینه داشتند برای ما چه قباحتی دارد؟ من اگر می‌دانستم طبع شما این قدر نازک و فکرتان کوتاه است داخل این مبحث نمی‌شدم. خانم گفت گویا می‌خواهید مدعا را به نمایش بی‌تریتی خود ثابت کنید.

شوهر خانم میانه را گرفته گفت خوش صحبتی را نباید به جائی رسانید که منجر به نزاع شود. صاحب خانه گفت فلانی قافیه را باختی و بسر کراهِت طبع خانمها از خویشاوندی با بوزینه بر نخوردی؟ گفتم خدا ترا پیام‌رزد می‌خواستی زودتر یاد آوری کنی تا بگویم که رأی تکامل راجع به ما مردان بیچاره است که از نوع بشریم نه به خانمها که از جنس ملک‌اند. خانم صاحب خانه خندید و گفت کناه من است که این حرف را به میان انداختم. گفتم استغفر الله ملک کناهاکار نمی‌شود. گفت حال دنباله مطلب را بفرمائید.

گفتم صاحبان رأی نشود ارتقا ادعای صرف نمی‌کنند موجبات و علل و اسباب تحول موجودات و ظهور انواع و اجناس نباتات و حیوانات را نیز بیان می‌نمایند و ظاهر و محسوس می‌سازند که این سیر و سلوک عالم خلقت در مراحل صعود و ترقی به چه کیفیت واقع می‌شود متابعت محیط (۱) و تنازع حیات (۲) و بقای اصلح (۳) و اصطفاء طبیعی (۴)

همه اصولی است که برای توجیه این رأی اظهار شده و ما حاصل آنها اینست که محیط زندگانی بر جسم و جان موجودات تأثیر دارد و جانوران مستعدند که وجود خویش را با مقتضیات محیط منطبق سازند، و بر شخص صاحب نظر از مشاهده اوضاع و احوال خلقت ظاهر و آشکار می گردد که در نهاد ذوی الحیات استعدادی گناشته شده که همواره وجود خویش را با قوای طبیعت سازگار نموده و قوای طبیعت را با خویش مساعد می سازند و هر چه این استعداد را بیشتر بروز می دهند و توافق خود را با قوای طبیعت کامل تر می نمایند در مدارج وجود بالاتر می روند.

در این موقع به خانم مدعی رو کرده گفتم امیدوارم نکوئید چقدر مغلق بافی می کنی. با تبسمی شیرین گفت من با شما قهرم. پس مطمئن شده دنباله سخن را کشیدم که چون صحت رأی تکامل بر من مسلم شد این فکر پیشم آمد که چه دلیل می توان اقامه نمود بر اینکه سیر وجود در عالم صعود به پایان رسیده و انسان امروزی آخرین حلقه سلسله موجودات باشد. پس چندان که مطالعه کردم نشانی از آن نیافتم بلکه اموری در نظرم جلوه گر شد که عکس آنرا معتقد گردیدم و نواقص وجود انسان امروزی را دلیل گرفتم بر اینکه سیر تکامل هنوز راهی دراز در پیش دارد آنگاه قوه تخیل خویش را به کار انداختم تا بینم می توان دانست هر گاه سلوك در راه ارتقا کما فی السابق مداومت یابد چنانکه از بوزینه به انسان منتهی شده در آینده از انسان بکجا خواهد رسید و وجود اکمل از انسان چه خواهد بود.

بدواً بخاطر آوردن که يك مزیت بزرگ انسان بر حیوان اینست

که در طبیعت تصرف می کند و مانند حیوانات کاملاً مقهور اوضاع طبیعی نیست. مثلاً همین که ابتلا به ظلمت یا برودت و رطوبت پیش می آید حیوان چاره جز تحمل یا مهاجرت ندارد اما انسان لباس می دوزد و چراغ و آتش می افروزد. در مقابل برف و باد و باران حیوان تسلیم است یا به مغاه پناه می برد. انسان خانه می سازد و خود را محفوظ می کند. از جهت خوراك مثل حیوان به آنچه طبیعت موجود کرده قناعت ننموده به تدبیر و صنعت مأکول و مشروب فراهم می نماید. برای نقل مکان قانع به پیاده روی نشده وسایل نقلیه اختراع می کند و روز به روز بر سرعت و کمال آن می افزاید حتی اینکه در خلقت خویش متصرف است ناخن و موی سر و صورت و بدن را کم و زیاد می کند، اعضا و جوارح خویش را اصلاح می نماید و بدن را به سوی مزید صحت و سلامت و ظرافت و طول عمر می برد، و جمیع این اعمال را بتبعیت از قوای طبیعت انجام می دهد یعنی به مشاهده و تفکر، قواعد و قوای طبیعت را درك کرده و علم خود را بر آن قوا و قواعد به جهت تکمیل زندگانی و وجود خویش بکار می برد.

بنا به مراتب مذکور بر آن شدیم که سیر انسان در طریق ارتقا و تجاوز از مرتبه حالیه اکمل و اعلى همانا تا يك اندازه بعزم و اراده و تصرف خود اوست و وسیله آن جز ترقی و تکمیل علم نتواند بود و هر چند جمیع علوم بترقی یکدیگر و کمال انسان مدد می نمایند در این خط مخصوص دو رشته خاص از علوم مستقیماً و تماماً بکار است یکی شیمی دیگر طب و معرفه الحیات.

در اینجا ناچارم قدری داخل در توضیحات علمی شوم هر چند

ممکن است مایه ملالت گردد. البته توجه فرموده‌اید که حوائج بدن را طبیعت بواسطه حس کرسنگی و تشنگی بر حیوان معلوم و طریق رفع آن حوائج را بسدّ جوع و عطش یعنی اکل و شرب ارائه نموده و انسان نیز که نوعی از حیوان است تا کنون غیر از این راهی نیپیموده و مانند حیوان تمام اوقات شریف را به فراهم ساختن مأکول و مشروب می‌گذارند. به قول شیخ سعدی عمر گرانمایه را در اینکه چه خورم صیف و چه پوشم شتا صرف می‌نماید در صورتیکه این طریق بس ناقص و دارای معایب و مفاسد بسیار است و البته انسان راهی بهتر و آسان‌تر برای حفظ وجود خویش خواهد یافت.

علم معرفة الحیات و فیزیولوژی بر ما معلوم کرده است که اکل و شرب بعبارة آخری تغذیه برای چیست و می‌دانیم که بدن انسان مانند ماشین بخار یا موتور است که اجزاء آن در ضمن اعمال حیاتی دائماً می‌سوزد تا احداث حرارت و قوه و حرکت نماید و هر جسم که بسوزد متبدل به فضولاتی مثل دود و خاکستر می‌شود. اجزاء بدن ما نیز همین حال دارند الا اینکه چون احتراق آنها بطئی است همچنانکه حرارت حادثه از آن به قول حکما حرارت غریزی خفیف می‌باشد دود و خاکسترش نیز در ظاهر غیر مرئی است و در هر حال همان قسم که چوب از سوختن و تبدل بدود و خاکستر کاهیده می‌شود بدن حیوان و انسان نیز دائماً در حال تبدل و کاهیدن می‌باشد و تغذیه برای آنست که آنچه از بدن کاسته شده دوباره تدارک شود والا از کار می‌افتد و می‌میرد، همچنانکه اگر دائماً سوخت و آب به ماشین نرسید عاقبت از حرکت می‌ماند به عبارة آخری خوردن و نوشیدن یعنی تغذیه برای آنست که به اصطلاح اطباء بدل ما یتحلل به بدن برسد.

حال نقص بزرگ عمل تغذیه در حیوان و انسان این است که مأكولات و مشروبات یعنی اغذیه ما تماماً و مستقیماً بدل ما یتحلل نمی شود و به مصرف تغذیه نمی رسد یعنی کاملاً مهیا و مستعد نیست که جزء بدن و جانشین اجزاء محترقه مفقود شده گردد و چون ما آنها را داخل تن می کنیم از ابتدا که به دهن می گذاریم تا وقتی که بدل ما یتحلل شود باید اختیاراً و عالماً یا طبعاً و لاعن شعور عملیاتی در آنها بنمائیم. اولاً به توسط فکین و دندان آنها را مضغ و خرد کنیم و ضمناً به واسطه آلوده کردن با آب دهن نرم نمائیم و بعد این عمل به واسطه معده و امعاء و حرکاتی که به آنها می دهند و آرایش به ترشحات غدد عدیده خرد و بزرگ جهاز هاضمه از قبیل غدد امعا و لوزالمعده و کبد و غیرها تکمیل شده عاقبت مأكولات ما متبدل بمواد می گردد که غذای حقیقی بدن است و با اینهمه زحمت که کشیده می شود جزء اعظم آن اغذیه به حالت غذای حقیقی در نیاید و درد و ثقلی از آن باقی می ماند که بی مصرف بلکه برای بدن مضر و سم است و باید دفع شود و این عمل کثیف راهم بدن بدبخت حیوانی ما به واسطه اخراج فضولات و ابتلا آتی که از آن نتیجه می شود باید صورت دهد.

امروز تمام مساعی انسان مصرف آن است که مواد غذا را با همه نواقص آنها فراهم کند و عملیات تغذیه را با همه معایب و قبا یخش به وجه احسن انجام دهد، و پوشیده نیست که همه وقت از عهده این کار بر نمی آید. گذشته از مشقت و محنت و غوغائی که بر سر تحصیل قوت لایموت باید تحمل کند عوارض و امراض لازمه هضم غذا را که می توان گفت



کلیهٔ امراض انسانی است باید بر خود هموار نماید، و مدت عمر او نیز کوتاه‌تر از آن است که باید باشد. پس يك جا عمر گرانمایه صرف خوردن صیف و پوشیدن شتا می‌شود و يك جا همواره به این فکر هستیم که گر بیند چنانکه نکشاید باید دل از عمر برکنیم، و رکشاید چنان که نتوان بست باید از حیات دنیا دست بشوئیم.

گفتم خانم عزیز دنیا اوج و حضیض دارد اگر قدری حوصله کنید باز بهشت می‌رویم. گفت مگر این نکبتی که وصف کردید چاره پذیر است؟ گفتم به عقیدهٔ من این معجزی است که علم خواهد کرد به این معنی که هر چند از تشریح و فیزیولوژی دانسته‌ایم نوشیدن و خوردن برای تغذیه است هنوز درست نفهمیده‌ایم موادی که برای بدن مضروری است و بعد از وضع فضولات بدل ما يتحلل می‌شود حقیقت و ماهیت آن چیست و چگونه باید ساخته شود. البته در این مبحث نیز علوم جدید ترقیات نمایان کرده‌اند زمانی علم انسان در این باب فقط این بود که مقداری گوشت و نان و آب و نمک برای بدن لازم است تدریجاً این علم اجمالی تفصیل پیدا کرد و اکنون رسیده‌ایم به اینجا که می‌دانیم جهاز هاضمه ما از اغذیه مواد بیاض البیضی و دهنی و معدنی و غیرها اخذ و جزء بدن می‌کند بلکه تصور می‌کنیم فهمیده‌ایم عناصر اولیه آن مواد چیست اما حق اینست که هنوز علم به جمیع مواد لازمهٔ بدن که از اغذیه استخراج می‌شود و صورتی که بان صورت قابل تبدل به ما يتحلل است نداریم و پی به حقیقت نبرده‌ایم و در این باب نیز علم ما مثل سایر ابواب ناقص است، اما با ترقیات روزانهٔ علوم ما یوس نیستیم

بلکه امیدواری کامل داریم و انسان باید در این خط کار کند که پی به درك این حقیقت اگر امروز نبرده است فردا ببرد.

در ضمن این که این معرفت را پیدا می کنیم علم شیمی نیز رو به کمال می رود، هم به درك حقیقت و ماهیت مواد غذایی مدد می نماید، هم قادر به ساختن آنها می شود. البته توجه فرموده اید روزی بود که انسان مانند بهائم در رفع حوائج خود از مواد مرکب فقط آنچه را که طبیعت ساخته بود و می ساخت به کار می برد از قبیل خاک و آب و مواد معدنی و نباتی و حیوانی، بعد کم کم در آنها تصرف کرد از بعضی اجسام، اجسام دیگر استخراج نمود پاره ای از مواد را تجزیه و بعضی دیگر را با هم ترکیب کرد و این تجزیه و ترکیب اجسام است که علم شیمی خوانده می شود و کمال آن به جایی رسیده که بعضی از مواد را که سابقاً ناچار از بدن حیوان یا نبات می بایست استخراج کنیم امروز می توانیم مستقیماً از اجسام غیر ذی حیات بسازیم ولیکن هنوز در این خط نیز نواقص بسیار داریم و باید اقرار کرد که تازه این در باز شده و هنوز در شاهراه نیفتاده ایم، اما یقیناً آنجا هم خواهیم رسید و اگر قدرت نیابیم که بدون نخم کاشتن و جفت گیری کردن گل و گیاه و حیوان پیروانیم البته موفق خواهیم شد که موادی را که اجزاء گل و گیاه و گوشت و پوست حیوان از آن مرکب است در کارخانه های شیمیائی تهیه نمائیم. پس چون از يك طرف دانستیم حقیقت و ماهیت غذایی که بدن ما از مأكولات و مشروبات اخذ می کند چیست و از طرف دیگر همان کاری را که جهاز هاضمه ما انجام می دهد و هنوز درست به آن پی نبرده ایم

قادر شدیم که در خارج از جهاز هاضمه بکنیم نتیجه این می شود که خواهیم توانست بدون اکل و شرب یعنی بدون اینکه هر روز مقداری آب و نان و گوشت و سبزی و غیره از راه دهان به معده و امعاء وارد نمائیم بدل ما يتحلل را به بدن برسانیم .

یکی از آقایان گفت عجب زحمتی کشیدید تازه انسان را از لذت و تمتع اکل و شرب محروم ساختید. گفتم الحمدلله شما خانم نیستید که درشت گفتن به شما بی ادبی باشد و قهر کنید پس اجازه بدهید بگویم عشق به خوراك لا ینق بهائم است. انسان تمتعات جسمانی و روحانی دیگر دارد و بیش از اینکه دارد می تواند داشته باشد. آسوده باشید روزی که به این مرحله رسید از محروم شدن از لذت اکل و شرب باك نخواهد داشت .

دیگری گفت باز چه تفاوت می کند. همان غذای حقیقی یعنی شیرۀ غذائی را هم انسان باید بخورد و بنابراین اکل یا شرب موقوف نمی شود. گفتم چنین نیست. اولاً بر فرض که شیرۀ غذائی را مجبور باشد بخورد باز با حالت حالیه بسیار تفاوت دارد زیرا که اکنون چندین برابر شیرۀ غذائی باید بلع کند تا آن مقدار غذا عاید او شود. ثانیاً از کجا به خوردن آن مجبور باشد مگر نه امروزه وسیله تزریق بسیاری از ادویه را داخل بدن می کنند و چه استبعاد دارد که آن شیرۀ غذائی را به وسیله استنشاق یا از راه مسامات جلد بتوان به بدن رسانید یا به وسیله دیگری که امروز به عقل ما نمی رسد چنانکه صد سال پیش تزریق به تصور کسی نمی آمد ؟

خانم مدعی دائمی گفت اینها همه صحیح تازه آن وقت هم انسان مثل آدم امروزی است منتها اینکه قسم دیگر تغذیه می کند فلسفه تکامل کجا رفت ؟

گفتم خانم عزیز کمال مسرت را دارم که با من آشتی فرمودید زیرا که قهر شما بر من سخت ناگوار بود و نیز خرسندم که این دفعه جواب شما را با کمال مهربانی چنانکه دل باز می دهد خواهم گفت زیرا سخن را معطوف به جان کلام فرمودید و آنچه تا کنون گفتم مقدمه بود. یکی از آقایان گفت من هم يك اشکال به خاطرم رسیده اجازه بدسید بگویم اگر اکل و شرب موقوف گردد حلق و گلو و شکم و امعاء چه حال پیدا می کنند؟ بنظرم می آید این بیکاری خود مایه فساد آنها و مرض بدن می شود .

گفتم اشکال شما هم جزء اصل موضوع و جان کلام است و جواب شما و خانم را در آن واحد خواهم داد اگر فرض من واقع شد و انسان قادر گردید بر اینکه شیره و جوهر غذا یعنی بدل ما يتحلل را مستقیماً بسازد و به غیر از طریق بلع داخل بدن کند این کار را تدریجاً خواهد کرد و يك مرتبه تمام غذای امروزی را مبدل به جوهر غذا نخواهد نمود، و بنا بر این آن اعضای بی مصرف ابتدا به کم کاری و بعد به بیکاری معتاد خواهند شد، و این مسئله مسلم است که هر عضو بدن کم کار کند نموش ضعیف است و اگر بکلی بیکار بماند از رشد و نمو باز می ایستد و کم کم نحیف و منحول می شود و تحلیل می رود؛ پس معده و امعاء و سائر متفرعات به این مرحله وارد و بالطبع کم و کیفاً و حجماً حقیر

و ناقابل خواهند شد و البته اطبا تا آن زمان راهی می یابند که از مفاسد این پیش آمد جلوگیری کنند و تحلیل این اعضا را مساعدت و تسریع نمایند، و به علاوه فن جراحی که فوق العاده ترقی کرده باز هم شاید مکمل شود، پس آن اعضاء بی مصرف را در اول عمر با کمال سهولت مانند روده زائد که امروز در مرض اپندیسیت می برند بریده بیرون خواهند انداخت، و جان آدمی را از این زوائد پر مفسده خلاص خواهند کرد. و شاید هم که وسایل دیگر برای تحلیل این احشاء و استخلاص از آنها یابند، و به قاعده توارث که آن نیز مسلم و عمومی است ممکن است این کیفیت پس از چندین پشت کم کم خلقی و طبیعی شود یعنی فقدان معده و امعاء مادرزاد گردد، در آن صورت امراض متعلقه بجهاز هاضمه از دندان درد و دل درد و ثقل و امتلا گرفته تا اسهال و ذو سنطاریا و حصبه و محرقه و وبا و قولنج و سرطان و سل معده و امعاء و بسیاری دیگر مرتفع و بازار اطبا کاسد می شود. از کثافت کاری دفع فضولات و از سموم شدیده و میکروب های فراوان که در جزء اخیر امعاء از آن فضولات تولید شده بدن را مسموم و پیری را تسریع و عمر انسان را کوتاه می کند استخلاص حاصل خواهد شد. نوع بشر از ننگ و مظلمه قصابی و عفونت و کثافت سلاخی و قتل روزانه چندین ملیون حیوان رهائی می یابد. از زراعت غلات و بقولات مستغنی و از نگرانی و مضار خشک سالی و ترسالی آسوده می شود. وجود حیوانات اهلی از گاو و گوسفند و اسب و خر و سائر مواشی و دواب غیر لازم و کثافات و زحمات آنها نیز مرتفع خواهد شد. ارض خدا با همه وسعت و پهنا چون امروز قسمت اعظمش

گرفتار زراعت و مسکن دواب است تنگ شده ولی پس از آن تغییر احوال برای سکنان و جولان نوع بشر وسیع خواهد گردید. چه بسیار از کشمکش‌ها و جدال و نزاع‌ها که لازمه مسکنت حالیه بشر است از میان می‌رود و چقدر انسان برای اعمال و افکار بهتر و عالی‌تر و لطیف‌تر فراغت می‌یابد و چه عوالم و نتایجی پیش می‌آید که امروز مخیله ما از درك آن عاجز است.

با این تفصیل ای دوستان عزیز آیا محرومی از لذت اکل و شرب واقعاً غبن فاحش خواهد بود؟

آقای صاحب خانه گفت خوب است عجاله تا این ترتیب پیش نیامده من فرمان چای بدهم زیرا که هنوز عوض لذت اکل و شرب را نیافته‌ایم، و یقین دارم شما هم با وجود همه ذوق و حرارتی که به این تغییر وضع دارید برای رفع خستگی از يك فنجان چای خشنود خواهید شد.

## انجام

چای صرف کردیم و رفقا باز دور من جمع شده گفتند هر چند نمی‌دانیم پیش کوئی‌های شما واقع می‌شود یا نمی‌شود و اگر هم شدنی باشد بما مربوط نیست و این مرحله یقیناً راجع به بعد از قرن بیست و یکم است چه برای آن موقع وعده‌های دیگر دادید مع هذا شخص از شنیدن وصف این عوالم نشاط می‌یابد آیا دیگر از این مقوله چیزی ندارید؟

گفتم دیگر چه می‌خواهید؟

خانم ایراد گیر گفت با این همه من در وجود انسان چندان تبدیل خلقتی به مقتضای قانون نشو و ارتقا نیافتم .

گفتم خانم شما عجب دیر پسندید ! گفت سخنان اولی شما به من بر خورده و به این آسانی دست از شما بر نمی‌دارم . گفتم اطاعت دارم و به اندازه ای که فکر یا خیال من می‌رسد به شما می‌نمایم که انسان به چه مقامات خواهد رسید .

مقدمه باید عرض کنم که چون به نظر فلسفه تکامل در عالم خلقت نگاه کنیم می‌بینیم ترقی موجودات همواره در يك جهت خاص واقع شده بدو از بی جانی به سوی جاننداری رفته یعنی جماد مبدل به نامی گردید آنگاه جانور چون بنای ترقی گذاشته تکامل او با تنوع

اعضاء بدن و بسط و تفصیل سلسله اعصاب مقارن و همراه بوده است .  
البته می دانید اعصاب رشته های سفیدی هستند که اکثر آنها از  
يك طرف مستقیماً یا بتوسط نخاع یعنی مغز حرام بدماغ یعنی مغز کله  
متصل و از طرف دیگر بکلیه اعضای دیگر و جلد یعنی پوست بدن منتهی  
می شوند و وسیله احساس و واسطه حرکات می باشد باین معنی که آنطرفی  
از اعصاب که در اعضا یا جلد واقع است استعداد مخصوص برای تأثیر  
از عوامل خارجی دارد، اگر در تخم چشم است از نور متأثر و بصر از آن  
حاصل میشود، اگر در درون گوش است از اثر صوت سامعه در او ایجاد  
می گردد، در بیخ زبان از تأثیر طعم ذائقه درست می شود در آخر بینی  
از رایحه متنبه شده شامه می سازد، و اگر در جلد است از سرما و گرما  
و نرمی و درشتی و امثال آن حس لامسه تولید می شود. اما اعصاب یعنی  
آن رشته های سفید و منتهایه آنها در چشم و گوش و بینی و زبان و  
جلد تنها نمی توانند ادراکات مختلف حواس خمس را درست کنند بلکه  
آن تأثرات را بدماغ که مرکز کل آنهاست منتقل می نمایند و اصل ادراک  
در آنجاست و اعصاب و دماغ و نخاع يك خاصیت دیگر هم دارند و آن  
این است که حرکاتی که از اعضاء بدن ظهور می کند فرمان آن را  
دماغ می دهد و آن فرمان را اعصاب باعضا می رسانند پس دماغ و نخاع  
و اعصاب و ضمائم آنها که جمعاً در اصطلاح فیزیولوژی سلسله اعصاب  
خوانده می شوند آلت حس و حرکت و کلیه آثار راجعه بادرک و عقل  
و شعور می باشند، و اگر بدن را به يك اردوی لشکر تشبیه کنیم اعضاء  
بدن بمنزله سربازان خواهند بود و دماغ بجای ارکان حرب و چشم و



کوش و سایر حواس بمنزله جاسوس و مفتش و اعصاب مانند سیم تلگراف یا تلفون که خبر مقتشین را به ارکان حزب میرسانند و احکام ارکان حرب را به سر بازان ابلاغ می نماید.

حال این سلسله عصبانی فقط در انسان و حیوانات عالی این طول و تفصیل را دارد و هر چه در مراتب حیوانیت تنزل کنیم می بینیم ساده تر و مختصر تر است. حیوانات بسیار پست اصلاً بی دماغ اند یا فقط مرکز ناقصی دارند و از حواس فقط لامسه را دارا می باشند چون کم کم بالا می آئیم شامه و ذائقه و سامعه و باصره هم پیدا می کنند و این از خاصیت تشعب و تنوع سلسله عصبانی آنهاست یعنی همان عصب چون یک شکل باشد قوه لمس دارد چون نوع دیگر متشکل می گردد قوه باصره می شود و قس علی ذلك. و کمال تنوع چنانکه گفتم در حیوانات بلند مرتبه است که دارای پنج حس می باشند و نکته دیگر اینکه همان حیوانات عالی هم که پنج حس دارند از جهت کم و کیف دماغ یکسان نیستند هر چه عالی تر و زیرک ترند دماغشان نسبت به بقیه بدن بزرگتر و سنگین تر است مثلاً ماهی را اگر ملاحظه فرمائید تقریباً دماغ ندارد مرغ دماغ دارد اما خرد و مختصر؛ سگ و اسب و امثال آنها دماغ بزرگ دارند و چون انسان را ملاحظه کنید دماغش از همه حیوانات نسبتاً بزرگتر است از آن است که لازمه عقل و شعور زیاد این نیست که دماغ مطلقاً بزرگ باشد بلکه سنگینی آن نسبت ببدن منطابق است چنانکه دماغ فیل بطور مطلق بزرگتر از دماغ انسان است اما نسبت بجثه اش بسیار سبک تر است و البته تصور نمی فرمائید که مقصودم مقایسه خرطوم فیل و بینی انسان است.

خانم صاحب خانه گفت ما چنین اشتباهی نمی کنیم شما خیلی دماغ دارید گفتم به معنی حقیقی یا مجازی؟ گفت خواهش می کنم تحقیق خود را دنبال کنید که میترسم کار به نزاع برسد.

گفتم شکل دماغ هم در درجه عقل و شعور مدخلیت تام دارد اما حالا نمی خواهم کلام را زیاد طولانی کنم يك مسئله را توجه فرمائید که بعد بکار ما می خورد و آن این است دماغ وظائف عدیده دارد که میتوان به دو قسم عمده منقسم نمود یکی حس و ادراک و تفکر و تعقل اعم از این که این وظائف را مستقیماً و مستقلاً انجام دهد یا آلت و وسیله برای روح غیر مادی و نفس مجرد باشد دیگری اداره کلیه اعضاء بدن بواسطه اعصابی که از دماغ و نخاع بآن اعضا می رود و این وظیفه ثانی در عالم حیوانیت اهم از وظیفه اول است الا اینکه در مراتب وجود هر چه بالا می رویم بر اهمیت وظیفه اول افزوده می شود و در هر حال از کلیه ماده و قوه که در دماغ است مقداری بمصرف وظیفه اول و بقیه بمصرف وظیفه دوم می رسد.

برای این که از مقدمات فارغ شویم عرض می کنم در مذاکرات امروز تصدیق خواهید فرمود که به هیچ وجه از خط علمی خارج نشده و بحکمت و عرفان نپرداخته ام و اگر خیال بافی کرده ام مبنی بر امور مسلم علمی بوده اما حالا می خواهم قدری از آن شیوه تجاوز کرده يك نکته لطیف را تذکر دهم که چون شخص رای نشو و ارتقا را در نظر می گیرد بی اختیار به این عقیده متمایل می شود که مدیر و مدبر عالم خلقت ترتیب این دستگاه شکفت را همانا برای آن داده که قوه تفکر و تعقل را ایجاد نماید و همواره آن را رو به کمال برد بعبارت آخری

مقصود از خلقت ایجاد عقل و فکر است تا مراد از عقل و فکر چه باشد. البته در این عقیده جازم نمیتوان بود و میدانم که جماعتی معتقدند به اینکه نمو قوه شعور و عقل برای آن است که حیوان حفظ وجود خود و نوع را بهتر از عهده بر آید. بعضی می گویند برای عالم خلقت منظور و غایتی لازم نیست قائل شویم چه عیب دارد بگوئیم طبیعت بر حسب اتفاق این شکل پیش آورده است. البته میدانید که این بحث در میان فضلا و حکما بشدت در کار است و فعلا اگر ما بخواهیم وارد آن شویم از مقصود خود دور خواهیم افتاد. همین قدر عرض می کنم اگر قائلین بعلت غائی نتوانسته اند بر طبیعیون غالب شوند مغلوب هم نشده اند و در هر صورت شخص بهر يك از این دو رای متمایل باشد این مسئله قابل انکار نیست که سیر وجود بسوی ترقی و بسط و تفصیل سلسله اعصاب و تکامل حس و قوه ادراك و تعقل و تفکر است.

حال برویم بر سر نتیجه، تصور بفرمائید انسانرا در حالیکه شکمش از معده و امعا و متفرعات آنها خالی شده است؛ اولاً گذشته از امراض جهاز هاضمه که سابقاً ذکر کرده ام عملیات هضم و تحلیل غذا و تبعات آنها از سنگینی و کسالت و خستگی و غیرها که در حال صحت نیز موجود است موقوف میشود و این خود بهبودی کلی بمزاج انسان می دسد و بر نشاط و طراوت و حسن خلق و تر دماغی و روشنی فکر و تیزی هوش و روحانیت او می افزاید چنانکه البته توجه فرموده اید که هر وقت در خوراك امساك می کنید یا در ساعاتی که بدن کمتر مشغول هضم غذاست صفات مذکور را بیشتر دارید تا وقتی که تازه خوراك کرده و شکم را

بکار انداخته‌اید. ثانیاً از ثقل و سنگینی بدن انسان بسیار کاسته شده و علاوه بر اینکه این خود غنیمت است نباید فراموش کرد که مقداری از غذائی که امروز بدن ما لازم دارد برای تغذیه همین احشاست که قسمت مهمی از بدن کنونی ما را می‌سازد پس اصلاً احتیاج بدن به غذا نیز کمتر خواهد بود .

سوم به واسطه محذوف شدن آن احشا نصف تحتانی تنوره بدن تقریباً خالی و غیر لازم و تدریجاً استخوانهای آن قسمت یعنی نصف تحتانی ستون فقرات که بی‌مصرف شده ضعیف و نحیف و کم کم بالا تنه انسان تقریباً منحصر بسر و سینه می‌شود و این خود نیز بر سبکی بدن و قلت احتیاج به غذای افزایش می‌دهد. چهارم در نتیجه سبک شدن بالا تنه احتیاج به داشتن استخوانهای ضخیم درشت سنگین ران و ساق پا که برای نگهداری تنوره است مرتفع می‌گردد یعنی آن استخوانها هم کوتاه و باریک و سبک می‌شوند و عضلات متصل به آنها که برای حرکت دادن عظام است نیز بالطبع کوچک و لاغر خواهند شد. سبکی و خردی گوشت و استخوان پا در سایر اعضاء خصوصاً عضلات و عظام دست و ساعد و بازو نیز تأثیر می‌کند و از درشتی آنها می‌کاهد و این جمله باز نتیجه می‌دهد که احتیاج کلیه بدن به غذا کم می‌شود زیرا که باین ترتیب ماده بدن انسان لااقل نصف بلکه یقیناً از نصف کمتر شده و بهمین تناسب کمتر غذا لازم خواهد داشت .

پنجم چون حامل غذا به اعضای بدن خون است مقدار خون لازم برای بدن کم می‌شود و بعلاوه خون بواسطه داخل نشدن سموم حاصله

از اغذیه در آن پاک‌تر و منقح‌تر نیز خواهد بود چون مقدار خون و سموم آن کم شده عمل قلب که به منزله تلمبه فشارخون است و همچنین عمل کبد و کلیتین و طحال تخفیف مییابد و در نتیجه آن اعضا هم خرد و لطیف می‌شوند و عروق یعنی رگهای بدن نیز چون حامل مقدار کمتری از خون خواهند بود و باریک و باریک خواهند شد و این تأثیر در ریتین نیز حاصل و از صغیر شدن قلب و ریه مجموع قفسه سینه از استخوانهای فقرات و دنده‌ها و عضلات نیز خفت و قلت می‌یابند ضمناً چون مضغ غذا متروک شده فکین بیکار می‌شوند فك اسفل بسیار مختصر و فك اعلى نیز تبدیل می‌یابد و عاقبت از جمجمه باندازه که برای ظرفیت دماغ و اعضاء باصره و شامه و سامعه لازم است باقی می‌ماند.

ششم گذشته از این که بطور کلی انسان سبك و خفیف الحر که با نشاط و فرح و حتی از طیور هوا نیز چست و چالاکتر خواهد بود کار مادی دماغ یعنی وظیفه دومی که برای او ذکر کردیم که او را از وظیفه ادراك و تفکر باز می‌دارد نیز فوق‌العاده تخفیف خواهد یافت در حالی که از همه اعضاء بدن فقط دماغ تقلیل نمی‌یابد زیرا که هر چه از اعمال حیوانی او کاسته می‌شود و از آنها فراغت می‌یابد به امور عقلانی و روحانی بیشتر می‌تواند مشغول شود و قسمت مهمی از دماغ هم که بکارهای حیوانی مبتلا بوده مصرف تفکر و تعقل میرسد. ممکن است در نتیجه تغییراتی که در بدن وقوع می‌یابد حجم دماغ انسان از این هم که هست کمتر شود ولیکن نسبت به مابقی بدن بسی بیشتر و سنگین‌تر از امروز و استعدادش برای درك حقایق و صحت فکر بمراتب زیادتر

خواهد بود .

در این وقت متوجه شدم که حضار هر يك بوضعی به میز و صندلیها تکیه کرده و سر را بجانب من پیش آورده بدهان من نگاه دوخته محو و مانند از این کیفیت شوق و ذوقم افزوده گرم شدم و گفتم هر چه با داباد پای جرأت را بالا گذاشته میگویم گذشته از تکمیلانی که انسان به واسطه ترقیات علوم و فنون در وجود خویش خواهد نمود و امروز به تصور مادر نمی آید ممکن است در ضمن این پیش آمدها سلسله اعصاب مستعد شده طبیعت نیز مساعدت و تدبیر خود انسان هم مدد کند و حواس جدید در او ظهور نماید یعنی قوایی از طبیعت را که موجود است و بعضی از آنها از آثار خارجی پی برده ایم و امروز قوه ادراک آنها را نداریم حس کنیم. مثلاً قوه الکتریک را که دوست سال پیش بکلی از وجودش بی خبر بودیم و اکنون هم فقط به آلات و ادوات درمی یابیم و از آن استفاده ناقص کرده تلگراف و تلفون با سیم یا بی سیم می سازیم آن زمان که البته چندین هزار سال دیگر است در بدن خود خواهیم داشت و در وجود خویش تلفون و تلگرافی کامل تر دارا خواهیم بود چنانکه چشم ما برای درك صور نورانی از هر دورین عکاسی کامل تر است و از کجا که انسان با قوایی که امروز بر آنها علم نداریم و عنقریب خواهیم داشت وجود خویش را بتواند بسرعت تمام بدون وسیله آلات ثقلیه امروزی بفواصل بعید برساند. حاصل اینکه در آن دوره انسان بدون واسطه آلات و ادوات از مسافات بعید و وراء حجب خواهد دید و خواهد شنید و تبادل افکار و ادراک مطالب خواهد کرد و نقل مکان و اعمال قوه خواهد نمود بعبارة آخری

مسافات و حجابات مختلفه که امروز بین مردم و میان آنها و آرزوهای ایشان حائل است مرتفع، حوائج زشت و پست کنونی مفقود، نفوس باهم متحد، هوا و هوسهای پوچ کودکانه امروزی متروک، عشق و محبت بی ریب و ریا معرفت انسان بعالم خلقت کامل تر و تمتع او از آن بیشتر؛ مختصر قدمی بخدا نزدیکتر خواهد بود.

پس از ادای این کلمات چون سر بلند کردم دیدم خانمها اشک در چشم دارند، به آنکه همواره مدعی من می شد گفتم خانم عزیز از قدیم-الایام گفته اند شرف انسان باصل و نسب نیست شما در آغاز این گفتگوها دل تنگ بودید که بنا به فلسفه تکامل آدمیزاد با بوزینه خویشی پیدا می کند امیدوارم اکنون که دیدید بشر چگونه قادر است خود را از حیوانات دور و بعالم انسانیت حقیقی نزدیک کند و در این خط سیر می نماید تسلی یافته از دلتنگی بیرون آمده باشید.

خانم دست مرا گرفته گفت بی ادبی و تنگ ظرفی که از من ظاهر شد معذور دارید اکنون می خواهم از شما تشکر کنم که امروز افق تازه وسیعی پیش نظرم باز کردید کاملاً بفلسفه نشو و ارتقا معتقد شدم و بمعنی انسانیت پی بردم و برقی از معرفت خدا و حقیقت نیز به چشمم درخشید.

صاحب خانه گفت واقعاً اگر فلسفه نشو و ارتقا حقیقت هم نداشته باشد با بیانی که شما کردید شخص آرزومند حقیقت داشتن آن می شود و در هر حال ما همه از شما متشکریم و در واقع ساعتی بخوشی گذرانیدیم و روح خود را تازه کردیم. اما بدانید که يك حسرت بزرگ هم بدل

ما گذاشتید. گفتم متأسفم و چنین منظوری نداشتم بفرمائید آن حسرت کدام است ؟ گفت اینکه چنین عوالم و مقامات برای بشر در امکان است و ما از آن محرومیم .

گفتم می دانید این حسرت بچه تخفیف تواند یافت ؟  
گفت بفرمائید .

گفتم باینکه شخص بتواند بگوید من در مساعی که انسان برای رسیدن بآن مقامات می کند شرکت کرده ام .



## ایران در ۱۹۱۹

مکتوبی است بسیار با اهمیت و روشن کننده حقایق چند مخصوصاً دربارهٔ قرارداد ۱۹۱۹ و وضع ناگوار ایران در آن دوره سخت و تاریک که مطلوب ایرانی نبوده و نیست. این مکتوب به قلم مرحوم محمد علی فروغی (ذکاء الملك) است. فروغی این مکتوب را توسط مرحوم ابراهیم حکیمی (علی الظاهر) خطاب به «دوستان خویش» در آن عصر، از پاریس نوشته است. او در آن وقت عضو هیأتی بود که به ریاست مشاور الممالک انصاری، به منظور آنکه بتواند در کنفرانس صلح شرکت کند به اروپا رفته بود ولی توفیق حاصل نکرد. اصل این مکتوب متعلق است به آقای پرویز حکیمی از منسوبان مرحوم ابراهیم حکیم الملك؛ به لطف جناب آقای عبدالله انتظام عکس از آن تهیه شد. طبع این مکتوب ضمناً گویای بینش سیاسی و عقیده روشن مرحوم فروغی است و یکی از اسناد مهم برای شناساندن شخصی که هنوز درست در حق اوقضاوت نشده است. (ایرج افشار)

\*\*\*

این مشروح را برای اطلاع خاطر دوستان صدیق می نویسم .  
انتشار این مطالب البته هرچه بیشتر بهتر، اما بطوری که معلوم نشود  
از طرف ما نوشته شده ، و رعایت احتیاط لازم نیست سفارش کنم . هر گاه  
مقتضی و لازم [بود] که بعضی از رجال هم مطلع شوند و بخوانند البته  
بعد از حصول اطمینان خاطر باید بشود که به عملیات ما در اینجا لطمه  
وارد نیاید .

چون تا کنون وسیله مطمئنی برای رسانیدن اخبار به طهران  
نداشته ام با کمال میل و ضرورتی که بود موفق نشده ام . دو هفته قبل  
عبدالعلی خان پسر اعتماد السلطنه عازم ایران بود اگر چه مقتضی احتیاط  
نبود شرح عملیاتی که در این جا کرده ایم بدهم مفصل می شود مقداری  
از اسناد راجعه باین عملیات بتوسط وزیر مختار به وزارت خارجه فرستاده  
خواهد شد . همین قدر می گویم آنچه ممکن بود و عقل مامی رسید بدون  
این که از جاده حزم و احتیاط خارج شده باشیم کردیم . رفقا هم بینی  
و بین الله همه خوب بودند، یعنی مسلماً کسی خیانت و رفتار مخالف مصلحت  
مملکت نکرد. مشاور الممالک قدری بی حال و کم خیال بود . inertie apathic  
در مزاجش غالب است . ناچار او را به تدبیر به کار می گرفتیم . میرزا  
حسین خان بی تجربه و ساده لوح و کم فکر است، اما کار کن و دلسوز  
است . انتظام الملك روی هم رفته از هر حیث خوب است . باری ما چهار  
نفر باندازه ای که ممکن بود تلاش کردیم ، اما نتیجه ای که تا کنون  
گرفته ایم بر حسب ظاهر چندان زیاد نیست و یقین هم ندارم که بعد

از این نیز نتیجه‌ای که بصورت ظاهر زیاد باشد بگیریم . اما در باطن بعقیده من و هر آدم منصفی این مسافرت بی نتیجه نبوده . یقیناً داخل شدن ایران در مجمع ملل بدون کشمکش و خون دل از اثر وجود این هیئت در پاریس است . ان شاء الله بعد از این دولت بتواند از این فقره استفاده کند و اگر بداند نتیجه خیلی بزرگی است . حال باید نمایندگان خوب برای مجمع ملل معین کرد .

از این گذشته ( این اوراق را به عجله نوشته و مسوده نکرده‌ام و نسخه دیگر ندارم عین آنرا حفظ کنید ) سر و صدا خیلی کردیم ، در عین آنکه هوو و شارلاتانی نکردیم . فرنگی‌ها عموماً از ایران بی خبرند بلکه غالباً متذکر وجود ایران و قوم ایرانی نیستند . جلب توجه ایشان را کردیم و گمان می‌کنم مظهر و معرف بدی از ایران نبودیم . اقدامات خصوصی که برای مملکت مفید باشد خیلی کرده‌ایم که شرح آن در این جا لازم نیست ، و اگر ان شاء الله نتیجه گرفتیم در مراجعت به طهران بیان خواهم کرد . فعلاً مقصودم بیان مطالبی است که راجع به مأموریت خودمان و مسائل پلتیکی می‌باشد . از هیئت دولت حق داریم که خیلی گله‌مند باشیم . در بدو ورود ما به پاریس تلگرافی از رئیس الوزرا رسید که اقدامی که دولت را داخل در تعهدی کند ننمائید تا خبر ثانوی به‌شما برسد . چون مطلب مجمل بود ماهم چهل روز بود از طهران بی خبر بودیم بکلی بی تکلیف ماندیم و ندانستیم چه باید کرد ، و چه باید گفت ، و مقصود چیست ؟

ده دوازده روز اقامت ما به این شکل تلف شد . بعد معلوم شد که

خبری نیست و باید همان مقاصدی را که داشتیم تعقیب کنیم . مشغول شدیم و لوايح ترتيب داديم و به ملاقات رجال و متنفذين پرداختيم . در طهران در جلسه هيت وزراء مخصوصاً گفتگو و مباحثه از استخدام مستخدمين خارجي و استعانت از دول خارجي کرده بوديم و هيت دولت و شخص رئيس الوزراء صريحاً بماندادند که در پاریس در صد حصول اين مقصود بر آئيم و مخصوصاً گفتگو شد از اين که مستخدمين ماليه و صاحب منصبان نظامي را که اهم مستخدمين هستند بايد از فرانسه و امريکا استخدام کنیم و فقط نريد بود از اين که آیا ماليه از امريکا و صاحب منصب از فرانسه باشد يا برعکس . تمايل آقایان رئيس الوزراء و هيت دولت اين بود که ماليه از فرانسه و صاحب منصب از امريکا باشد ، ولي تصميم قطعي را موکول به مطالعات در پاریس نمودند و گفتند آنجا بهتر معلوم خواهد شد که کدام قسم اقتضا دارد . علاوه بر اين وقتی که ما به پاریس رسيديم ديديم قبلاً تلگرافي از رئيس الوزراء به وزراي مختار پاریس و لندن رسیده و سؤال کرده اند که تحقيق کنید ببينيد امريکا چه اندازه حاضر است به ما مساعدت کند .

اين تلگراف هم مؤيد افکاري بود که از طهران همراه خود آورده بوديم ، به ضميمه اينکه آقای رئيس الوزراء در همان جلسه برای ما حکايت کردند که وزير مختار انگليس به ما گفته است حالا اگر مايل باشيد دوباره شوستر را بياوريد مانعي نيست . پس با اين حال تکليف خود دانستيم که با امريکائيه و فرانسويها داخل مذاکره شده عقیده آنها را بفهميم و کلیة نظر به اينکه هيت دولت و ملت خودمان را

مشتاق می دانستیم که روابط را با امریکا محکم کنند بنای به حکمیت را با آنها گذاشتیم. علی قلی خان شارژ دافر (۱) ما در امریکا که به پاریس آمده بود نظر به ارتباطی که با امریکائیان داشت يك مهمانی کرده وزیر امور خارجه امریکا و اکثر رجال مهمتی که از امریکادر فرانسه بودند دعوت نمود و وزیر امور خارجه امریکا در آن مهمانی نطق بسیار خوبی کرده در حقیقت وعده صریح مساعدت رئیس جمهوری و دولت امریکا را به ما داد و تمام امریکائیهائی که با آنها ملاقات های خصوصی کردیم همین طور به ما قوت قلب دادند و اظهار مساعدت نمودند، و کیف ما کوك شده بود که يك مرتبه از آقای رئیس الوزرا تلگرافی رسید که بی احتیاطی و بی مبالائی نکنید و مملکت را به مخاطره نیندازید و ما را به مشکلاتی نظیر آنچه در واقعه شوستر واقع شد مبتلا نسازید. دست و دل ما سرد شد. سر جای خود نشستیم منتظر دستور العمل شدیم. در هر موقع دولت را از جریان امور کنفرانس و دول مطلع ساختیم، و پی در پی تقاضا و التماس کردیم که :

ما را هم از اوضاع طهران و ایران مسبوق کنید و پلتیک دولت را برای ما روشن سازید و تکلیف ما را معین کنید که چه باید بکنیم. لایحه دادن ما به کنفرانس و تقاضا کردن ثمر ندارد. کار را باید دنبال کرد. دنبال کردن کار و مذاکرات بعمل آوردن در صورتی ممکن است که ما بدانیم چه بگوئیم، به کجا تکیه کنیم. اگر مقاصد دولت را در اصلاح امور از ما بپرسند چه بگوئیم؟ اگر بگویند شما را

---

۱ - مراد علی قلی خان نبیل الدوله فرزند عبدالرحیم خان ضرابی و این اخیر مؤلف مرآة قاسان (تاریخ کاشان) است.

قوای خارجی باید اعانت کند در صورتی که منکر این مطلب نمی توانیم بشویم چه جواب بدهیم؟ وانگهی هر کاری باید کرد چرا نمی کنید تا ما بتوانیم بگوئیم ما مشغول هستیم. اظهار حیاتی عرض لحيه‌ای، آخر همه را که نمی توان مغلطه کرد و گفت ایران مملکت داریوش و انوشیروان است. من چند مرتبه بوزر جمهر و نظام الملك و فردوسی و خواجه نصیر تحویل مردم بدهم. چقدر شعر بخوانم و عرفان بیافم. خلاصه از طرف دیگر هر چه سعی کردیم با انگلیسها نزدیک شویم و آنها را رام کنیم گفتند ما در طهران بادولت ایران مشغول مذاکرات هستیم و عن قریب نتیجه حاصل می شود. در لندن خواستیم اقدامات کنیم، خودمان به لندن برویم گفتند دولت ایران یا باید بتوسط دولت انگلیس کار خود را صورت دهد یا به کنفرانس مراجعه کند. جمع هر دو نمیشود، و این همه به اتکاء اوضاع طهران بود.

به طهران مراجعه کردیم که شما چه مذاکرات با انگلیسهای کنید ما را مطلع کنید و در هر صورت هیئت پاریس با هیئت طهران باید به موافقت یکدیگر کار کنند جوابی نرسید، و حاصل کلام این که امروز که شش ماه می گذرد که ما از طهران بیرون آمده و قریب پنج ماه است در پاریس هستیم به کلی از اوضاع مملکت و پلتیک دولت و مذاکرانی که با انگلیس کرده اند و می کنند و نتیجه ای که میخواهند بگیرند و مسلکی که در امور خارجی دارند بی اطلاعیم و يك كلمه دستور العمل و ارائه طریق، نه صریحاً نه تلویحاً، نه کتباً نه تلگرافاً، نه مستقیماً نه بواسطه بما نرسیده. حتی اینکه در جواب تلگرافهای ما به سکوت میگذرانند.

سه ماه است از رئیس الوزرا دو تلگراف نرسیده ، استعفا می کنیم قبول نمی کنند. دوماه است برای پول معطلیم و نسیه می خوریم پول نمی فرستند. چیزی که از تلگرافات طهران و اطلاعات حاصله از وزارت امور خارجه پاریس و حرفهای انگلیسها و غیره استنباط کرده ایم این است که انگلیسها اوضاع طهران را مساعد و مغتنم شمرده اند که ترتیبانی داده شود که مملکت ایران از حیث امور سیاسی و اقتصادی زیر دست خودشان باشد. چون اوضاع دنیا و هیاهوهای ما در پاریس طوری پیش آورده که صریحاً و بر حسب ظاهر نمی توانند بگویند ایران را بما واگذار کنید می خواهند ایرانیها را وادار کنند که خودشان امور خود را به آنها واگذار کنند و امیدوار هستند که این مقصود در طهران انجام بگیرد و وجود ما در پاریس مغل این مقصود است ، سعی دارند قبل از آنکه ما بتوانیم کاری بکنیم و نتیجه بگیریم آنها به مقصود نائل شده باشند. دولت ایران هم یا بکلی تمکین [می کند] و تسلیم است ، یا می ترسد اقدامی بکند و خود را در عالم بی تکلیفی نگاه داشته و هم نمی داند چه بگوید .

ضمناً عداوتهای شخصی هم در کار است و این فقره را اطلاع داریم که چون انگلیسها تصوّر می کردند که مامی خواهیم از فرانسه مستخدم مالیه بگیریم از فرانسویها بطور خصوصی خواهش کرده بودند که از دادن مستخدمین مالیه به ایران امتناع کنند . فرانسویها هم به قدری گرفتاری دارند که نمی توانند در مقابل انگلیسها مقاومت کنند ، خاصه با بی حالی که از ایران ظاهر می شود که افلا صدایش هم در نمی آید . مزه در این است که در باب استخدام معلمین هم اشکال می کردند و نمی دانم

چه شد که بالاخره اجازه استخدام معلمین [صادر] گردید و حالاً مشغول این کار شده‌ایم تا ببینیم چه میشود.

با مسطورات فوق بی‌مهری انگلیسی‌ها نسبت به ما طبیعی است و به همین جهت از بدو ورود ما علاوه بر برودتی که رجال آنها نشان دادند روزنامه‌جات نیم رسمی از قبیل طیمس مقالات مخالفت آمیز نوشته گاهی استهزا کردند، گاهی تهدید و به طور کلی خواستند دماغ ما را بسوزانند و بمالند. اما ما از ابتدای کار ملتفت بودیم که نباید بهانه بدست آنها بدهیم. در لوایحی که برای کنفرانس نوشتیم هیچ گونه شکوه و شکایتی از انگلیس‌ها نکردیم، بلکه هر جا اقتضا داشت که اسم آنها برده شود دوستانه ذکر می‌کردیم. همچنین در مقالاتی که در روزنامه‌جات نوشتیم و کنفرانس‌هایی که دادیم. بالاخره چندی قبل لرد کرزن که امروز سلسله جنبان پلتیک آسیائی انگلیس است به پاریس آمد. مشاور الممالک را واداشتیم کاغذ خیلی مؤدب گرمی به او نوشته تقاضای ملاقات کرد. لیکن او يك روز بیشتر در پاریس نماند و ملاقات واقع نشد.

خلاصه این رفتار ما و تنقیداتی که خود انگلیس‌های آزادی طلب و روزنامه‌جات فرانسه به آنها کردند عاقبت کاری کرد که گویا خجالت کشیدند و اخیراً روزنامه طیمس تغییر لحنی داد و تقریباً زبان نملق آمیز اختیار کرد. اما نتیجه عملی از این تعیین لحن ظاهر نشده گمان هم نمی‌کنم بشود. اینهم يك اندازه حفظ ادب و نزاکت است و يك اندازه برای اغفال ما و امرار وقت. این بود حقیقت حال ما. اما ظاهر کارها و جریان امور از این قرار است:



کنفرانس صلح از بدو انعقاد آن عناوین قشنگ حق و عدالت و مساوات و انصاف را کنار گذاشته ، دول کوچک را عقب زده ، دول معظمه انگلیس و فرانسه و امریکا کارها را بدست خود گرفته ، هر طور خواستند موافق مصلحت و هوسناکی خود ترتیباتی دادند. منتها اینکه چون طمع ها تصادم می کرد الان که شش ماه می گذرد تقریباً هیچ کاری صورت نداده اند و همه ملل ناراضی هستند . فرانسوی ها تمام حواسشان مصروف این است که کاری بکنند که چند سال دیگر آلمان نتواند از آنها انتقام بکشد و فعلاً بسر خود می زنند که جنگ ما را خانه خراب کرده و چطور زنندگان بکنیم . امریکائیه ها که منافع در اروپا ندارند مستر ویلسون دست و پا می کند که اصول چهارده گانه خود را حفظ کند آن هم میسر نمی شود ، بواسطه این که دول اروپا طماعند و بسیاری از امریکائیه ها هم بواسطه ضدیت شخصی با رئیس جمهور یا اغراض دیگر یا جهل و غیره با او مخالفت می کنند .

انگلیسها موقع را مغتنم شمرده چون در اروپا چندان غرض ندارند در آسیا و افریقا تمام مقاصد خود را بدون سر و صدا حاصل می کنند . تقریباً تمام کلنی های آلمان را در افریقا ضبط کردند . در آسیا هم فقط دولت روس مدعی بود که فعلاً از میان رفته و میدان خالی شده . این است که می خواهند تمام آسیا را هم ببلعند ، لااقل آسیای غیر از ژاپن و چین را که می خواهند . گاهی اوقات بلژیک صدای ضعیفی بلند کرده می گوید فلان قسمت از کلنی آلمان را به من بدهید . کسی اعتنائی نمی کند . فرانسویها گاهی از زیر فشارهای دیگر سر در آورده می گویند بنا بود سوریه متعلق به ما بشود ، آنرا هم بدسیسه و روکش

کردن امیر حجاز يك فكري برایش می کنند . بالاخره فعلاً باز هر چه نگاه می کنم فایده صحیح را انگلیس برده است .

تمام دنیا ضعیف شده مدعی های بزرگ او از پا در آمده اند . چشم بد روز کار بگذارد کار به کام است . نقشه آسیای غربی را در نظر بگیرید : افغانستان را که سابقاً در زیر دست خودشان بود حالا تعرضات او را به هندوستان بهانه قرار داده در صدد هستند که بدرستی آنرا در چنگ بگیرند ، زیرا دیگر روسیه نیست که مدعی باشد . در ترکستان یقیناً مشغول کار هستند . اما ما اینجا اطلاع نداریم و در اروپا کسی بفکر ترکستان نیست . بین النهرین را که حقاً متصرف شده اند . کردستان عثمانی که بی صاحب است و همسایه بین النهرین . چند روز قبل روزنامه ها نوشته بودند اکراد عثمانی با انگلیس مخالفت می کنند و دولت انگلیس در صدد جلوگیری است . عربستان را که استقلال دادند . معنی استقلال عربستان با امیر حسین و امیر فیصل که جیره خور انگلیس هستند معلوم است چیست . دولت فرانسه مدعی سوریه بود برای آن هم بازی در آورده امیر فیصل را وادار کرده اند که آنجا را جزو عربستان و مستقل اعلان کند .

فلسطین که متصل به مصر است و کسی منکر نمی تواند بشود که باید زیر دست انگلیس باشد . در قفقاز هم که فعلاً قشون انگلیس هست کار می کند و زمینه تهیه می نماید ، فقط باقی می ماند آسیای صغیر و ارمنستان و گرجستان . ارمنستان قدری کارش مشکل است بواسطه اینکه آنها خودشان سرپرستی دولت معظمی را طالبند و برای حصول سرپرستی امریکا کار می کنند .

در هر حال برای ارمنستان و گرجستان هم خدا بزرگ است و دست حيله و دسيسه دراز. آخر به يك شكلى درست مى شود و مقصود حاصل مى گردد. در باب آسیای صغیر يعنى آنچه بايد برای عثمانی بماند و مسئله اسلامبول این روزها مشغول مذاکره خواهند شد و هنوز نمى دانیم چه مى شود. این قدر هست که به حسن تدبیر گویا کاری کرده اند که دولت دیگری در آنجا دست نداشته باشد و احتمال مى رود که مصالح بریتانیای اعظم اقتضا کند که عثمانی مستقل و اسلامبول در دست عثمانی بماند.

از ایران در این میان حرفى نزدیم چون حالش بر خودمان معلوم است. فعلاً تمام حواس ما در این جا مصروف عقد مصالحه با آلمان و اطیش است. این کار را دول اربعه معظمه با کمال بی کفایتی مشغول انجام هستند. مسائل مهمه هنوز حل نشده معلوم نیست دولت آلمان صلح را امضا خواهد کرد یا نه. اگر امضا نکرد باز کشمکش شروع مى شود. اما اوضاع داخله ممالک اروپا هم خوب نیست. ملت ها از دولت ها راضی نیستند و حوصله شان سر رفته. عملیات متصل گرو مى کنند. الان چند روز است بسیاری از عملیات گرو کرده اند و محتمل است بسط پیدا کند. اگر ترس آلمان و هدر رفتن زحمات نبود شاید تا حال انقلاب یا لااقل تغییر کلی واقع شده بود. غرض این است که هر ترتیبی هم در کارها داده شود معلوم نیست ثابت و برقرار باشد. حتى اوضاعی که به واسطه عهدنامه صلح پیش مى آید بی اعتبار است و ضمناً پیش آمد کار ایران هم در تحت اثر این بی اعتباری است. نه از پیش آمد خوب میتوان خیلی اطمینان حاصل کرد نه از پیش آمد بد مأیوس باید شد.

مسئله در این است که قبل از جنگ، مسئله مشرق فقط مسئله تسویه کار عثمانی بود. حالا تمام نصف شرقی اروپا و نصف غربی آسیا مسئله مشرق شده و در این قسمت از دنیا بیست و سی ملت مختلف ظهور کرده که همه استقلال می خواهند، و خیالات عالیه و طمع و هوا و هوس دارند، و با هم اکثر مخلوط هستند و هیچ قسم نمیتوان منظورات آنها را با هم وفق داد. اوضاع روسیه هم کار را بیشتر مشکل کرده، نه بلشویکها توانستند دولت صحیحی در روسیه برقرار کنند و رفتارشان طرف تحسین و تصدیق واقع شد و نه مخالفین آنها هنوز توانسته اند کار را از دست آنها بگیرند. معلوم هم نیست تا کی آنجا سروسامانی می گیرد. اروپائی ها هم از بسط و سرایت بلشویزم در ممالک خود فوق العاده واهمه دارند. ماده ها هم مستعد است و مادام که روسیه سامان نگیرد تکلیف اروپای شرقی بلکه آسیا هم معلوم نمی شود.

در هر حال در این میانه امید بزرگ به مجمع ملل است. اگر این اساس حقیقه درست شد میتوان امیدوار بود که بنای کار دنیا فی الجمله بر شالوده صحت و حقیقت و عدل و حقانیت گذاشته می شود، اگر این هم نشد تمام زحمات هدر است و صدماتی که مردم خورده اند بیهوده بوده.

در اروپا اکثریت خیلی زیادی جداً مجمع ملل را می خواهند و غیر از بعضی حمقا و مردمان قدیمی که تصور عوالم بهتر و عالی تری ندارند کسی مخالف نیست. فقط نگرانی در این است که جمعی از امریکائیها قدری بواسطه غرض رانی با مستر ویلسون و قدری از روی عقیده که امریکا نباید در امور اروپا شریک باشد و اروپا نباید در امور

امریکا مداخله کند مخالفت دارند . ولی امید است که با وصف این مسئله مجمع ملل پیشرفت کند و اگر امریکائی ها هم شرکت نکنند احتمال دارد در اروپا دست از این خیال برندارند و فعلاً مشغول تدارك مقدمات آن هستند .

\*\*\*

اما کارهای خودمان . قلم اینجا رسید سر بشکست . عضویت ایران در کنفرانس صلح به مسامحه و طفره و تعلل گذشت و با اوضاعی که از دولت خودمان و رفتارش با انگلیس و با این هیئت اعزامیه مشاهده شد البته غیر از این مترقب نبود . عنوان بی طرفی ایران هم خوب مستمسکی بود برای اینکه بگویند مناسبتی ندارد ایران در ترتیب مواد مصالحه دول متحارب با آلمان و اطیش دخالت داشته باشد . خاصه اینکه روزنامه رعد که فعلاً زبان ملت و دولت ایران است ، خودش تصدیق می کند که دول حق دارند نمایندگان ایران را به پاریس هم راه ندهند و آنها را بیرون کنند و از هیچ جا صدائی مخالف این شنیده نمی شود .

بنابر این حالا منتظریم که در موقعی که کار عثمانی مطرح خواهد شد به مناسبت اینکه ما با عثمانی همسایه هستیم شاید بتوانیم بگوئیم باید در این خصوص بحرف ایران هم گوش بدهید و فی الجمله وعده در این باب داده شده و امید مختصری از این جهت باقی است . نگرانی در این است که اگر واقعاً يك روزی ما را خواستند و در مسائل ایران با ما داخل مباحثه شدند چه بگوئیم؟ عقیده اولیای امور طهران را که بدرستی

نمی‌دانیم و اگر چیزی است که ما تصور می‌کنیم و آثارش را می‌بینیم که به کنفرانس رفتن و گفتن مناسبت ندارد و بهمین جهت تردید داریم که آیا جد و اهتمام بکنیم که ما را به کنفرانس بطلبند یا نه. مختصر مات و متحیر مانده‌ایم. اگر راه بیفتیم به ایران برگردیم ممکنست در این جا مصالحی فوت شود و البته بعدها ملوم خواهیم بود که اگر مانده بودید چنین و چنان می‌شد و اگر بمانیم معلوم نیست تا کی باید منتظر شد و برای چه می‌مانیم و چه می‌خواهیم بکنیم. فرضاً بخواهیم راه بیفتیم مخارج راه نداریم و عجالتاً جز اینکه قهراً توکل بخدا کرده مادام که مهمانخانه بطور نسبی متکفل ما هست متوقف باشیم چاره نداریم. حاصل اینکه حرف همان است که همیشه می‌گفتیم، ایران نه دولت دارد نه ملت. جماعتی که قدرت دارند و کار از دستشان ساخته است مصلحت شخص خود را در این ترتیب حالیه می‌پندارند. باقی هم که خوابند.

در این صورت هیچ امیدی برای ما نیست. اگر ایران ملتی داشت و افکاری بود اوضاع خارجی از امروز بهتر برای ایران متصور نمی‌شد. با همه قدرتی که انگلیس دارد و امروز یکه مرد میدان است با ایران هیچ کار نمی‌تواند بکند. مجبور است هر روز تکرار و تأکید کند که ما ایران را تمام و مستقل می‌خواهیم. حتی ملت خود انگلستان در این مسئله مدعی دولت است و غیر از این نمی‌تواند بگوید. فقط کاری که انگلیس می‌تواند بکند همین است که خود ما ایرانیها را بجان هم انداخته پوست یکدیگر را بکنیم و هیچ کاری نکنیم و متصل به‌التماس کنیم که بیا فکری برای ما بکن. البته من می‌گویم ایرانیها

با انگلیس نباید عداوت بورزند برعکس عقیده من این است که نهایت جد را باید داشته باشیم که با انگلیس دوست باشیم و در عالم دوستی از او استفاده هم بکنیم. انگلیس هم در ایران منافی دارد، نمی توان آنرا منکر شد و صمیمانه باید آنرا رعایت کرد. اما این همه مستلزم آن نیست که ایران در مقابل انگلیس کالمیت بین یدی الفسال باشد. من خودم این فقره را کتباً و شفاهاً به انگلیسها گفته ام و می گویم تصدیق میکنند. اما چه فایده، يك دست بی صداست. ملت ایران باید صدا داشته باشد، افکار داشته باشد. ایران باید ملت داشته باشد.

فرض می کنیم دولت انگلیس تبرعاً و تفضلاً دست از سر ایران برداشت. اگر ایران با حال حالیه باشد با افغانستان چه خواهد گفت؟ ترکمن را چه خواهد کرد؟ با جمهوری آذربایجان چه میکند؟ با ارمنستان چطور جوال می رود؟ با دولت جدید عربستان چه معامله می کند؟ آیا ما باید باین خفت هم حاضر باشیم که فردا وزیر مختار ارمنستان و عربستان در طهران همان نظریات و زرای مختار روس و عثمانی را به ما داشته باشند و با وجود جمع کثیر ارامنه ... (۲) که در ایران هستند گرفتار مشکلات با دولت ارمنستان بشویم؟ خلاصه چه بگویم و بقول مرحوم حاجی مصدق الممالک چرا بگویم و برای که بگویم؟ می گویند اگر خلاف میل انگلیس رفتار کنیم فرضاً اعمال قوه قهریه نکند اعمال نفوذ و دسیسه میکند. ملت را منقلب ساخته اسباب تجزیه آنرا فراهم می آورد. اگر کسی نمی گوید خلاف میل انگلیس رفتار نکنید فقط مطلب در حد تسلیم نسبت با انگلیس است که لازم نیست

ما خودمان برویم باو التماس کنیم که بیا قلاده بگردن ما بگذارد. ثانیاً آیا حقیقه انگلیس می‌خواهد و می‌تواند این اندازه اعمال نفوذ و دسیسه نماید. بعد از آنکه بخواهد بکند آیا اگر قدری جدیت و صمیمیت باشد می‌تواند در اعمال نفوذ و دسیسه کاملاً موفق شود. بعد از همه این فرضها آنچه از او احتراز میکنید آیا بدتر از آن چیزی است که بآن اقبال دارید. اگر با انگلیس موافقت کنیم با ما مساعدت می‌کند، بسیار خوب هم مساعدت می‌کند و مقصود از موافقت ما با او چیست؟ آیا تسلیم محض است. والله خود انگلیس هم باین اندازه که حالا پیشرفت دارد امیدوار و مترقب نبود و در هر صورت هر چه را مصلحت می‌دانید چرا تصمیم نمی‌کنید و ما را اینجا متحیر گذاشته‌اید. آخر ما نماینده دولت ایران هستیم. سر خود که نیامده‌ایم. خفت ما اینجا خفت دولت ایران است. در معاشرتها که با مردم لازم داریم و می‌کنیم این صحبتها به میان می‌آید. می‌بینید ما که آمده‌ایم برای دولت خودمان چنین کارهای معظمی انجام دهیم هیچ نمی‌توانیم بگوئیم و بکنیم. آیا چه اثر خواهد کرد؟ چقدر می‌شود به سبلی صورت خود را سرخ نمود.

باری این حرفها بیهوده است و یقین دارم خواهند گفت فلان کس هم در تحت اثر جو هوای فرنگستان حرف می‌زند و حال آنکه چنین نیست و این همان عقایدی است که من در ایران هم داشتم و می‌گفتم. ایران ملت ندارد. افکار عامه ندارد. اگر افکار عامه می‌داشت باین روز نمی‌افتاد و همه مقاصد حاصل می‌شد. اصلاح



حال ایران و وجود آن متعلق بافکار عامه است و اگر بگوئید تعلیق بر محال می کنی عرض می کنم خیلی متأسفم . اما در حقیقت نمی توانم صرف نظر کنم . من همه وقت از همه کس خوش بین تر بوده و باز هم خوش بین هستم . اما امیدم به فضل خداوند است نه به اسباب ظاهر .

حال باید فرض کرد و این احتمال را از نظر دور نداشت که شاید کنفرانس صلح نخواست یا نتوانست بحرف ایران گوش بدهد و یا تقاضاهای ایران را قبول کند ، آن وقت چه باید کرد . عقیده من که گمان می کنم تصدیق آن سهل باشد این است که مسئله استقلال ایران و قضایای متعلقه به آن اگر قدری مقاومت و استقامت و قوت قلب باشد با اوضاع حالیه دنیا حاصل است ، بلکه اگر ما در بدو امر از تشکیل مجمع ملل مطمئن بودیم شاید خودمان را محتاج نمیدانستیم که این مسائل را در محضر کنفرانس طرح کنیم . چنانکه اگر کنفرانس برای شنیدن حرف ما حاضر شود احتمال کلی می رود که مطلب را راجع به مجمع ملل نماید و حتی شاید سایر مسائل ما را ارجاع به مجمع کنند . چنانکه احتمال می رود بسیاری از مسائل اروپا و نقاط دیگر را هم بالاخره کنفرانس صلح نتواند حل کند و اگر به عقد مصالحه آلمان و اطریش موفق شد دست و پای خود را جمع کرده مجمع ملل را علم نموده این معضلات را به آنجا محول نماید .

در هر حال عقیده من اینست که اگر در کنفرانس نتیجه نگرفتیم دولت ایران باید دست برداشته مأیوس نشده ، هرگاه مجمع ملل منعقد شد مطالب خود را به آنجا عرضه بدارد و اینهم برای تحصیل

بعضی از مقاصد است که دولت بقوة شخص خود نمی تواند ، والا حق اینست که بعد از انحلال کنفرانس در صورت عدم نیل مقاصد دولت ایران به تمام دنیا اعلام کند که من این مسائل را به کنفرانس عرضه داشتم و کنفرانس آنها را مثل بسیاری از مسائل دیگر حل نکرد و حالا اخبار می کنم که من این حق را برای خود مسلم می دانم و به آن عمل خواهم کرد و کسی را ذیحق در مخالفت با آن نمی دانم . بگوید و به آن عمل کند پیش می برد . امروز مثل سابق دولت روس نیست که چماق بکله ایران بکوبد . اگر همه را پیش نبرد بعضی را پیش می برد ، اگر کاملاً و تماماً موفق نشود اقلاً سایرین مجبور هستند داخل مذاکره و مباحثه شوند . هر طور باشد يك چیزی عاید ما می شود .

در مسئله جبران خسارات باید دولت ایران اعلان ابطال قروض را بکند . علاقه های دولت روس را هر چه هست در ایران ... (۱) کند هر نوع اقدام دیگر برای کندن مو از خرس ممکن شود بکند و متصل فریاد کند که روس و عثمانی مرا خانه خراب کردند ، باید از عهده بر آیند .

اما در باب دعاوی ارضی پرده پوشی نمی کنم که این يك ادعای زیادی بود که ما کردیم مبالغه آمیز بود ، مخصوصاً نقشه هم که کشیدیم مزخرف بود .

آقای تقی زاده هم در این باب با من موافقت دارند ، ولی معذلك می گویم برای دعاوی ارضی هم برای ایران مجال هست که نتیجه بگیرد . اولاً حرفی زده شد و بعد از این دعاوی ارضی داشتن از طرف دولت

ایران چیز تازه و مستبعد بنظر نخواهد آمد و دولت ایران آنرا هم باید مکسوت نگذارد و همواره ادعا کند. الا اینکه باید خودمان بدانیم که در این موضوع نتیجه گرفتن فرع آنست که اگر چیزی بماند بدهند بتوانیم نگاه داریم. نه اینکه آنچه هم حالا داریم نتوانیم اداره نماییم و اگر دولت ایران فی الجمله کارهای خود را اصلاح کند، اداراتش را قدری سر و صورت دهد و قوه تأمینیه فراهم کند یقیناً مقداری ازدعای ارضی حالیه طبعاً حاصل می شود. برای اصلاحات داخله بدون فوت دقیقه ای باید سرعت برق کار کرد. امریکا برای هر نوع مساعدت حاضر است. یا این فقره را باید جرئت کرد استفاده نمود و اگر هم این جرئت نیست هر خاك دیگر باید بفرمان بریزیم باید ریخت و معطل نشد.

با کمال یاسی که از مؤثر شدن حرفها داشتم این طول کلام را دادم و دیگر خسته شدم. مجال هم نیست. مقصود این بود که از اوضاع اطلاع پیدا کنید و سر رشته بدست باشد والا اینها که گفتم و لو اسباب ملالت خاطر باشد.

ایران اول باید وجود پیدا کند تا بر وجودش اثر مترتب شود. وجود داشتن ایران وجود افکار عامه است. وجود افکار عامه بسته باین است که جماعتی ولوقلیل باشند، از روی بی غرضی در خیر مملکت کار بکنند و متفق باشند.

اما افسوس، بس گفتم زبان من فرسود.

## نفوذ زبانهای بیگانه در زبان فارسی

در زمانی که ریاست مدرسه عالی علوم سیاسی را فروغی در عهده داشت نطقی به زبان فرانسه در مدرسه آلیانس فرانسه در طهران ایراد کرد . ( ۱۳ آوریل ۱۹۰۷ ) بعداً متن آن در مجله « کبود » ، مطبعة پاریس چاپ شد . ( ۱۹۰۷ ) اینك ترجمه آن .

زبان‌ها که وسیله تفهیم و تفاهم بین جوامع بشری است به مثل آنها مختلف و متنوع می‌باشد . يك ملت مانند يك فرد انسان دوران - های مختلفی از طفولیت ، صباوت و کهنولت را در طول زندگی خود می‌گذراند و همانطور که کودک نمی‌تواند عادات ، عقاید و حالات يك جوان یا پیر را داشته باشد يك قوم هم این قابلیت را ندارد . به همین دلیل است که زندگی ملل دائماً تغییر و تحول می‌پذیرد و این تغییرات در زندگی ناچار تحولات شدیدی را نیز در زبان‌های آن جوامع ایجاد می‌نماید .

از عوامل مهم و مؤثری که نوع زندگی و تمدن بشری را دگرگون می‌کند روابط بین‌المللی است . این روابط خواه دوستانه باشد مثل تجارت ، مسافرت و مهاجرت و خواه خصمانه باشد مثل جنگ ، تهاجم و تسلط ، تغییراتی را پدید می‌آورد و در اثر این تحولات زبان آن ملت یا ملل زیر نفوذ يك لسان خارجی قرار می‌گیرد که باید ناچار

تا حدی تأثیرات آن را تحمّل نماید. این ماجرائی است که بر سر زبان فارسی نیز آمده است و هنوز هم از آن بدور نیفتاده است.

من نمی‌خواهم حوصله شمارا به تنگ آورم و تغییرات و دگرگونی-هائی که نصیب زبان اجداد ما شده است بیان کنم که این خود بحث بسیار پیچ در پیچ و طولانی از علم زبان شناسی است و علاوه بر آن مقصود امروز فقط زبان جدید ایران می‌باشد، زبانی که فعلا با آن سخن می‌گوئیم و صحبت می‌داریم. اما برای روشن شدن مطلب اطلاع مختصری لازم و واجب است.

بعد از سقوط امپراطوری ساسانیان و در مدت استیلا و تهاجم عرب بر ایران، یعنی در مرور دو قرن زبان قدیم ترك شده، نامرتب و بی‌فایده بود. زبان قدیم فقط لسان مردمان دور افتاده بود. نگارش هم به وسیله آن زبان به عمل نمی‌آمد. کتاب‌های قدیمی ما هم خواه به وسیله خود ایرانیان که در تحت استیلا و فشار عرب و اسلام خمیده و خموده شده بودند از بین رفت چه اعراب به آن کتب مثل کتاب‌های بت پرستی و گمراه کننده نگاه می‌کردند.

از اواخر قرن سوم هجری که تشکیلات مرتب امپراطوری عرب شروع شد عکس‌العمل و مقاومت ایرانیان در مقابل حکامی که از مرکز خلافت به ایالات و ولایات گسیل می‌شدند و کارشان جز جمع مال و اعمال زور و جور نبود آغاز گشت. خانواده‌های قدیمی ایرانیان به مبارزه برخاستند و به آداب و عادات قدیمی خود توجه کردند. کم‌کم زبان ایران را هم به جاده افتخار و تعالی انداختند. بزرگان این خانواده‌ها برای اعتلای زبان فارسی شعرا و نویسندگان را جستجو

می کردند تا باز از نو لسان فارسی جانی بگیرد. اما زبان ایران فراموش شده بود. ادبیات آن از بین رفته بود و می بایست به جای آن زبان از یاد رفته لسان عربی را به کار بندند. ناچار ادبیاتی ایرانی ولی با شکل عربی به وجود آمد. این بود طرز تکوین زبان جدید ایران.

اینك چندان احتیاجی نیست تا برای شما از نفوذ زبان عربی در فارسی صحبت کنم و فقط برای اینکه توجه شما را جلب کنم باید گفت که تمام مردم عالم پذیرفته اند که زبان ما از نظر نبوغ، ایرانی است و از لحاظ لغت، عربی.

زبان عربی به واسطه داشتن جنبه علمی، جالب توجه و مورد نظر بود مضافاً به این که بعد از قرن دوم به دستور خلفا عده ای از شاهکارهای فلاسفه یونانی و پهلوی را به عربی ترجمه کردند و فلاسفه و دانشمندان را به نظر احترام و تکریم می نگریستند، نویسندگان و دانشمندان آن هنگام ایران با این که عموم آنان یا بیشتر از آنان مردمان خارجی بودند تألیفات خود را به عربی می نوشتند.

تأثیر و نفوذ زبان عربی در فارسی بسیار دامنہ دار و وسیع است که شرح و بسط مفصل و جدا گانه لازم دارد. به غیر از عربی زبان های دیگری هم در زبان ما تأثیر کرده اند که اینك از ترکی صحبت می دارم از قرن چهارم هجری ترك ها شروع به نفوذ و مهاجرت به ایران کردند. در اول کار به صورت بنده و مجبوسین جنگ و سپس فاتح و مهاجم.

تهاجم و استیلای ترك ها که صور متعدد، در زمان های مختلف داشت و منتهی به حمله مغول گردید در آداب و سنن ما تأثیرات عمیقی

بجا گذاشت به حدی که مشهودتر از عربی است. تركها تمدن و ادبیاتی نداشتند که به ما بدهند معهذا کلماتی از لسان آنها وارد زبان ما شد و به حدی است که در اینجا به شمارش نمی آید. مثلاً اتا بك يك نام مرکبی است از دو کلمه تركی «اتا» و «بك» که اولی به معنای پدر و دومی به معنای بزرگ می باشد یا «قلی» از اسم رضاقلی و حسینقلی و غیره که معنی غلام دارد و حتی کلمه «خان» و «خانم» که بیش از همه شما را متعجب خواهد کرد. همچنین «بیگ» و «بیگم» که از عناوین افتخاری است، یا مثلاً کلمات «باشی» و «جی» که در ترک کیم-های حکیم باشی، منشی باشی، چراغچی به کار رفته نیز ترکی می باشد. اما این نکته را باید دانست که از زبان ترکی این گونه لغات که جنبه تشریفاتی و افتخاری را داشته وارد فارسی شده و گرنه کلماتی که مبین معانی فلسفی و علمی و معنوی باشد از تركها به ما نرسیده است.

روابط تجاری ما با چین و هند نیز باعث شد که کلمات هندی و چینی هم در زبان ما وارد شد، مثلاً بطور نمونه باید «چای»، «پالکی» و «چیت» را نام برد. اما آن چنان تأثیر شگرفی نداشته اند که بتوان گفت در زبان فارسی نفوذ کرده اند.

در يك قرن اخیر زبان های اروپائی نیز در فارسی وارد شده است و بر اثر روابط سیاسی و تجاری که با اروپائیان پیدا کرده ایم این نفوذ دامنه پیدا می کند خاصه اینکه هر چه دامنۀ علم و دانش و تمدن پیش می رود و ما به وسایل تمدن امروزه احتیاج پیدا می کنیم این نفوذ بیشتر و عمیق تر می گردد.

به نظر می رسد که در وهله اول بیش از همه روسی و انگلیسی

در زبان فارسی تأثیر یافته باشد. زیرا ما با روسی‌ها و انگلیسی‌ها از چندین قرن پیش همسایه و هم مرز بودیم و روابط سیاسی و تجاری دائم داشتیم.

اما چون درست جستجو و کاوش کنیم می‌بینیم که لغات روسی و انگلیس دخیل در زبان فارسی بسیار نادر و کمیاب است. از لغات روسی که مورد استعمال است «سماور»، «استکان»، «درشکه»، «کالسکه» و «اسکناس» را نام می‌بریم. در خصوص کلمه اسکناس باید این توضیح را اضافه کنم که در زمان انقلاب کبیر در فرانسه يك نوع پول کاغذی بود به نام Acignat که بعدها این کلمه در زبان روسی وارد گردید و به صورت Assignats استعمال شد و بالاخره از روسی به فارسی در آمد و ما آن را اسکناس تلفظ کردیم.

از زبان انگلیسی هم از طریق سواحل خلیج فارس که مورد اشغال انگلیسی‌ها بوده کلماتی به زبان فارسی منتقل شده از قبیل «واکن» و «تراموای» و glass و Kettle و Bottle که به صورت «کیلاس» و «کتری» و «بطری» در آمده است.

به غیر از زبان‌های انگلیسی و روسی، زبان فرانسه تأثیر و نفوذ قابل توجهی در لسان ما دارد. فرانسویها که رقبای انگلیس‌ها و روس‌ها از لحاظ سیاست و فرهنگ در ایران بودند زبانشان از جهت علمی مددی برای فارسی شد و تأثیر نمایانی نمود. اما چرا؟

در جواب این سؤال باید قبلاً بگویم که خارجی‌ان ما را به فرانسویان آسیا تشبیه کرده‌اند و به واسطه تشابه اخلاقی که بین دو ملت بود به طبع، اختلاط و روابطی به وجود آمد و این تمایل طبیعی



موجب آن شد که دو ملت بهم کمک‌های علمی نمودند که از آن جمله ورود اصطلاحات و لغات علمی فرانسه در زبان فارسی است.

در باره کلماتی که از فرانسوی‌ها گرفتیم از آنها اسم می‌بریم که در بین عامه اشتها دارد و مرسوم است و تمام مردم امروز به معنای آنها وقوف کامل دارند، یعنی از لغات علمی که فقط عده معدودی به آنها آشنا هستند صحبتی نمی‌کنم، مثل اصطلاحات علمی و طبی مانند اسید کربنیک و غیره که صورت جهانی هم به خود گرفته است و شمارش آنها در اینجا بیجا و از حوصله این گفتگو خارج است.

اینک برای مثال به تذکار این امثله می‌پردازم، کنیاك، سوپ، ساردین، کتلت، لیموناد، سیفون، کنیاك و سیکار - از البسه: پوتین (Bottine)، گالش، بلوز، پالتو، مد و ژیله که این دو کلمه اخیر را ما از ترك‌ها گرفته‌ایم و دومی را به صورت جلیقه استعمال می‌کنیم و یا مثل «فکل» که از آن صفت «فکلی» را هم ساخته‌ایم. از اختراعات جدید که موجب غنای زبان ما شده: تلفن، تلگراف، اتوموبیل، گاز، بلیط، از کلمات مربوط به تشکیلات نظامی: مارش، دفیله، موزیک از اثاث البیت: مبل، پیانو، کمد، ارگ، لامپ. از اصطلاحات مربوط به مدرسه: دیکته، پرگرام، کلاس، سیکل، دیپلم، نمره (Numéro) کلمات دیگری از قبیل «مرسی» که بسیار معمول است و پارک و سالن را همه استعمال می‌کنند. امروز کسی نیست که به لغت تأثر و سینما آشنائی نداشته باشد. کلمه تأثر خبر کوچکی را به خاطر می‌آورد که اخیراً در یکی از روزنامه‌های پاریس خوانده‌ام و برای شما عیناً نقل می‌کنم:

« ما غربی‌ها از آداب و عادات بیگانه به قدری بی‌اطلاعیم که از مرحله تصور و خیال نیز تجاوز می‌کند. باز دیروز غالب روزنامه‌های ما نمونه بارزی از آن داشتند. بطوریکه در گزارش مذاکرات مجلس شورای ایران ملاحظه شد یکی از اعضای مجلس هنگام مذاکره در باره مراقبت تأثرها کلمه «تأثر» را برای اینکه شایسته نیست در مقابل مجلسی که خود را محترم می‌شمارد ذکر شود خط زده بود. هر کس ایران را می‌شناسد و در سرزمین شاهنشاهان اقامت کرده به شما خواهد گفت آنچه ما از تأثر درك می‌کنیم در آنجا ناشناس است و کلمه تأثر چون خود تأثر آنجا وجود ندارد. من از خود می‌پرسم که قانون - گزاران محترم ایرانی چگونه می‌توانند درباره چیزی و روی کلمه‌ای که در کشورشان بر همه مجهول است بحث و مذاکره کنند. »

حقیقت آن است که این گفت‌گو شده و کلمه «تأثر» در مجلس شورای ما بر زبان آمده است؛ اما کسی در مجلس نپرسیده که مقصود از تأثر چیست و این برخلاف ادعای پاریس ثابت می‌کند که گرچه تأثر در ایران وجود خارجی ندارد اما کلمه تأثر ناشناس نیست.

حال که موضوع گفتار ما به مجلس کشانیده شد باید توضیح نمایم که کلمه «کنستی تو آسیون» که در فرمان ملوکانه (مقصود فرمان مشروطیت است) ذکر گردیده از زبان فرانسه در فارسی آمده است. من در مقدمه سخنان خود گفتم که زبان‌های ملل متنوعه به مانند زندگانی و آثار تمدن آنان در حال دگرگونی است. شیوه زندگانی ما ایرانیان هم بر اثر ارتباط با خارجیان از مدتی پیش تغییر یافته است و دامنه این تحول به زبان فارسی هم کشیده شد و نتیجه آن شد که اسلوب و سیاق نگارش و سخن گفتن ما تا حدی تغییر یافت. من تصور

می‌کنم که این دگرگونی بیش از این هم دامنه خواهد گرفت . دلیل آن هم ازدیاد و نشر ترجمه‌های خارجی و انتشار آنها در مملکت ماست . يك نکته مهم این است که به این تحول و تغییر به چه نظر باید نگریست . در اینجا چون می‌خواهم عقیده شخصی خود را اظهار کنم مسلماً چند تن از هموطنان آزرده خواهند شد ، زیرا در این هنگام که احساسات وطنی نزد ایرانیان برانگیخته شده و افکار ملی بیدار گشته ، عده‌ای از مردان متعصب و خشک و دسته‌ای از افراد و سواسی و مردد ، که احساسات ملی را فقط با افکار و منافع خودشان می‌سنجند و تطبیق می‌دهند نکات نادرست و آشفته‌ای را بین مردم توجیه می‌نمایند که با واقعیت عمل انطباق ندارد .

اینان می‌خواهند تمام عناصر خارجی را که با آداب و عادات ما سرشته شده است و از جمله در زبان ما هم وارد گردیده بیرون کشند و تصور می‌کنند که این کاری است بسیار وطن پرستانه ! و شکفتن آنکه دیگران را هم می‌خواهند تحت تأثیر این حرف‌ها قرار بدهند . اما من برای شما روشن می‌سازم که آنان به اشتباه می‌روند زیرا اگر برای حمایت از تجارت داخلی و اقتصاد ملی باید حدود مملکت را در نظر داشت در مورد زبان این مسئله صادق نیست که بستن مرزهای کشور به روی زبان‌های بیگانه موجب غنای لسان فارسی نخواهد بود . اينك به موضوع خود برمی‌گردم و صریحاً اعلام می‌دارم که زبان يك مملکت با استعانت از لسان کشور دیگر و سایر فقر زبان خود را فراهم نمی‌سازد . بالعکس به این طریق رو به غنا و گسترش می‌رود . به خصوص اگر در انتخاب لغات مورد نیاز دقت و مراقبت کافی و

لازم به عمل آید .

هنگامی که برشیء جدیدی می‌خواهیم نام بنهیم و از برای آن لفظی نداریم و آن شیء بکلی برای ما ناشناس است مجبور هستیم یا کلمه‌ای را از پیش خود بسازیم و یا آنکه نام خارجی آن را قبول کنیم. باز تکرار می‌کنم که این دست یازی به لغات دیگران در صورتی است که در زبان کلمه‌ایکه بتواند آن شیء را به ما معرفی کند موجود نباشد .

\*\*\*

تنها زبان فارسی تغییر نمی‌کند. تمام زبان‌ها به این دگرگونی سر تسلیم فرود آورده‌اند. مثلاً عربی که بسیاری کلمات زبان ما از آن گرفته شده از این قاعده بیرون نیست. ترکی امروزی اسلامبول مخلوطی از ترکی، عربی، فارسی و زبان‌های مختلف اروپائی است. برای روشن شدن ذهن شما چند مثال از زبان فرانسه می‌آورم که از زبان ما استعانت گرفته است.

بازار - بابوش (Babouche) (پاپوش - نعلین)، شاکال (شغال)، درویش، کاروان - سرا (Sérail) دیوان، فرمان، یاس (gasmin) یا مثلاً کلمه cimetterre همان شمشیر است. یا کلمه Turban (عمامه) که از کلمه فارسی «دول بند» مشتق شده و باید اضافه کنم که به معنای بند دور سر است ولی در فارسی کلمه «دول» معنی سر ندارد و من خیال می‌کنم که دور بند بوده است.

از زبان عربی هم لغات بسیاری وارد زبان فرانسه شده است مثل مغازه (ماگازین)، خلیفه (کالیف)، سلطان، شیمی. وزیر و یا مثلاً

کلمه zero که از صفر ریشه گرفته است و بالاخره کلمه Assassin (قاتل) که مبتنی بر سرگذشت بسیار دلکشی است.

اگر شما به تاریخ ایران آشنائی داشته باشید می دانید که در قرون ۶ و ۷ هجری يك فرقه مذهبی که به اسامی مختلفه فدائی، اسماعیلیه، ملاحده موسوم است پیدا شد. این گروه مخالفین خویش را می کشتند و کم کم نام ایشان به همین مناسبت مرادف با قاتل و آدم کش گردید.

چون آنها به حشیش خوردن عادت داشتند اعراب به آنان حشیشیون گفتند و این کلمه هنگام جنگ های صلیبی به فرانسه رفت و به صورت Assassin درآمد. پس معلوم شد که زبان فرانسه نیز در تحت تأثیر دسته شرقیه بوده است.

این مسلم است که ملل مختلف با وجود دارا بودن شدیدترین احساسات وطنی نمی توانند جلوی سیل لغت های بیگانه را بگیرند اما از بیان این مطلب این تصور نباید حاصل شود که من معتقدم کلمات بیفایده انگلیسی و فرانسه را بی دریغ و بدون قاعده در زبان فارسی وارد کنیم چنانکه بعضی از طبایع جوان و افراد نورس که فارسی را خوب نمی دانند جملات و اصطلاحاتی را از زبان فرانسه قرض می کنند در حالیکه در زبان خودمان معادل آنها وجود دارد.

طبقه ای از مردم که بوئی از تمدن خارجی برده اند برای اظهار دانستنی های خود و حتی برای بیان مطالب عادی هر لحظه يك لغت خارجی را بیجا و بدون اصول استعمال می کنند این دسته را به شدت مورد سرزنش قرار می دهیم و به شما هم پند می دهیم که هیچ گاه بدون جهت

از کلمات خارجی استفاده نکنید مگر اینکه برای بیان مطلب خود چاره‌ای جز استعمال آنها نداشته باشید البته در صورت اجبار و نیاز هم حتی المقدور الفاظ و اصطلاحاتی را باید وارد کرد که مربوط به افکار جدید و وسائل علمی باشد و در زبان خود نظیری از برای آنها نداشته باشیم .

من به شما پند می‌دهم که از فرا گرفتن زبان مادری خود کوتاهی نوزید زیرا وقتی به فارسی خوب آشنا شدید تصدیق می‌کنید که زبان ما آنقدر هم که عده‌ای ادعا دارند حقیر نیست .

پس باید زبان فارسی موزون و شاعرانه را که یکی از السنه زیبای امروزی است حفظ و نگاهداری کرد . باید این لسان شیرین را تحصیل کرد و محترم شمرد زیرا زبان ختام و حافظ و سعدی بوده است .

## انتخابات \*

وصول رقیمه شریفه و استفسار از نظریات این جانب درخصوص اصلاح قانون انتخابات مصادف با مسافرت این جانب و موجب تأخیر جواب گردید، اینک پس از اعتذار عقاید خود را به اختصار عرض می‌کنم.

به عقیده این جانب در اصلاح قانون انتخابات دو منظور باید در نظر گرفت یکی این که عملیات انتخاب حتی الامکان برای مردم کم زحمت باشد. دیگر اینکه منتهی به حسن انتخاب شود.

منظور اول به این ملاحظه است که تجربه دوسه دوره اخیر معلوم کرد که انتخابات مجلس شورای ملی برای عامه مردم زحمت بسیار تولید می‌کند، رعایا و کسبه را از کار باز می‌دارد، سبب اختلاف و نفاق می‌شود، میان مردم نزاع و مشاجره و دودستگی و بغض و عداوت احداث می‌کند؛ مختصر مملکت را منقلب ساخته منتخب و منتخب و ملت و دولت همه را به زحمت و کشمکش می‌اندازد، و اثرات آن پس از انجام امر انتخابات (اگر انجام بگیرد) نیز باقی می‌ماند، و مفاسدی تولید می‌نماید که این جانب نمی‌خواهم به تشریح آن بپردازم.

---

\* نقل از مجله آینده جلد دوم شماره ۴ (خرداد ۱۳۰۶) در پاسخ

اقتراح در باره انتخابات.

منظور دوم حاجت به توضیح ندارد و هر کس خیر خواه مملکت است تصدیق خواهد کرد که نمایندگان ملت برای مجلس شورای ملی باید نخبه مردم باشند، و در ایران در حال حالیه این نظر ساده بر نظریات حزبی و مسلکی و غیرها که در ممالك دیگر منظور و در مملکت ما تقریباً بی موضوع است غلبه دارد.

برای منظور اول به عقیده این جانب اول قدم این است که مدت دوره تقنینیه زیاد شود زیرا که از هیچ اقدام دیگری نمی توان امیدوار بود که زحمت بکلی از مردم مرتفع گردد، بنابراین باید کاری کرد که لااقل این زحمت دیردیر تولید شود، و عقیده این جانب این است که قانون اساسی چنانکه بعضی می گویند مانع این اقدام نیست و مجلس شورای ملی می تواند آن را تفسیر کند به طوری که این نتیجه حاصل شود و تمدید مدت دوره تقنینیه محسنات دیگر هم دارد که مجال شرح آن نیست. اقدام دیگر این است که از این به بعد که قانون سجل احوال در تمام مملکت مجری خواهد بود عملیات انتخابات را مثل سایر ممالك مبنی بر صورت های انتخابیه (Listes électorales) مستخرجه از دفاتر سجل احوال قرار دهند که در گرفتن ورقه تعرفه و دادن رأی نسبت به انتخابات دوره های گذشته کمتر اغتشاش کاری شود.

اقدام دیگری که در این موضوع به خاطر می رسد اصلاح تقسیمات حوزه های انتخابیه است با این نظر که حتی الامکان حوزه ها کم و وسعت و نقاط مختلفه آن با یکدیگر متناسب تر باشند.

برای رسیدن به حسن انتخاب دو درجه قرار دادن انتخابات ممکن است مفید باشد ولیکن از همه بهتر همان شرط قرار دادن سواد



خواندن و نوشتن است برای انتخاب کننده .

کسیکه سواد ندارد در امر انتخابات به کلی کور و کر و از شرایط و مقررات انتخابات و عملیات آن بی خبر است . قانون نمی داند ، روزنامه نمی بیند ، اعلان نمی خواند ، منظور و مقصود از انتخابات را نمی فهمد ، اختیارش کاملاً در دست دیگران است ، هر بلائی بخواهند به سرش می آورند در این صورت آیا می توان گفت شرکت او در امر انتخابات در واقع عمل کردن به حقوق ملی است . چنین کس با صغیر که از حق انتخاب محروم است چه تفاوت دارد بلکه باید گفت از صغیر پست تر است و شرکتش در این عملیات مانند شرکت عروسک خیمه شب بازی است .

محدود کردن حق انتخاب در صورتی ناشایسته است که حائز شدن شرط در اختیار مردم نباشد . مثلاً اگر نسب عالی یا استطاعت مالی را شرط قرار دهند کسانی که ندارند نمی توانند آن را دارا شوند در صورتی که همان کسان ممکن است از صاحبان مال یا نسب لایق تر باشند ، اما کسی که سواد ندارد علاوه بر این که لیاقت انتخاب را دارا نیست حائز شدن شرط به اختیار خود اوست . دوسه ماه که درس بخواند به قدر کفایت دارای سواد می تواند بشود ، خاصه در این ایام که در تعمیم تعلیمات ابتدائی کوشش می شود و امید است عن قریب نتیجه به دست آید و شرط قرار دادن سواد در انتخاب نیز خود یکی از وسائل مؤثره حصول این مقصود است .

در خاتمه تذکر باید داد که اگر مجریان قانون و کسانی که قانون در حق آنها مجری می شود صلاح و فساد را تشخیص ندهند ، و

در بند صحت کار و مصلحت مملکت نباشند ، هر قانونی از خوب و بد به دستشان داده شود به بدی اجرا خواهند کرد ، پس اگر باز احتمال ضعفی در حسن اجرای قانون باشد آن است که فقط مردم با سواد دخیل در امر انتخابات باشد .

موضوع اقتراح گنجایش قلم فرسایی بسیار دارد اما برای این جانب میسر نیست . والسلام

مقدمه ای بر خطابه

## بهرام گور تهمورس انگلساریا

( تهران ۱۳۰۹ خورشیدی )

اقوام کهن سال اگر به تاریخ گذشته خود به این چشم نظر کنند که موجبات عجب وغرور و تکبر و تفاخر بیابند و به استخوان پوسیده نیاکان تکیه کرده برای خویش تن آسانی روا دارند البته چندی نمی گردد که ذلت دامن گیر ایشان می شود و نظر به عزتی که پیشینیان آنها داشتند تباهی روزگارشان بیشتر از مذلت اقوام کمنام برعالمیان آشکار می گردد فرزندان خلف شمرده می شوند و همه کس به زبان حال یا مقال به ایشان می گوید :

گیرم پدر تو بود فاضل از فضل پدر ترا چه حاصل  
ولیکن ملل هوشمند از تاریخ به از این استفاده می کنند و گذشته از فواید علمی که از آن به دست می آورند سرگذشت و گفتار و کردار اسلاف خویش را مایه تجربه و عبرت می سازند و از ماضی برای حال و استقبال کسب تکلیف می نمایند .

پس فرخنده قومی که روزگار گذشته او برای آینده اش مایه امیدواری است و فرزندان او می توانند نه تنها از عملیات آباء واجداد خود روسفید و سرافراز باشند بلکه آنان را قدوة خود قرار داده و در

همان راه که آنها رفته‌اند قدم زنند و به سر منزل سعادت رفته و البته از این سخن غرض آن نیست که اخلاف به اوضاع زندگانی اسلاف جامد و متعصب شوند و در به روی هر نوع ترقی و تکامل بیندند بلکه مراد آن است که فلسفه تاریخ را در نظر گرفته آنچه را از مکارم اخلاق و عمق فکر و همت بلند که مایه بزرگی و بزرگواری نیاکان بوده درك و پیروی نمایند که آن نفیس‌ترین سرائی است که پدران برای فرزندان می‌گذارند و نیز بهترین وجه تفاخر و مباهات اولاد نسبت به مجد و شرف اجداد همین است که اجر زحمات آنها را بباد ندهند و نام نيك ایشان را به نك و عاری بی‌لیاقتی خویش نیالایند .

عقیده نگارنده همیشه این بود که یکی از اقوام که تاریخ گذشتگان را برای آیندگان مایه امیدواری می‌تواند باشد قوم ایرانی است و این عقیده را روی خودپسندی و حب وطن عامیانه اتخاذ نکرده‌ام زیرا که هیچ‌گاه معتقد به تحقیر و تحقیر سایر اقوام نبوده و همه وقت مساعی آنان را در راه ترقی و تمدن منظور داشته و تقدیر نموده و ابنای وطن را به لزوم توجه به محسنات و اخذ اقتباس مزایای انسان متذکر ساخته‌ام پس اگر برای گذشتگان ملت ایران فضل و هنری قائلم و سرگذشت آنان را قابل اعتبار می‌دانم همانا از روی تأمل و تحقیق و دلیل و برهان است هر گاه بخواهم و در اینجا برای مدعای خود حجت بیاورم سخن دراز می‌شود چه در این مبحث فصول و ابواب بسیار می‌توان نگاشت و حق این است که تاریخ ایران اقتضای آن دارد که از روی این نظر و براین اساس با شرح و بسط تمام نگاشته شود تا از آغاز به انجام آئینه عبرت و گنجینه حکمت گردد فعلا نمونه

شایانی از این تحقیق را دانشمند معظم پارسی آقای بهرام کور  
تهمورس انگلساریا در رساله مختصری در ضمن بیان و توجیه مذهب  
ثنویت که به اجداد قدیم زردشتی ما نسبت داده شده است به دست داده  
و فی الواقع دری از معرفت بروی اهل دل گشاده‌اند.

حق اینست که شرح کیش باستانی ایران یعنی دین زردشتی  
اگر با تأمل و تحقیق در آن نظر کرده شود سراسر داستانی شگفت  
و یکی از بهترین دلایل عقل سلیم و سلیقه مستقیم و ذوق لطیف  
و همت بلند و طبع ارجمند قوم ایرانی است. چه از این نکته نباید  
غافل شد که اگر دین و مذهب و حکمت و عرفان در احوال و اخلاق  
و مقدرات ملل تأثیری تمام دارد ذوق و فهم و طبع ملل بیش از آن در  
ایجاد و تأسیس و ظهور و بروز ادیان و مذاهب و حکم و معارف مؤثر  
است بلکه می‌توان گفت چگونگی عقاید دینی و فلسفی هر قوم  
نتیجه فطرت و طبیعت و خصایل آن قوم است. مزاج ملت ظرف و  
قالب است و عقاید مانند آبی است که در آن ریخته شده و در ظروف  
شکل ظرف می‌گیرد و چون به این نظر در کیش باستانی ایرانی بنگریم  
مدعای ما ثابت می‌گردد چه روشن و آشکار می‌بینیم که پیش از آنکه  
آن همه عرفا و حکما و محققین ظهور نموده و در باب مبدأ و معاد  
انسانی و کلیه عالم خلقت مباحثات و تحقیقات به عمل آورده باشند و  
در عصری که کلیه نوع بشر در تاریکی و نادانی کور کورانه راهی می-  
پیمودند و به غفلت می‌گذراندند و در زمانی که جمیع اقوام و قبایل  
دنیا به تعدد خداوند قایل بودند و برای راضی کردن هوای نفس معبودین  
و احتراز از شر خشم و غضب آنها که در واقع مخلوق و همه خودشان

بوده اند قربان کردن حیوانات بی گناه بلکه ریختن خون انسان را واجب می شمردند ایرانی خدای یکتای مجرد بی آرایش را به ساده ترین وجهی پرستش می کرد و اگر سایر ملل برای تصویر خالق پیکر می ساختند و بت می تراشیدند ایرانی نور و صفا را بهترین مظهر او می یافت و در حالی که دیگران برای عبادت و تجلیل خداوندان مسکین حقیر خود بنای معبد و بتکده را ضرور می دیدند ایرانی معبدی جز کلیه عالم خلقت لایق بزرگواری خالق خویش نمی دانست و پاکیزگی را شعار ساخته نیکی کردار و گفتار و پندار را مدار عمل خویش قرار داده بود.

اما مذهب ثنویت ایرانی که کوتاه نظران آن را عیب دانسته اند خود دلیل دیگر بر روشنی ذهن و بلندی حکمت ایرانیان است چه اساس آن بر این است که در دنیا نیکی و بدی و خیر و شر با یکدیگر در کشمکش می باشند. عامل شر در دو رنج و بیماری و مرگ و تاریکی و ویرانی و دروغ پلیدی و زشتی را برای تباهی روزگار فراهم می آورد و در برانداختن تندرستی و زندگانی و روشنائی و آبادانی و راستی و پاکیزگی و زیبائی کوشش می نماید ولیکن سرانجام باید عاجز و مغلوب گردد و خیر و نیکی عالم را فرا گیرد و تکلیف دینی انسان این است که عوامل خیر را یاوری و تقویت نماید و با وسایل شر جدال کند تا به هورمزد که خدای یگانه و آفریدگار عالم است تقرب جوید و در سرای آخرت از پلی که راهنمای بهشت و دوزخ است بگذرد و به سعادت جاودانی نایل گردد.

اگر معتقد بودن ایرانیان به این عقیده سبب شده است که مغرضین غرض ورزیده و یا مردان بی تحقیق معنی صحیح آن را نفهمیده

چنین پنداشته یا از روی بهتان مدعی شده‌اند که ایرانیان دو خداوند می‌پرستیدند عجب نیست مغرض به هر وسیله متشبه می‌شود و جاهل کوتاه بین به اشتباه می‌افتد ولیکن صاحب نظر به اندك تأملی تصدیق می‌کند که توجه به این نکته از صافی ضمیر ایرانیان بوده که بزودی درك کرده‌اند که جریان امور عالم همانا بواسطه ضدیت و مخالفت دو جنبه نقص و کمال است که هر وقتی و نزد هر جماعتی به عبارتی ادا شده است گاهی آن را مهر و کین خوانده‌اند و زمانی عقل و نفس گفته‌اند دريك مقام حرف از فضیلت و رذیلت به میان آورده‌اند و جای دیگر سخن از روح و جسم رانده‌اند. بحث قوه و فعل و هیولا و صورت جزء این داستان است جدال عدم و وجود و حقیقت و مجاز نیز عبارت دیگر آن است قیل و قال امروز ما در سر قوه و ماده و جاذبه و دافعه و الکتریسیته مثبت و منفی و غیرها نیز فصلی از همان باب می‌باشد الا این که هر کسی را اصطلاحی داده‌اند و ارباب ادیان گفتگو از دیو، فرشته و شیطان و اهریمن و یزدان می‌کنند (هرچند یزدان در این مورد به غلط استعمال شد و از اصل معنی منحرف گردیده است.)

نکته لطیفی که در ضمن این تحقیق به خاطر می‌رسد اینست که این عقیده در طبیعت و احوال و اخلاق ایرانیان تأثیر خاص داشته و آنان را بر گماشته است بر این که بازو زکار و ناسازگاری‌های آن همواره در کشمکش باشند و هیچ گاه از جدال با اهریمن تن نزنند و در مواقع مغلوبی و ضعف و عجز نیز مأیوس نشوند با این عقیده راسخ که پایان شب سیه سفید و در نو میدی دوصد امید است. عاقبت فتح و فیروزی باید

نصیب عامل خیر شود و یزدان بر اهریمن غلبه یابد. این خوش بینی و امیدواری از يك طرف و آن وظیفه شناسی و واجب شمردن کوشش و مجاهده از طرف دیگر که از دیر گاهی در نهاد ایرانیان سرشته شده و سستی و ضعفی که گاه گاه به سعی اهریمن در آن راه یافته عارضی و موقتی بوده است و سبب شده که ملت ایران قرن های متمادی در مقابل تندباد حوادث ایستادگی نموده و با اینکه چندین نوبت در طی تاریخ امواج طوفان و بلا او را به نقطه غرق و هلاک رسانیده باز بجد و جهد و حسن تدبیر رخت خویش را از ورطه بیرون کشیده و فوراً به وظیفه ای که برای خود تشخیص داده یعنی یاری و مددکاری یزدان در مقابل اهریمن به عبارت اخیری سعی در فراهم کردن موجبات تمدن قیام نموده است.

این بود تفسیر مختصری از آن حرف که در آغاز سخن گفتیم که از تاریخ چگونه استفاده می توان نمود اما این ضعیف خود را از عمل آن دستور عاجز می پندارم و رشته کلام را بدست آقای بهرام گور می سپارم که

« عندلیب آشفته ترمی گوید این افسانه را »



# پیام من به فرهنگستان

بسمه تعالی

## درآمد

من به زبان فارسی دلبستگی تمام دارم زیرا گذشته از این که زبان خودم است و ادای مراد خویش را به این زبان می‌کنم و از لطائف آثار آن خوشی‌های گوناگون فراوان دیده‌ام نظر دارم به این که زبان آئینه فرهنگ (culture) قوم است و فرهنگ مایهٔ ارجمندی و یکی از عامل‌های نیرومند ملیت است. هر قومی که فرهنگی شایستهٔ اعتنا و توجه داشته باشد زنده و باقی است و اگر نداشته باشد نه سزاوار زندگانی و بقاست و نه می‌تواند باقی بماند. قوم یونان باستان با آن که قرن‌ها است که وجود ندارد در دل‌های اهل نظر همواره زنده است و ملت جدید یونان هستیش تنها طفیل همین امر است. پس من چون دوستدار ایرانم و به ملیت ایرانی دلبستگی دارم و ملیت ایرانی را مبنی بر فرهنگ ایرانی می‌دانم و نمایش فرهنگ ایرانی به زبان فارسی است نمی‌توانم دل را به زبان فارسی بسته نداشته باشم.

این مختصر که شرح آن را در کنفرانس سال گذشته ایراد نمودم علت وجود فرهنگستان است یعنی به عقیدهٔ من فرهنگستان هیئتی است

که باید نگهدار زبان فارسی و فرهنگ ایرانی باشد که در نتیجه حافظ قومیت ایرانی است .

فرهنگستان هنوز کودک است و این عیب نیست . انسان به طور متوسط پنجاه شصت سال بیشتر نمی ماند و در حقیقت يك ثلث از این عمر را به کودکی می گذراند تا وجودش منشأ اثر حسابی شود. فرهنگستان که آرزو مندم قرن ها زندگی کند عجیب نیست که یکی دو سال به کودکی بگذراند. به فرهنگستان در صورتی می توان سرزنش کرد که در پی تکمیل خود و بیرون آمدن از روزگار کودکی نباشد و امیدوارم این سرزنش به فرهنگستان روی نکند .

اعضای فرهنگستان هر يك به سهم خود پرستار و پرورنده این کود کند و البته در انجام وظیفه کوتاهی نمی کنند. از جمله من که به توانائی خود در انجام تکلیف کوشش دارم در این مدت که از عمر فرهنگستان گذشته است همواره در اندیشه بودم که چگونه باید فرهنگستان را از کودکی بدر آورد. پس در این مقام و اجب ترا زهر چیز آن دانستم که فرهنگستان روشی درپیش گیرد تا بتواند باری را که بر دوش گرفته به منزل برساند و درین خصوص آنچه را که به فکر کوتاه خود دریافته ام در این نامه می نگارم که اگر دانشمندان پسندیدند به کار دارند و گر نه امیدوارم از این گناه من که ساعتی از اوقاتشان را تباه کرده ام چشم ببوشند .

در پایان سخن یادآوری می کنم که آن چه در این رساله نگاشته می شود همانا نظر به حوائج و مقتضیات امروز است؛ بعدها ممکن است

برای فرهنگستان نسبت به زبان فارسی جز این وظائف پیش آید و برای دانشمندان نظرهای دیگر پیدا شود. اگر چنین پیش آمد امیدوارم در نتیجه انجام تکالیف امروزی و به مقتضای تکامل و ترقی باشد نه از آن رو که ما در ادای وظیفه کوتاهی کرده باشیم.

و در این نامه من تنها به درستی و تمامی زبان نظر دارم نه به زیبایی و آرایش ادبی؛ یعنی استخوان بندی و سلامت آن را پیشنهاد خود ساخته ام نه دلربائی را؛ و جای تردید نیست که تندرستی بر زیبایی و خط و خال مقدم است.

## فصل اول

### منظور از نگاشتن این نامه

زبان فارسی چنان که از گذشتگان به ما رسیده است عیبی دارد و نقصی و از آن رو که ما باید آن را به آیندگان باز بگذاریم خطر-هائی در پیش دارد پس وظیفه ما این است که تا بتوانیم عیب و نقص گذشته را رفع کنیم و خطر آینده را پیش بندی نمائیم . رفع عیب و نقص گذشته يك اندازه ممکن است ولی شاید تماماً مقدور نشود اما جلوگیری از خطرهای آینده کاملاً در توانائی ما هست به شرط آن که بخواهیم و بدانیم چه باید کرد .

### عیب و نقص گذشته زبان فارسی

عیب زبان فارسی آمیختگی آن به عربی است و نقص آن این که از جهت اصطلاحات فقیر است حتی با این که آمیختگی به عربی را عیب ندانیم و آن را نگاه بداریم باز به سبب ترقیاتی که در چهارپنج قرن اخیر در علم و حکمت و صنعت روی داده فاقد بسیاری از اصطلاحات هستیم که به آن سبب زبان ما همه مرادف های امروزی ما را به درستی نمی تواند ادا کند . از این گذشته چون اهل علم و فضل ما غالباً آن چه می نوشتند به زبان عربی بود زبان فارسی برای نگارش مطالب علمی به

درستی ورزیده نشده است و از این رو امروزه کمتر کسی مطلب علمی را در این زبان به خوبی ادا می نماید .

### خطرهای آینده

اگر در گذشته این عیب در زبان ما پیدا شده که آمیخته به عربی گردیده است در آینده این خطر در پیش است که عیش بیش شود به این که آمیخته به زبان های بیگانه دیگر گردد .

از این خطر بزرگتر این که ایرانیان به واسطه آشنا شدن به نوشته و گفته های بیگانه و بی اهمیتی در آموختن زبان فارسی شیوه زبان خود را از دست می دهند و طرز بیان ایرانیان طرزیان بیگانگان می گردد و نتیجه این خواهد بود که زبان فارسی شخصیت خود را از دست می دهد آثار این مخاطره هم اکنون پدیدار است و يك اندازه پیشرفت کرده ولیکن کمتر کسی به آن بر می خورد .

از این هر دو خطر بزرگتر تصرفاتی است که این روزها همه کس در زبان فارسی به قصد رفع عیب و نقص آن می کند که به زودی فارسی را ضایع و باطل می سازد .

منظور من از نگارش این نامه آن است که عیب و نقص گذشته و خطرهای آینده زبان فارسی را روشن کنم و راه علاج و جلوگیری آن ها را چنان که خود فهمیده ام بنمایم .

## فصل دوم

### عیب زبان فارسی و چگونگی رفع آن

آمیختگی فارسی را به عربی عیب خواندیم از آنرو که البته اصل در هر زبان این است که از عوامل بیگانه پاک باشد هر چند این ممکن نمی شود زیرا که اقوام و ملل همواره با هم ارتباط دارند و باید داشته باشند. گذشته از مهاجرت های فردی و جمعی که نزد یکدیگر می کنند و خون ها و نژادها بهم آمیخته می شود بقصد تجارت و سیاحت و زیارت باهم رفت و آمد و از یکدیگر استفاده می نمایند و این کار عامل مهم ترقی نوع بشر است که علاوه بر فواید مادی که می برند از یکدیگر آداب و رسوم و افکار و عقاید و معلومات فرا می گیرند و این جمله در زبان طبعاً تأثیر دارد و هر اندازه در خالص نگاه داشتن آن کوشش کنند ممکن نمی شود زیرا که زبان امری است طبیعی و متعلق به عموم مردم است و در هیچ قومی يك نفر پیدا نمی شود که با زبان کار نداشته باشد مگر کر و گنگ باشد و زبان از چیزهائی است که در اختیار کسی نیست مگر آنها که حسن بیان دارند و سخن ایشان از جهت لفظ و معنی طرف توجه مردم می شود که البته بیش از کسانی که این خصایص را ندارند در افکار و اقوال مردم تأثیر و تصرف می کنند.

بنابر آنچه گفته شد کمتر زبانی است بلکه شاید هیچ زبانی

نباشد که با زبانهای بیگانه آمیزش نکرده باشد ولیکن این آمیزش معمولاً حدودی دارد یعنی در هر زبان آن الفاظ خارجی وارد می‌شود که برابر آنها در خود زبان نباشد چنانکه چای از چین و قهوه از عربستان بکشورهای دیگر رفته و همه ملل چون آن اجناس را پذیرفته‌اند نام اصلی آنان را هم‌عیناً یا با کم و بیش تحریف و تصحیفی قبول کرده‌اند.

آمیختگی زبانها در این حدود چاره ندارد و بی‌ضرر است هر چند عدد لفظهای دخیل بصدها و هزارها برسد مخصوصاً اگر ورود عناصر بیگانه در چگونگی بیان و سخنگوئی مردم تأثیر نکند و طبیعت زبان را تغییر ندهد و اگر فارسی بهمین اندازه و همین قسم با عربی مخلوط شده بود عیب نبود چنانکه با بسیاری از زبانهای دیگر از هندی و چینی و ترکی و یونانی و روسی و فرانسه و انگلیسی و غیر آنها در همین حدود آمیخته شد و زیانی ندیده است.

اما آمیختگی فارسی به عربی از حد معقول تجاوز کرده است به این معنی که شماره لفظهای عربی از عدد لفظهای فارسی در زبان ما بیشتر شده است و آن لفظها از همه قسم است یعنی هم از اشیاء مادی و هم از امور معنوی و هم چیزهایی که معادل آن در فارسی نبوده است و هم چیزهایی که معادل آن در فارسی بوده و هست و محل احتیاج نبوده و نیست و از این بدتر آنکه الفاظ عربی با صیغه‌ها و قواعد نحو و صرفی و ترکیبات عربی در زبان مداخل شده و بنا بر این در شیوه بیان فارسی تأثیر و تصرف کرده است.

علت این پیش آمد را همه کس می‌داند که چیرگی عرب بر

کشور ما بوده است و استوار شدن حکومت عربی در چندین قرن در این جا که به آن واسطه نوشته‌هائی که به این زبان بود از میان رفت و نزدیک به سیصد سال زبان فارسی جز در نزد روستائیان و طبقات عوام بکار نرفت و مخصوصاً نوشته نشد و از این رو چون ایرانیان درمائه چهارم هجری خواستند باز به فارسی سخن بگویند و بنویسند بسیاری از لفظها فراموش شده بود و چاره نداشتند جز اینکه بجای آنها لفظهای عربی بکار ببرند.

و پوشیده نیست که يك امر دیگر نیز این پیش آمد راقوت داد و عیب و نقص زبان فارسی را تمام کرد و آن این بود که هنگامی که مسلمانان بعلم و ادب توجه کردند اقوام بی شمار بودند از حدود چین گرفته تا اقیانوس اطلس و با آنکه جهت جامعه اسلامی داشتند طبیعی بود که عربی را زبان عمومی و اشتراکی خود قرار دهند يك نفر ایرانی اگر کتابی به فارسی می نوشت فایده آن تنها به فارسی زبانان می رسید اما چون به عربی می نوشت همه مسلمانان جهان که شماره ایشان چندین برابر فارسی زبانان بود از آن بهره می بردند و همین امر در پنج شش قرن اول اسلام سبب رواج و رونق فوق العاده علم و ادب در میان مسلمانان گردید چنانکه امروز هم اگر يك زبان مشترك در میان مردم بود گذشته از سهولتهای دیگر که در کار زندگانی دست می داد به نشر و ترقی علم و تمدن به اندازه مدد می کرد و از همین روست که خیر اندیشان عالم انسانیت کوشش دارند يك زبان بین المللی رائج و شایع گردد ولیکن متأسفانه اختلافات دینی و سیاسی و تعصبات گوناگون تا کنون نگذاشته



است و این مبحث از گفتگوی ما بیرون است (۱)

مشترك بودن زبان عربی در میان مسلمانان خاصیتی را که گفتیم داشته است ولیکن بزبان فارسی لطمه سخت زده است که علماء و فضلاء ایرانی هم تقریباً همه آثارشان به عربی نوشته شده و از اینرو گذشته از زیانهای دیگر که بما رسیده است زبان فارسی از جهت اصطلاحات علمی و ادبی بسیاری دیگر که محل حاجت است فقیر مانده و نیازمند به زبان عربی گردیده و نیز فارسی چنانکه باید ورزیده نشده و برای بیان همه قسم مطالب پخته نگردیده است.

در قرن های اخیر فضیلت فروشی هم در این امر دخالت تمام داشته که چون علم عربیت در نظر ها اعتبار و شأن داشت بلکه تقریباً فضیلت منحصر به عربیت شده بود نویسندگان که می خواستند خود را بفضل و علم معروف کنند در نوشته ها بلکه گفته های خود تامی توانستند به ضرورت یا بی ضرورت بجایابی کلمه ها و جمله های عربی بکار می بردند و هیچ لفظ و جمله عربی را در فارسی بیگانه نمی شمردند بلکه برای معانی که لفظ فارسی داشت نیز عربی را برتری می دادند و در عبارت فارسی ترکیبات عربی را بی مضایقه می آوردند و برعایت قوانین عربی قید داشتند و حد و شرطی برای گفتن لفظها و صیغه ها و جمله های عربی در فارسی نمی گذاشتند این است که امروز با آنکه نه آن فضیلت فروشی خریدار دارد و نه هیچگونه اجباری از خارج برای ایرانیان در عربی

---

۱ - بگمان من صاحبان این فکر اشتباه کرده اند که زبان بین المللی را جعل کرده اند و حال آنکه می بایست یکی از زبانهای موجود را که آسانتر و مزایایش بیشتر باشد برای این مقصود اختیار نموده و اسباب شیوع آنرا فراهم ساخت و برای این نظر دلایلی داریم که جای بحث آن اینجا نیست.

گفتن و نوشتن هست و کمتر کسی هم علم و سواد عربی درستی دارد ما همه بواسطه انس و عادت چند صد ساله و فراموش کردن بسیاری از لفظهای فارسی و در واقع بواسطه ناتوانی که در ادای مراد بزبان خود پیدا کرده ایم بساهست که در گفته ها و نوشته های خویش غالباً بی ضرورت عربی بیش از فارسی بکار می بریم و با زبان فارسی چنان بیگانه شده ایم که هر وقت معنائی در ذهن داریم که اندکی از درجه مطالب عادی و عامیانه بالاتر است هیچ به خود زحمت نمی دهیم که تعبیر فارسی برای آن بیابیم و فوراً لفظی مفرد یا ترکیبی از عربی می آوریم و بکار می بریم و من بسیاری از اهل علم و فضل را دیده ام که اصلاً از تعبیر فارسی عاجز بوده اند و مخصوصاً هر وقت مطالب علمی می خواستند بیان کنند یا یکسره جمله های عربی می گفتند و می نوشتند یا ترکیبی درست می کردند که به هیچ وجه مناسبتی با فارسی نداشت .

اینست آنچه من عیب زبان فارسی می شمارم ؛ اکنون بینم این عیب را چگونه و تا چه اندازه می توان رفع نمود .

در این باب اختلاف آرا بسیار شدید است و نظرهائی در کار هست که من از هر دو طرف افراطی می دانم بعضی اصلاً آنچه را عیب زبان فارسی شمریم عیب نمی دانند و معتقدند که بهیچ اصلاحی حاجت نیست و بکار بردن لفظها و جمله ها و صیغه های عربی در زبان فارسی بی حد و شرط روا بلکه نیکوست .

بعضی در افراط دیگر افتاده می خواهند زبان فارسی را یکسره از لفظهای عربی پاک کنند .

آنها که این جنبه‌های افراطی را ندارند شیوه معینی پیشنهاد خودنکرده‌اند و کاری نمی‌کنند باین سبب کار بدست افراطیه‌می‌افتد و زبان فارسی دستخوش کشمکش آن دو دسته شده از دو جانب زخم می‌خورد و گزند می‌بیند .

از اینرو من معتقدم که آنها که جنبه افراطی ندارند باید روش معینی پیش بگیرند و در این رساله می‌خواهم نظر خود را در باره آن روش معلوم کنم اما پیش از آن خوبست قدری در باب جنبه‌های افراطی به تحقیق بپردازیم .

مبدأ و منشأ این جنبه‌های افراطی چند چیز است :

آنها که آمیختگی فارسی را به عربی عیب نمی‌دانند به علت آنست که در تحصیل زبان عربی کوشیده و از آن برخوردار گردیده و طبعاً نسبت به آن زبان مهر و تعصب دارند و این مهر و تعصب نمی‌گذارد به عیب آمیختگی فارسی به عربی برخوردند . بعضی احساسات دیانتی و تعصب مذهبی را دخیل می‌کنند و چون زبان عرب را زبان اسلام می‌دانند آمیختگی فارسی را به عربی حسن و شرف آن می‌پندارند بعضی هم شاید هیچ گونه تعصب به خرج نمی‌دهند ولیکن در این باب درست فکر نکرده‌اند و آمیختگی به عربی را برای زبان فارسی کمال می‌دانند و اگر هم عیب بدانند باور ندارند که چاره داشته باشد .

اما آنها که از طرف دیگر افراطی هستند بعضی تعصب ملی و وطنی را دخیل می‌کنند نظر به این که عرب با ایرانی دشمنی کرده است پس ایرانی باید از هر جهت با عربیت مخالف باشد و از جمله کارها اینست که زبان فارسی را از مواد عربی پاک کنند بعضی از دشواری زبان

عرب آزرده شده میل دارند فارسی از عربی پاك باشد تا فارسی زبانان محتاج به تحصیل عربی نباشند و از این رنج آسوده شوند و آنها که هیچ نتوانسته اند سواد عربی پیدا کنند البته عداوتی را که هر کس نسبت به آنچه نمی داند دارد دانسته یا ندانسته در این مورد به کار می برند . بعضی هم نظرشان از آرایش تعصب و اغراض پاك است ولیکن گمان دارند بیرون کردن لفظهای عربی و تبدیل آنها به فارسی ممکن و آسان است .

از این هر دو جماعت با آنها که محرکشان مهر و کین و تعصب است کار بسیار دشوار است و تا این مهر و کین و تعصب را دارند چندان امید نیست که عقیده خود را تغییر دهند . مهر و کین و تعصب چشم و گوش راه عقل را می بندد پس کوشش در اقناع آن جماعت بیهوده است .

همین قدر یادآوری می کنم که هر چند مهر و کین و تعصب طبیعی انسانست و در مواردی شاید مفید و لازم هم باشد اما به عقیده من موضوع گفتگوی ما امری است عقلی و علمی و هر کس در امور عقلی و علمی مداخله می کند اول شرط اینست که خود را از آرایش مهر و کین پاك کند و گرنه زیان می بیند و کار را خراب می کند مثلاً هر گاه يك نفر آلمانی کشفی و اختراعی بکند اگر فرانسویان نظر به بغض آلمان یا تعصب فرانسوی بودن آن کشف را منکر شوند و آن اختراع را دور بیندازند جز این که خود را از فواید آن کشف یا اختراع بی بهره کنند چه نتیجه می برند؟ پس به کسانی که به زبان عرب مهر دارند می گوئیم مهر شما بسیار بجاست اما مستلزم آن نیست که زبان فارسی را آمیخته

به عربی کنید . من مستشرقین خارجی می شناسم که به زبان و ادبیات فارسی عاشق بودند و بیش از بسیاری از ایرانی ها در این زبان کار می کردند و آن را ترویج می نمودند و کتاب های فارسی را می جستند و به چاپ می رسانیدند یا به زبان خودشان ترجمه می کردند و در محسنات زبان فارسی مقاله ها می نوشتند و خطابه ها ایراد می کردند و با ایرانی ها نهایت مهربان بودند و به عشق زبان فارسی رنج مسافرت ایران را بر خود هموار می ساختند. مختصر عمر خویش را وقف زبان و ادبیات فارسی می کردند اما هیچ گاه يك كلمه فارسی در زبان خود نمی آوردند پس شما هم که به زبان عربی مهر دارید هر اندازه می توانید در ترویج و معرفی و باز نمودن محسنات و مزایای آن بکوشید هیچ کس بر شما حق بحث و سرزنش ندارد و بلکه اهل علم و ادب از شما ممنون می شوند و اگر هم بتوانند به شما دستیاری می کنند اما مهر ورزیدن به زبان عرب مستلزم این نیست که فارسی را به عربی آمیخته کنید فارسی و عربی هر يك برای خود باید مستقل باشند. بسیار سودمند و بجاست که همه ایرانیان زبان عربی بیاموزند ولیکن لازم نیست بی جهت لفظها و جمله های عربی در فارسی به کار برده شود . من خود زبان فرانسه و انگلیسی را فرا گرفته ام و ادبیات آنها را بسیار دوست می دارم و دائماً با کتاب های فرانسه و انگلیسی سروکار دارم اما هرگز در نگارش های خود يك كلمه فرانسه یا انگلیسی جز آنچه چاره ندارد مانند تلگراف و تلفون نمی نویسم و هر کس بنویسد عیب می دانم .

آنها هم که به واسطه تعصب دینی روا می دارند یا نیکو می پندارند که زبان فارسی به عربی آمیخته باشد جوابشان مانند همانست که گفتیم

و باز می گوئیم اگر نظر به دلبستگی به اسلام بکوشید که همه کس زبان عربی را بیاموزد و به حقایق و معارف اسلامی آشنا شود کاری است بسیار به جا و ثوابست اما از این که زبان فارسی آمیخته به عربی باشد چه سود به دیانت اسلامی ایرانیان می رسد؟ اگر اسلام را می خواهد قوت دهد حقیقت آن را به مردم بیاموزید و محسنات آن را معلوم کنید و وسایلی اختیار نمائید که طبایع به دیانت راغب شود و سعادت دنیا و آخرت را در مسلمان بودن بیابند و گرنه هر گاه ایرانی ها به حقایق و اصول تعلیمات اسلامی پی نبرند به عقیده من هر قدر لفظ های عربی در فارسی به کار برده شود برای اسلام سودی ندارد و تنها آمیخته بودن فارسی به عربی ایمان مردم را استوار نمی سازد و حتی این که بسیاری از مردم روی زمین زبان شان اصلا عربی است و مسلمان نیستند.

اما آنها که از راه تعصب وطنی و هر نوع تعصب دیگر با زبان عربی مخالفت می کنند حالت ایشان هم مانند حالت کسانی است که از راه تعصب از عربی حمایت می کشند و جوابشان اینست که در کارهای علمی و عقلی با تعصب و مهر و کین نباید وارد شد باید زشتی و زیبایی را سنجید و اگر عیبی به نظر رسید در چاره آن عاقلانه کوشید و این کاری است که می خواهیم بکنیم و در این باب به نظر من بهتر از هر استدلالی استشهاد به زبان فرانسه و انگلیسی است چه گمان می کنم هیچ شخصی با اطلاعی شك نداشته باشد که ملت فرانسه و ملت انگلیس هر دو به اعلی درجه وطن پرست و با غیرت و حمیت بوده و هستند با این تفصیل زبان این هر دو قوم همان حالت زبان فارسی را دارد به این

معنی که چون کشور فرانسه را که در قدیم گالیا نام داشت قیصر روم مسخر کرده و جزء ایالت روم گردانید و ملت گالیا از هر جهت مقهور رومیان و مستهلك در وجود ایشان شد زبان قدیم گالیا متروك گردید و زبانی که امروز فرانسویان به آن سخن می گویند و می نویسند و یکی از معتبرترین زبان های دنیا است زبان رومی ( لاتین ) شکسته تحریف شده است که شاید پنجاه يك کلمات آن هم از زبان قدیم قوم گالیا نیست، گذشته از این که عده زیادی هم از الفاظ یونانی و زبان های دیگر در آن داخل شده است.

با این تفصیل فرانسویان همین زبان را بسیار دوست می دارند و به هیچ وجه در پی زنده کردن زبان گالیا نیستند و اگر بگوئید زبان فرانسه هر چند اصلاً از رومی گرفته شده زائیده طبع فرانسویان است. زبان انگلیسی را شاهد می آوریم که چون نزدیک به نهصد سال پیش جماعتی از خاك فرانسه به جزیره انگلیس تاختند و سلطنت انگلیس را برچیده به خود منتقل ساختند عیناً همان امری که از زبان عرب نسبت به فارسی واقع شده برای انگلیسی از زبان فرانسه پیش آمد چنان که امروز لااقل نصف کلمات انگلیسی عیناً یا با جزئی تصرفی از فرانسه گرفته شده است و انگلیس ها به هیچ وجه لازم ندانسته اند آن کلمات را از زبان خود بیرون کنند و راضی بودن فرانسویان و انگلیسیان به این هردو زبان از غفلت و بی قیدی و بی حمیتی نیست این هر دو ملت کمال اهتمام را در کار زبان خود دارند و همواره در پی تکمیل و تهذیب آن می باشند و اگر به خیال بیرون کردن عناصر خارجی نیستند بنا به مصالح و ملاحظاتی است که در کار زبان ما هم

هست و از این پس نشان خواهیم داد (۱)

در مقابل کسانی که از روی تعصب و مهر و کین با آمیختگی زبان فارسی به عربی موافق یا مخالفند بیش از این طول کلام نمی‌دهیم و روی سخن را به کسانی می‌کنیم که موافقت یا مخالفتشان از آرایش اغراض نفسانی پاک است پس گوئیم:

آمیختگی زبانی به زبان دیگر به وجهی عیب است و به وجهی عیب نیست اگر محدود بحد ضرورت و قسمی باشد که طبیعت زبان را فاسد نکند عیب نیست، اما اگر برای عناصر ییکانه در باز باشد چنانکه بی حد و شرط و به غیر ضرورت داخل شوند و جا را بر مواد زبان اصلی تنگ کنند خصوصاً اگر صیغه‌ها و جمله‌ها و ترکیبات ییکانه بیحد و شرط

---

۱ - شنیده‌ام بعضی گفته‌اند اگر فرانسویان و انگلیسی‌ها از زبان یونان و لاتین استفاده کرده باشند عیب نیست زیرا که یونانی‌ها و رومی‌ها مانند خود آنها از نژاد آریائی بوده‌اند ولیکن استفاده فارسی از عرب عیب است چون عرب از نژاد سامی است و ما آریائی هستیم این حرف چنان کودکانه است که من آن را قابل بحث نمی‌دانم خاصه این که اگر بخواهم وارد این بحث شوم و از نژادها و زبان‌ها و چگونگی آن‌ها گفتگو کنم سخن به درازا میکشد و آن سزاوار است که خود کنایی جداگانه شود پس این موضوع را بعلم و ذوق خوانندگان وامی‌گذاریم. و نیز گفته‌اند آمیختگی فرانسه یا انگلیسی به یونانی و لاتین عیب نیست چون یونانیان و رومیان از فرانسویان و انگلیسی‌ها متمدن‌تر بودند و عرب از ایرانی متمدن‌تر نبود بحث این مطلب هم طولانی است که تمدن چنان که در اینجا منظور است چه معنی دارد و همین قدر می‌گوئیم گذشته از این که فرانسوی‌ها وقتی که زبان خود را به انگلیس بردند چندان متمدن‌تر از انگلیسی‌ها نبودند در آمیختگی زبان‌ها به یکدیگر تمدن و وحشیگری مناط نیست و اگر ایرانیان تنگ دارند از این که چیزی از عرب عاریه کرده باشند بیاد بیاورند که عرب چقدر از ایرانیان استعاره کرده است از جمله این که این زبان و ادبیات عرب را ایرانیان سر و صورت و آبرو داده‌اند.



داخل زبان شود بسیار عیب است و باید از آن دوری جست . این عیب از ششصد هفتصد سال پیش در زبان فارسی خاصه در نثر روی داده و باید آنرا مرتفع نمود .

توضیح آنکه می‌دانید و در آغاز سخن اشاره کردیم که پس از برچیده شدن دولت ساسانی نزدیک به سیصد سال فارسی زبان عوام شد و خواص آنرا رها کردند چنانکه هیچ اثر کتبی از فارسی که در آن مدت نوشته شده باشد در دست نداریم، همین که ایرانیان بروی حکومت عرب پنجه زدن گذاشتند و مخصوصاً از زمانی که سامانیان در شمال شرقی ایران حکومت مستقل تشکیل دادند در پی زنده کردن زبان فارسی افتادند و کتاب نوشتن و شعر گفتن به فارسی آغاز شد اما سیصد سال متروکی و از میان رفتن کتابهای قدیم و تغییراتی که در دین و عقاید و افکار و آداب و رسوم ایرانی‌ها روی داده بود در زبان فارسی تصرف فاحش کرده بود از جمله این که بسیاری از لفظها فراموش شده بود و چاره نداشتند جز این که از زبان دیگر بگیرند و در آن موقع طبیعی بود که از زبان عرب عاریه کنند. مراجعه به کتاب‌ها و شعرهایی که آن زمان نوشته و گفته شده این معنی را به خوبی می‌رساند که نویسندگان و شعرا با آنکه پیدا است که در استعمال عربی تعمد نداشته بلکه شاید بعکس بوده است نتوانسته‌اند از آمیختن فارسی به عربی پرهیزند بهترین شاهد این مدعا شاهنامه فردوسی است دلبستگی آن یگانه مرد به ایران و ایرانی و زبان فارسی از آفتاب روشن‌تر است با اینهمه در شاهنامه هم لفظ عربی بسیار دیده می‌شود پس کاری که مردم آن زمان در استمداد از زبان عرب کرده‌اند هر چند جای تأسف است مایه سرزنش نتواند بود چون

از ناچاری بوده و افراط روا نداشته‌اند و مخصوصاً صیغه‌ها و ترکیب‌های عربی را بسیار بکار نبرده‌اند به این وجه است که می‌گوئیم آمیختگی زبانی به زبانی عیب نیست عیب آن کاری است که پس از آن دوره مخصوصاً از مائه هفتم پیعده کرده‌اند که حد و شرطی در استعمال لفظ‌ها و صیغه‌ها ز عبارت‌های عربی قرار نداده‌اند و در بسیاری از موارد لفظ عربی را با آن که معادلی در فارسی داشته است و می‌دانسته‌اند بر او ترجیح داده‌اند تا آنجا که بسا لفظ‌های فارسی که تا مائه چهارم و پنجم فراموش نشده بود از آن پس متروک گردید و بسیار لفظ‌های فارسی هست که هم اکنون می‌دانیم ولیکن استعمال آن‌ها را در نوشته‌ها و کتاب‌ها رکیک می‌پنداریم و خود را مجبور می‌دانیم که به جای آن‌ها لفظ عربی به کار ببریم. (۱)

امیدوارم دانشمندان فرهنگستان که محتاج به این شرح و بسط‌ها نیستند از درازی سخن آزرده نشوند که این نامه ممکن است بدست کسانی بیفتد که باین توضیحات محتاجند و بنا بر این اجازه می‌خواهم چند نمونه از انشاء ساده قدیم و عبارت‌های ناشایسته منشیان افراطی نقل کنم تا به مقایسه مطلب بخوبی روشن شود و این قطعه‌ها که در اینجا می‌آورم بر حسب انتخاب نیست کتاب را باز می‌کنم و چند سطر از آن را می‌نگارم (۲).

---

۱ - یاد دارم در جوانی که طیبی درجائی نوشته بود «جوش پلک چشم، و طیب دیگر زبان به طعن و سرزنش او بسختی دراز کرده بود که این عبارت عامیانه چیست و این شخص سواد ندارد و نمی‌داند باید گفت «بثورات جفن» ۱

(۲) در مراجعه بشرح محققانه آقای عبدالعظیم قریب در مقدمه گلستان طبع خودشان که این روزها اتفاق افتاد برخوردیم با این که همین مقایسه میان عبارات ساده و متکلف فارسی را ایشان نموده‌اند باین واسطه از آوردن نمونه‌های بسیار که در نظر گرفته بودم منصرف شدم و به مقدمه آن گلستان حواله می‌کنم

بلعمی در تاریخی که روی کتاب محمد بن جریر طبری به امر منصور سامانی در اوائل نیمه دوم از مائه چهارم هجری نوشته و آن یکی از اولین کتاب‌های هائی است که به زبان فارسی نگاشته شده در سلطنت قباد ساسانی می نویسد:

« روزی تنها از پی صیدی رفت و وقت انگور رسیدن بود . قباد بسر کوهی رسید نظر کرد به زیر آن کوه دیهی دید چشم او به زنی افتاد که بر سر تنوری ایستاده نان می پخت و پسر کی سه ساله پیش روی ایستاده ناگاه بیاغ در آمد و خوشه انگور بگرفت و خواست که بخورد آن زن پسرک را بزد و نگذاشت و آن انگور از وی بگرفت و بر شاخ رز بست قباد را از آن عجب آمد از بخیلی آن زن از کوه فرود آمد و بدر آن باغ رفت و آن زن را گفت ، این رز از آن کیست ، گفت از آن من ، گفت این کودک از آن کیست ، گفت از آن من ، گفت انگور را چرا از وی گرفتی و او را بزدی و این مقدار انگور را به فرزند خود روا نداشتی . زن گفت ما را بر خواسته خویش امر نیست زیرا که ملک را در این نصیب است تا کس ملک نیاید و از بهره ملک جدا نکند ما دست بدین رها نیاریم کردن . قباد را دل بسوخت بر رعیت و گفت من این نپسندم که کس خواسته خود را نیارد تصرف کردن از جهت من و درخت بنشانند و بار آورد و از بهر من دست بدان نیارند برد این را تدبیری کنید که مرا بر ایشان وظیفه بود و خواسته های ایشان برایشان مباح بود تا هر چه خواهند کنند . »

ملاحظه میفرمائید با این که مقید نبوده است که فارسی خالص

---

فقط به احتیاط این که شاید آن کتاب در دست خوانندگان حاضر نباشد برای این که مطلب ناقص نماند این چند فقره را نقل کردم .

بنویسد عربی او نسبت به فارسی بیش از پنج درصد نیست .  
 از قابوس نامه که در اواخر مائه پنجم نوشته شده از باب بیست و  
 هفتم نقل می شود : « چون گشتاسپ از مستقر خویش بیفتاد و آن قصه  
 دراز است اما مقصود این است که وی به روم افتاد در قسطنطنیه رفت باوی  
 هیچ چیز نبود از دنیا و عیش آمد نان خواستن . مگر اتفاق چنان افتاده  
 بود که وی به کوچکی در سرای پدر خویش آهنگران را دیده بود که  
 کاردها و تیغ ها و رکابها ساختندی و کار کردند مجاور و مگر در طالع  
 او این صنعت افتاده بود هر روز گرد ایشان همی گشتی و همی دیدی  
 این صنعت را بیاموخته بود و آن روز که به روم در ماند ، هیچ حیل نداشت ،  
 به دکان آهنگری رفت و گفت این صنعت دانه ، وی را مزدور گرفتند  
 و چندانکه آنجا بود از آن صنعت می زیست و بکسی نیازش نبود . »  
 این بود فارسی مائه چهارم و پنجم اینک نمونه ای هم از نویسندگی  
 فضایل ما بآن بیاوریم ، از کتاب وصاف الحضرة نقل می شود :

« وای عجب در وقتی که جمال الدین دستگردانی در حیص و بیص  
 سرگردانی مخمور از شراب امانی با صاحب اعظم صاحب صاحبقران  
 حاوی قصب السباق فی حلبة الرهان عن نوع الانسان ناشر العدل والاحسان  
 باسط الجود والكرم بیرهان الیراع والبنان :

لو كان آصف حياً كان متخذاً من نور آرائه فی الليل نبراساً  
 اعظم صدر جهان بساط مکاوحت و مناوشت گسترده بود غافل  
 از شرط :

اذا انت عاديت امرء بعد خلة فدع في غد للعقد والصلح موضعاً  
 و فارغ از جزاء يوم تجزی کل نفس بما عملت نهاراً جها را

لا باریک الله فی لیلہ و نہارہ آستین معادات بر زدہ و اقدام اصرار در دامن خذلان کشیدہ غمز و نمایی چون اظهار ناتمامی می کرد او نیز بر قضیت جنسیت کہ علت ضم باشد علی الابتداء دلالت رفعی می نمود و بہ آن چہار سو خود را مضاف الیہ می ساخت و نصب تمایل احتیالی بہ طریق اضممار علی شریطة التفسیر می فرمود . (چاپ بمبئی صفحہ ۳۳۵)

اگر بفرمائید تاریخ و صاف مشہور بافراط در عربیت و کم نظیر است از تاریخ حبیب السیر کہ این شهرت را ندارد شاهد می آورم :

« بر مرآت طباع فلک ارتفاع و مشکوة ضمائر خورشید شعاع صورت این معنی عکس پذیر خواهد بود کہ نہال اقبال ہر صاحب شوکت کہ بہ اشعۃ لمعات رأی منیر نشو و نما یافتہ مقتضای فحوای کانیہا کو کب دری یوقد من شجرة مبارکہ نعت حال خجسته مآل او شود ہر آئینہ بخت بلندش بانوار فیروزی آثار یھدی الله لنورہ من یشاء ساحت عالم را منور سازد و پایہ کرانمایہ بخت ارجمندش از مداد عنایت استفادہ و الله یھدی من یشاء الی صراط مستقیم سر رفعت برافرازد گاہ از شعشعہ شمشیر آبدارش بر طبق گفتار الجنة تحت ظلال السیوف ریاض تمنای اولیای دین و دولت سمت نضارت گیرد و گاہ از اهتزاز رأی اصابت نمایش موافق نص و ارسلنا علیہم ریحاً صرصراً عاتیه خرمن عمر و زندگانی ملک و ملت کر ما داشتدت بہ الریح فی یوم عاصف صفت ہباء منشورا پذیرد . (صفحہ ۳۵۵ مجلد سوم چاپ طهران )

خواہید فرمود حبیب السیر چہار صد سال پیش از این نوشتہ شدہ و امروز این قسم چیز نویسی منسوخ است . تصدیق می کنم کہ در مائہ سیزدہم و ہمین مائہ چہار دہم ہجری بعضی از نویسندگان فارسی کہ

ذوق سلیم داشته‌اند به این کار خدمتی به سزا کرده و مبلغی پیش‌رفته‌اند ولیکن هنوز راهی دراز داریم که باید پیمائیم از این گذشته همین امروز گاهی از اوقات چیز نویس‌های عجیب دیده می‌شود اینک چند سطر از مکتوبی که یکی از اشخاص معاصر که زنده است نوشته و به خط خود او نزد من موجود است :

«اعلان تنبیه و تنبه و تشکی و تظلم و بیم و بشارت به عموم اهل الارض سیما  
اسلامیان لاسیما ایرانیان می‌نماید.... در ضمن چندین هزار اخبار حتمیه  
و معلقه قبل الوقوعی که در خصوص وقایع و حوادث آتیه دنیا از طرق اشراقات  
الهیة و الهامات قلبیه و اسرار معنویه و افاضات غیبیه که اعلی و اجلی و اکمل و  
اشرف و ارفع و احسن و ابسط و اوضح از استنباطات نجومیه و استخراجات  
سایر علوم غریبه است متوالیاً نظاماً و نثراً مختصراً و مفصلاً داده و اختلافی  
در کل حتمیات و اکثر از معلقانش نبوده و نمی‌باشد مگر آنکه جزئی  
اوقات تحقیقیه آن‌ها غیر از تقریبیه و تخمینیه‌شان تقدیم و تأخیر شده...»  
گمان می‌کنم هر ذوق سلیمی تصدیق کند که این عبارت را  
نمی‌توان فارسی نامید و این قسم فارسی نوشتن عیب است و باید این  
عیب را رفع کرد و اگر کسی بگوید این نتیجه انس تام نویسندگان  
ما به زبان عرب بود و از این پس این عیب در پیش نخواهد بود اشتباه است.  
چه اولاً در نتیجه آنچه در گذشته واقع شده زبان فارسی چنان به  
عربی آمیخته است که اگر راه صحیحی در پیش نگیریم آن عیب  
مرتفع نخواهد شد ثانیاً من امیدوارم این بی‌رغبتی به تحصیل زبان و  
ادبیات عرب که امروز در میان ما دیده می‌شود باقی نماند به چندین  
دلیل: اول این که پدران ما در زبان و ادبیات عرب به قدری کار کرده و

آثار گذاشته‌اند که می‌توان گفت رونق و اعتبار ادبیات عرب از دولت سر ایرانیان است و ما در بنای تمدن عرب به قول معروف حق آب و گل داریم و نباید بی‌جهت این حق را از دست بدهیم و زحمات پدران خود را يك باره باطل کنیم و رشته پیوستگی خود را با آن‌ها ببریم. دوم این که اگر ما بخواهیم دولت و ملت و کشور ما چنان که در گذشته بود در آینده هم مرکز یا لااقل یکی از مراکز فرهنگ مشرق زمین باشد با بیگانگی به زبان و ادبیات عرب این مقصود را نخواهیم توانست بدرستی حاصل کنیم.

سوم این که دلبستگی ما به اسلام و وظیفه‌ای که نسبت به ترقی و تکامل آن داریم مستلزم احاطه ما به زبان و ادبیات عرب است.

چهارم این که ادبیات عرب بخودی خود قدر و قیمت عالی دارد و از میراث‌های گران بهای عالم انسانیت است و ما با همه مناسباتی که با آن داریم اگر از آن بیگانه شویم به خود ظلم کرده و غبن و محرومی ناروا در حق خویش روا داشته‌ایم. باری سخن را دراز نکنم به دلایل بسیار هر کس از ایرانیان بخواهد از اهل معرفت باشد باید به زبان و ادبیات عرب آشنا شود و یقین دارم این مسئله زود یا دیر روشن خواهد شد و مر بیان این ملت راه راست را در این امر پیش خواهند گرفت در این صورت نباید تصور کرد بعدها ایرانیان خاصه آنها که اهل معرفت‌اند و نوشته‌های ایشان باید محل توجه و اعتنا باشد بازبان عرب بیگانه خواهند بود و فارسی از آمیزش با عربی مصون خواهد ماند پس باید پیش‌بینی داشته باشیم و دستوری اختیار کنیم که این عیب برداشته شود. آن دستور چیست؟ گفتنش آسان اما کار بستنش دشوار است

اساساً رشته کار بدست کسانی است که زبان فارسی را در مدارس به جوانان می آموزند و آنچه به نظر من می رسد اینست :

۱- در کتاب هایی که برای فارسی خوانی و فارسی نویسی بدست جوانان می دهند انتخابی باید کرد مانند تاریخ و صاف و تاریخ معجم را يك سره رها کنند و مانند کلیله و دمنه بهرامشاهی را که از آن نمی توان گذشت به سال های آخر تحصیل بگذارند حتی به عقیده من کتاب گلستان را که بهترین کتاب فارسی است پیش از سال چهارم یا سوم تعلیمات متوسطه نباید به دست نوآموزان داد و باید برای جوانان و کودکان کتاب های تازه به این نظر نوشته شود . اما آن تعلیم و این تصنیف ها را باید کسانی بکنند که هم زبان فارسی را به خوبی بدانند و هم ذوق سلیم داشته باشند که فارسی اختراعی رکیک به جوانان نیاموزند و به جای اصلاح زبان افساد نکنند .

۲- چون هر کتابی را که از کهنه و نواختیار کنند از آمیختگی به عربی مصون نیست در تعلیم همواره لفظها و جمله های عربی را که نویسنده می توانست به جای آن ها فارسی بنویسد خاطر نشان کنند و دستور دهند که از این پس تا آنجا که ممکن است باید از نوشتن عربی دوری نمود. مثلاً به جای این که بنویسند « حتی الامکان احسان کن » باید گفت « تا می توانی نیکی کن » و به جای « احتراز از کذب و سرقت » باید گفت « پرهیز از دروغ و دزدی » و به جای « و من العجایب » باید نوشت « و شگفت این که » و به جای « و قس علی ذلك » می توان گفت « و همچنین » . علاوه برین صیغه های عربی را تا آنجا که ممکن است نباید به کار برد و لفظ های عربی که از استعمال آن ناگزیریم باید



تا می توانیم به صورت فارسی در آوریم . یکی از نویسندگان قدیم را دیدم درجائی که سیاق عبارت اقتضا داشت این جمله عربی را بنویسد که « انظر الی ما قال لا تنظر الی من قال » نوشته بود « بنگر که چه می گوید منگر که که می گوید » ملاحظه فرمائید که بجای آن عربی ناموزون چه عبارت کوتاه زیبائی به فارسی خالص آورده است و اگر همه نویسندگان این همت را داشتند که از فضیلت فروشی عربی دست بردارند و قدری برای ساختن عبارات فارسی زحمت بکشند منظوری که ما دردنبال آن هستیم به خوبی حاصل می شد ولی باز تکرار می کنم که این کار را هر کس قلم به دست بگیرد نمی تواند بکند ذوق سلیم و سواد و تسلط بر زبان فارسی لازم است و برای تأکید عرض می کنم نکردن این کار بهتر از بد کردن است و عیب آمیختگی به عربی بر ضایع کردن زبان فارسی برتری دارد .

۳- آمیزش فارسی به عربی در شعر بسیار کمتر از نثر روی داده و به عقیده من زبان فارسی تمام عیار همان زبان شعرای ماست و با ملاحظه تجوزاتی که در شعر برای وزن و قافیه لازم بوده و در نثر روا نیست شعر فارسی را باید سر مشق فارسی نویسی قرار داد و اگر همان اندازه عربی که در شعر فارسی به کار رفته است در نثر به کار رفته بود و از آن تجاوز نشده بود راضی نمی شدیم بر زبان فارسی به سبب آمیختگی به عربی عیب بگیریم و اگر توجه شود به این نکته بر خواهند خورد که همه شعرای ما اشعاری که هیچ لفظ عربی ندارد بسیار گفته اند و علتش به عقیده من باید این باشد که ذوق شعرا در سخن کوئی درست تر از نثر نویسان است و نیز در شعر کمتر نظر به فضل -

فروشی داشته‌اند و بیشتر متوجه به فصاحت و سلاست بوده‌اند.

۴- باید فرهنگی ترتیب داده شود که لفظها و جمله‌های عربی را که در فارسی به کار رفته و تبدیل آنها به لفظها و جمله‌های فارسی مطلوب است نشان بدهد زیرا بعضی لفظها و جمله‌های عربی چنان در ذهن‌های ما فرو رفته که غالباً معادل آنها را در فارسی به آسانی نمی‌توانیم بیاد بیاوریم و نویسندگان اگر چنین کتابی در دست داشته باشند کار برایشان آسان‌تر می‌شود به شرط این که این فرهنگ را مردمان دانشمند با ذوق سلیم و بی‌غرض تهیه کنند که تعبیرات زشت و غلط و غیرمأنوس در کار نیاورند.

در کار بستن این دستور بسیار احتیاط باید کرد که از افراط به تفریط نیفتیم فارسی را یکسره و در اندک مدت نمی‌توان از عربی پاک کرد و اگر هم بکنیم زبان خود را فقیر و ضعیف می‌نمائیم و از بیان مراد و معنی‌هایی که در ذهن داریم عاجز می‌مائیم. به یاد باید داشت که ظرف لفظ در هر حال برای معانی تنگ است و تا می‌توانیم باید آن را وسعت بدهیم نه این که تنگ‌تر کنیم و نباید غافل بود که چون زبان فقیر و تنگ شد فکر را هم فقیر و تنگ می‌کند از اینرو از فقیر کردن زبان باید سخت پرهیز کرد و نباید فراموش شود که اصل نیت و معنی است و لفظ قالب آنست و زبان برای ادای مراد است نه برای دلخوشی این که زبان ما از عناصر خارجی پاک است گوینده باید مراد خود را کامل و خوب بتواند برساند و شنونده هر آن چه مراد گوینده است بدرستی دریابد و به کار بردن لفظ بیگانه اگر ادای مراد را به خوبی بنماید بهتر از خالص نگاه داشتن زبانی است که به ادای مراد وافی نباشد پس بودن لفظهای بیگانه در زبان تا آنجا که مایه توسعه فکر و تسلط

بر بیان مطلب است زیان ندارد بلکه سودمند است و باز تکرار می‌کنم که آنچه عیب شمرده می‌شود این است که لفظ‌ها و عبارت‌های بیگانه را بیهوده و بدون ضرورت بیاورند و اشکال در این است که تشخیص شود که به کدام لفظ بیگانه محتاجیم و بکار بردنش عیب نیست و اینجاست که هم معرفت بزبان لازم است و هم ذوق سلیم و سلیقه مستقیم و باز روی سخن به نویسندگان است که وظیفه‌دار تشخیص این نکات می‌باشند و معتقدند که بلاغت و کمال در ادای مراد بر خالص بودن زبان مقدم است.

باری به عقیده من لفظ‌های عربی را باید سه دسته کرد يك دسته لفظ‌هایی است که يك سره باید رها کرده شود چون معادل آن‌ها را یا از فارسی داریم یا از لفظ‌های عربی دیگر که مأنوس‌ترند و همه کس می‌داند و می‌فهمد مثلاً با وجود «خاکستر» «رماد» چرا بگوئیم و با وجود «دشمنی» و «عداوت» چرا «معادات و مکاوحت و مناوشت» به کار ببریم و این فقره امثال بسیار دارد که اگر همین یکی را رعایت کنیم زبان ما به فارسی خالص نزدیک می‌شود.

يك دسته لفظ‌هایی است که از استعمال آنها چاره نداریم و برای آنها فارسی نمی‌توانیم پیدا کنیم يك دسته هم لفظ‌هایی است که معادل فارسی دارد ولیکن بکار بردن و نبردن آنها باید اختیاری و بسته به ذوق نویسنده باشد و این دسته هم بر چند قسم است :

يك قسم آن که معادل فارسی آن‌ها چنان متروک مانده که از ذهن عوام سهل است از ذهن خواص هم دور شده است مانند هبک (کف دست) و تبر خون (عقاب) و تبر زد (قندنبات). این قسم لفظ‌ها را اگر بخواهند ناگهان معمول کرده و عربی آنها را رها کنند تا مدتی دراز کار بر مردم دشوار خواهد بود و مفاسد بر وز خواهد کرد و باید تدریجاً اذهان را به آنها آشنا نمود.

يك قسم لفظ‌های عربی است که در فارسی معنی مخصوص پیدا کرده یا معادل فارسی آنها بدرستی آن معنی را نمی‌رساند یا نقل به معنی دیگر شده است مانند «مرکب» که عموم ایرانی‌ها آن را به جای مداد می‌گویند و مداد معنی خاص پیدا کرده است و مانند «حرف» در «حرف زدن» و «در این باب حرف دارم» که بکلی با معنی عربی آن تفاوت دارد و مانند «دماغ» در جایی که می‌گویند «دماغ ندارم».

يك قسم لفظ‌هایی است که فارسی آنها با عربی فرق لطیفی دارد که اگر بخواهیم عربی را ترك کنیم ممکن است به ادای مراد خلل برسد و یا این که اگر لفظ عربی را هم به کار ببریم ما را از تکرار يك لفظ باز می‌دارد و عبارت را شیرین‌تر و زیبا تر می‌کند بشرط این که غریب و غیر مأنوس و ناهنجار نباشد.

يك قسم لفظ‌هایی است که فارسی آنها برای خواص اگر غریب نیست برای عوام غریب شده است مانند «جواب» برای پاسخ و «طیب» برای پزشک و این فقره مرایا دآور می‌شود که بسیاری از لفظ‌های فارسی هست که متروک شدن آنها به طبیعت واقع شده یعنی ذوق مردم آنها را اذده است چنانکه من یقین دارم ایرانی‌ها پس از آنکه «جواب» و «طیب» را شنیده‌اند پاسخ و پزشک را به واسطه درستی و زمختی آنها ترك کرده‌اند و با ذوق لطیف نباید جنگید بعدها اگر ذوق مردم این لفظ‌ها را پسندید و قبول کرد چه بهتر و گر نه اجبار روا نیست در هر حال نسبت به این دسته سوم دستور اساسی این است که با رعایت نکاتی که گفته شد فارسی را بر لفظ عربی برتری دهند تا کم‌کم کار به جایی برسد که فارسی جای عربی را بگیرد و لفظ‌های عربی جز در مورد ضرورت به کار نرود.

کلیه این نکته باید رعایت شود که اصلاح‌هایی که در زبان در

نظر داریم باید بتدریج واقع شود. هر چند این نکته در هر نوع اصلاحی در آداب و رسوم يك قوم باید مرعی باشد ولیکن در امر زبان شاید از هر امر دیگر واجب تر است. اصلاحی که بشتاب و ناگهانی بشود زیان می رساند و رنج می دهد و چون بسا هست که فکر در آن باب پخته نشده طبایع را آزرده می کند و عاقبت سر نمی گیرد و شاید که به اصلاحات سودمند ضروری هم لطمه می زند. زبان يك قوم را اگر ناگهان تغییر دهند فرضاً که شدنی باشد ارتباط او را با گذشته پاره می کنند و این خلاف مصلحت است. گذشته ملت مانند تنه و بیخ درخت است که هر چه استوارتر و تنومندتر باشد شاخ و برگش قویتر و شاداب تر و بارورتر خواهد بود البته پیرایش درخت هم واجب است اما نه چنانکه به تنه و ریشه صدمه برسد مخصوصاً نباید فراموش کرد که در همین زبان فارسی آمیخته به عربی پدران ما آثار گرانبهای ادبی از نظم و نثر از خود به یادگار گذاشته اند که فخر و شرف ماست و مانند ادبیات یونان و روم و عرب و فرانسه و انگلیس و ایتالیا و آلمان و غیره جزء گنجینه معنوی نوع بشر است و از هیچکدام آنها کمتر نیست و ما نمی توانیم از این میراث دست برداریم و زبان خودمان را نباید چنان دگرگون سازیم که فرزندان ما به ادبیات فارسی بیگانه شوند و ازین ثروت خدا داد محروم گردند.

در اصلاح زبان فارسی و خالص کردن آن از عربی، تدریج و تأنی در نظر من چنان اهمیت دارد که معتقدم در فرهنگی که برای تبدیل لفظهای عربی به فارسی ترتیب می دهیم چند مرحله قرار دهیم :

آن که امر و زتیه کنیم منحصر باشد به لفظهایی که برای آنها

فارسی مأنوس داریم پس از پنج سال مثلاً که ذهن‌ها به این ترتیب خو گرفت و شیوه چیز نویسی بر آن روش مقرر شد فرهنگ دیگر ترتیب دهیم که الفاظ آن برای عوام اگر نامأنوس است برای خواص نباشد و پس از ده سال دیگر مثلاً که آن لفظ‌های نامأنوس برای مردم مأنوس شد فرهنگ دیگری تهیه کنیم که الفاظ آن به کلی نامأنوس باشد برای این که تغییر شیوه ناگهان نشود. و گمان می‌کنم مفسده اصلاح ناگهانی زبان در همین اوقات به خوبی محسوس شده باشد که چیز نویسی‌های مضحکی که این روزها دیده می‌شود نتیجه آن است. چیز نویسی و سخنگوئی کار دشواری است و دقایق و لطائفی دارد که تا به مردم تعلیم نشود در نمی‌یابند و اگر در این باب اهمال و مسامحه کنیم زبان فارسی ضایع و تباه می‌شود. در باب لغت‌هائی هم که در فرهنگستان وضع می‌شود معتقدم که روشی باید اختیار کرد که مردم در باره آنها کیج و سرگردان نشوند، گاه گاه باید از طرف فرهنگستان کتابچه‌ای منتشر گردد که معنی الفاظی که وضع شده در آنها توضیح شود. باشد و مثال که بخوبی معلوم شود آن الفاظ به جای چه لغاتی وضع شده و مورد استعمال آنها کجاست ولیکن این هم کافی نیست و آن کتابچه را همه کس نخواهد دید و نخواهد فهمید باید قرار گذاشت نسبت به الفاظی که مربوط به ادارات دولتی است و دولت امر به استعمال آنها می‌دهد يك مدت علاوه بر لفظ تازه لفظ سابق را هم در بین الهالین بیاورند که مردم چون يك لفظ تازه می‌بینند معنی آنرا دریابند. نسبت به الفاظی که اداری نیست استعمال آنها از طرف دولت امر نشود و به اعلانی که از طرف فرهنگستان می‌شود و کتابچه‌هائی که انتشار می‌یابد اکتفا کنند تا مردم به دستوری که در فوق برای تبدیل الفاظ عربی به فارسی

داده شد عمل نمایند و آن الفاظ تدریجاً جزء زبان شود.

روشی که در این نامه یاد می‌کنیم خود من همیشه آن را به کار بسته‌ام لفظها و عبارات عربی که ترك آن‌ها را واجب می‌دانم هرگز به کار نبرده‌ام و آن‌ها که تركشان ممکن اما واجب و فوری نیست در چیز نویسی به تدریج ترك می‌کنم اما نه چنان که این عمل محسوس شود چه معتقدم اگر محسوس شد بد است، و نویسندگی در هر دوره و زمان باید چنان باشد که مردم اگر دقت نکنند متوجه نشوند که عبارات این نویسندگانه با عبارات معمول زمان تفاوت دارد و اگر نویسندگان همه این شیوه را داشته باشند به تدریج و به طور غیر محسوس زبان فارسی باندازد ای که لازم و مقتضی است از عربی پاك می‌شود و الفاظی که امروز به نظر غریب می‌آید از غرابت می‌افتد و مأنوس می‌گردد و تغییر شیوه ناگهانی نمی‌شود که هم ذهن‌ها را بزنند و هم رشته چیز نویسی از دست مردم در رود و زبان فاسد گردد.

از درازی سخن معذرت می‌خواهم ولیکن مطلب غامض است و فکرها را بسیار مشوش و منحرف می‌بینم از این رو از تکرار و تأکید خودداری نکردم و با این همه داخل جزئیات نشدم که پر دردرس نداده باشم اما گمان می‌کنم از اصول مطالب چیزی فروگذار نکردم و آنچه از این پس خواهم گفت به تکمیل این قسمت هم مدد خواهد رسانید.

## فصل سوم

### نقص زبان فارسی و چاره آن

نقص زبان فارسی چنان که اشاره کردیم فاقد بودن بسیاری از لفظها و اصطلاحات است و برای روشن شدن مطلب آنها را دو دسته می‌کنیم يك دسته معنی‌هائی که برای آنها فارسی نداریم اما عربی داریم يك دسته آنها که نه فارسی دارد نه عربی .

در دسته اول اگر معنی چیزی است که عامه به آن گرفتارند و لفظ عربی آن مأنوس و رائج است و بر سر زبان‌هاست باید آن را نگاه داشت (۱) و در پی تبدیل آن نباید بود مگر این که اتفاقاً لفظ فارسی به ذهن بیاید که جامع شرایط باشد در این صورت با این لفظ فارسی و لفظ عربی آن باید به دستوری که در فصل سابق بیان کردیم عمل نمود یعنی لفظ فارسی را کم کم ترویج کنیم تا اذهان به آن خو کند و پس از چندی جای لفظ عربی را بگیرد و البته از تغییر ناگهانی باید خودداری شود که چون امر محل ابتلای عامه است سوء تفاهم پیش نیاید و آسیب و خسارت به مردم نرسد. مثلاً تصور بفرمائید که اگر امروز بنا بگذاریم که همه طبیب‌ها در نسخه‌نویسی به جای نبات و عناب تبرزد

---

۱- برای الفاظ اعتبار و خرج و صرف و وضع فرهنگستان همین طریق

عقلانه را اختیار کرد.



و تبرخون بنویسند بیماران و پرستاران آنها چه خواهند کرد ؟  
 اگر معنی چیزی است که عامه به آن گرفتار نیستند و کم استعمال  
 است یا مخصوص به جماعتی از مردم است یا تخصیص به ادارات دولتی  
 دارد بهتر آنست که در جستجو باشیم که لفظی فارسی برای آن پیدا  
 کنیم یا بسازیم (۱) با قید اینکه لفظی که می‌سازیم یا می‌یابیم جامع  
 شرایط باشد و گرنه نگاه داشتن لفظ عربی بهتر است ، جامع شرایط  
 بودن را هم ازین پس شرح خواهم داد که چگونه است .

برای دسته دوم البته کار مشکل‌تر است و امر دایر است میان  
 سه طریق: یکی این که لفظ بیگانه را قبول کنیم. دوم این که لفظ فارسی  
 بسازیم. سوم این که از عربی لفظی بگیریم و اصطلاح کنیم .

به عقیده من هیچ يك از این سه راه را نمی‌توان از دست داد  
 البته ساختن لفظ فارسی بر آن دو طریق دیگر برتری دارد به شرط آن  
 که شدنی باشد و اگر نشد طریق سوم یعنی استعانت از عربی ترجیح  
 دارد. (۲) و اگر این راه هم بسته باشد چاره نیست جز این که لفظ بیگانه  
 را بپذیریم .

از پذیرفتن لفظ بیگانه البته تا می‌توانیم باید خود داری کنیم و  
 آنها را که می‌پذیریم بهتر آنست که لفظ‌های بین‌المللی باشد و در هر  
 حال این کار برای چیزهای مادی رواست مانند ماشین و اتومبیل و پست

---

۱- چنانکه برای اطفائیه و مسلخ و اداره مباشرت و دارالمعززه در  
 فرهنگستان الفاظ فارسی ساخته شد .

۲- امیدوارم از اظهار این رأی سرزنش نشوم مثلاً به ذوق من مسئله و  
 طیف و محاسبه جامعه و فاضله با آن که عربی است از ابلیسک و اسپکتر و  
 کالکول دیفرانسیل و انتگرال بهتر است .

و تلگراف آن هم نه برای چیزهای لطیف و خفی و جزئی چه برای این قسم چیزها و مخصوصاً برای امور معنوی و ذهنی به هر نحو هست باید فارسی یا لااقل عربی بسازیم زیرا که دامنه اصطلاحات علمی و صنعتی و تجاری چنان بسط دارد و روز به روز وسعت می یابد که اگر در پذیرفتن لفظ های بیگانه به جد خود داری نکنیم زبان ما را چنان فرا خواهند گرفت که عبارات فارسی از جهت لفظ های فرانسه یا زبان های دیگر اروپائی به زودی نظیر عبارات های حبیب السیر و تاریخ و صاف از جهت لفظ های عربی خواهد شد و در آن صورت نمی دانم از زبان فارسی چه باقی خواهد ماند. اینست که به عقیده من رفع نقصی که موضوع گفتگوی این فصل است اهمیت و ضرورت و فوریتش بیش از رفع عیبی است که در فصل گذشته بیان کردیم. رفع آن عیب تا آنجا که لازم و ممکن است به آسانی انجام خواهد یافت همین که نویسندگان متوجه آن عیب شدند و سر رشته به دستشان داده شد به طبیعت آن راه را پیش خواهند گرفت گذشته از این که بسیاری از لفظ های عربی که در زبان ما داخل است در حقیقت فارسی شده و می توان گفت بیگانه شمردن آنها تکلف بی جاست، و برای این که ضمناً تفریحی هم شده باشد در اینجا چند شعر نقل می کنم که مانند آنها در ادبیات ما هزاره ها است بعضی از آنها هیچ لفظ عربی ندارد و در بعضی يك یا دو یا سه کلمه عربی هست و خواهش می کنم این شعرها را بخوانید و در آنها تأمل فرمائید و میان خود و خدا حکم کنید که آیا اشعاری که بعضی از لفظ های آنها عربی است به نظر شما در فارسی بود نشان عیب و نقصی است و آیا نسبت به اشعاری که هیچ عربی ندارد کمتر فارسی حساب

می شود و آیا مردمان عربی نخوانده ملتفت می شوند که بعضی از کلمات  
در این اشعار عربی است ؟

شیخ سعدی می فرماید :

در آن نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم  
بدان امیددم جان که خاک کوی تو باشم  
به وقت صبح قیامت که سر ز خاک بر آرم  
به گفتگوی تو خیزم به جستجوی تو باشم  
می بهشت ننوشم ز جام ساقی رضوان  
مرا بیاده چه حاجت که مست بوی تو باشم

و باز می فرماید :

|                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| یکی بر تربتی فریاد می کرد  | که اینان پادشاهان جهانند     |
| بگفتم تخته ای بر کن ز گوری | بین تا پادشه یا پاسبانند     |
| بگفتانخته بر کنند چه حاجت  | چو می دانم که مشتی استخوانند |

مولانا جلال الدین می فرماید :

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| ترسم ای فصاد چون فصدم کنی    | نیش را ناگاه بر لیلی زنی     |
| چونکه از لیلی وجود من پر است | این صدف پر از وجود آن در است |
| من کیم لیلی و لیلی کیست من   | ما یکی روحیم اندر دو بدن     |

و باز می فرماید .

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| دید از زاریش کو زار دل است | تن درست است و گرفتار دل است |
| عاشقی پیدا است از زاری دل  | نیست بیماری چو بیماری دل    |
| علت عاشق ز علت ها جداست    | عشق اسطرلاب اسرار خداست     |

خواجه حافظ می فرماید :

در آن چمن که نسیمی وزد ز طره دوست  
چه جای دم زدن نافه های تاناری است  
روندگان طریقت به نیم جو نخرند  
قبای اطلس آنکس که از هنر عاری است

و می فرماید :

در گلستان ارم دوش که از لطف هوا  
زلف سنبل ز نسیم سحری می آشف  
گفتم ای مسند جم جام جهان بینت کو  
گفت افسوس که آن دولت بیدار بخت

و می فرماید :

بسم حکایت دل هست با نسیم سحر ولی بیخت من امشب سحر نمی آید  
ز شست عشق گشادم هزار تیر دعا وزان میانه یکی کار گر نمی آید  
نوق سلیم حکم می کند که بیرون کردن الفاظ عربی مانند آنها  
که در این اشعار هست اگر زیان نباشد سودی نیست که دنبال کردن  
آن چندان ضرورت و فوریت داشته باشد ولیکن نقصی که در این فصل  
از آن گفتگو می کنیم که موجب داخل شدن صداها بلکه هزارها  
لفظ های نامأنوس بیگانه است عیب فاحش است و بی اهمیتی در آن  
برای زبان ما خطر ناک است و باید فکر جدی کرد .

اما به عقیده من فکر جدی تنها این نیست که فرهنگستان در  
جلسات عمومی خود بنشینند و لفظ و اصطلاح بسازد اصطلاح رادر هر رشته و  
هر فن اهل آن فن باید بسازند و به طبیعت باید بسازند و این کاری است  
که در گذشته همواره کرده اند و هنوز هم شاید می کنند و اصطلاحی

که اهل فن به طبیعت خود می سازند بسیار جا افتاده و دلپذیر می شود مثلاً پیچ و مهره و ماله و رنده اصطلاحاتی است که آهنگرها و بناها و نجارها خود به صرافت طبع ساخته اند بدون این که کسی از آنها بخواهد بعدها نیز همین قسم باید بشود و برای اصطلاحات علمی هم اهل فن باید این کار را بکنند مخصوصاً کسانی که کتابهای علمی را از زبان های ییگانه به فارسی در می آورند زمه دار ادای این وظیفه می باشند (۱) زیرا که بهترین اصطلاح آن است که شخص هنگام چیز- نویسی می سازد در حینی که مبتلا به ادای مراد و بیان مطلب است و ذهن او از معنی و مطلبی که می خواهد پیرو راند پر است جز این که برای ساختن اصطلاحات علمی اهل فن بودن به تنهایی کافی نیست اهل زبان و ادب هم باید بود و هر گاه اصطلاحی را چند نفر هر يك جدا گانه بسازند سرانجام یکی از آنها پسندیده و جا افتاده می شود و اذهان می پذیرد و فرهنگستان می پسندد و رواج و شیوع می یابد و اگر در چهل پنجاه سال گذشته که علوم و صنایع اروپائی به ایران آمده درین راه به خوبی قدم گذاشته نشده است چندین علت دارد یکی این که غالب ایرانی هائی که به اروپا برای تحصیل می رفتند یا در داخله به تحصیل علوم اروپائی می پرداختند سواد فارسی و عربی نداشتند و نسبت آن ها به زبان های اروپائی همان نسبت طلاب علوم دینی بود به عربی دیگر این که ایرانی ها خود کمتر متصدی امور علمی و صنعتی بوده بیشتر کارهائی

---

۱ - این وظیفه را من بقدر توانائی خود ادا کرده ام و بسیاری از اصطلاحات که ساخته ام رایج شده است مدعی نیستم که خوب ساخته ام اما اگر همه بکنند عاقبت اصطلاح خوب به دست می آید .

که شده بدست خارجیان بوده است و آن‌ها با فن خود اصطلاحات زبان خویش را هم برای ما آورده‌اند.

دیگر این که همین چهل پنجاه سال اتفاقاً دوره بی‌سوادى ایرانی‌ها و بی‌اعتنائی بعلم و زبان خود بوده است زبان فارسی را که از قدیم ترك کرده بودیم و نمى‌ورزیدیم زبان عربی را هم در این دوره رها کردیم بنا بر این قوه تصرف در زبان و ساختن اصطلاحات و عبارت‌های صحیح و مناسب از ما سلب شد زبان‌های اروپائی را هم سطحی یاد می‌گرفتیم و غالباً فنی را هم که به آن مشغول می‌شدیم به درستی نمى‌آموختیم و روی هم رفته نه در زبان متصرف و نه در علم و فن ماهر می‌شدیم در این صورت عجب ندارد که از عهده ساختن اصطلاح و بیان مطالب بدرستی بر نیائیم. کسی که می‌خواهد برای معنی اصطلاح بسازد باید آن معنی را بداند و بشناسد ( چنانکه نجار و بنا رنده و مال را به درستی می‌دانند چیست ) و بر لفظی که در زبان‌های بیگانه برای آن معنی هست معرفت تام داشته باشد و بر زبان فارسی و عربی مسلط باشد ( این دو شرط در نجار و بنا اگر نبوده موضوع هم نداشته است اما در اصطلاحات علمی موضوع دارد ) و ذوق سلیم داشته باشد دارای همت و شوق هم باشد که برای پیدا کردن اصطلاح و حسن ادای مطلب به خود زحمت بدهد و اگر این شرایط جمع نباشد البته اصطلاح درست نمى‌شود یا از بی‌همتی همان لفظ بیگانه را بکار می‌برند یا اگر اصطلاحی بسازند نا متناسب و ناشایسته است و اذهان نمى‌پذیرد.

ممکن است سؤال شود اگر الفاظ و اصطلاحات را مردم باید بسازند پس فرهنگستان چه کاره است جواب می‌دهم اگر این وظیفه بفرهنگستان اختصاص داشته باشد از عهده بر نمى‌آید و کار به تأخیر می‌انجامد بهتر

آن است که کار چنان که گفتم بدست مردم و اهل فن ساخته شده و فرهنگستان سلسله جنبان باشد و به فراهم کردن اسباب کار و راهنمایی و تشویق اهل فن پردازد.

اسباب کاری که باید فراهم کرد شناساندن و به دسترس گذاشتن کتاب‌هایی است که به وسیله آن‌ها معرفت به زبان فارسی حاصل می‌شود و مهم تر از همه تهیه فرهنگ لغت فارسی است که بالاخره به درستی معلوم شود که زبان فارسی دارای چه الفاظی است و آن الفاظ چه معانی دارد و مورد استعمال آن‌ها کجاست و چه الفاظ عربی است که بودنش در زبان فارسی لازم یا بی‌عیب است و از آن‌ها چه استفاده می‌توان کرد و حدود این استفاده چیست و لفظ‌های بیگانه که استعمال آنها در زبان ما روا می‌باشد کدام است.

اما تشویق و راهنمایی از این قرار است که از یک طرف به وسیله نشریات و تذکرها و اخطارها که به اولیای وزارت معارف و مدارس و اهل علم و ادب بکند فکر رفع عیب و نقص زبان فارسی را چنان که در این رساله اجمالاً بیان شده میان مردم انتشار دهد فکر صحیح را ترویج نماید و فکرهای سقیم و افراطی را منع کند از طرف دیگر دستور اصول و قواعد زبان فارسی و طریق ساختن الفاظ و اصطلاحات و رد و قبول آن‌ها را تهیه نماید و منتشر سازد و نمونه و سرمشق بدست مردم بدهد و پس از آن که این فکرها و دستور منتشر شد فرهنگستان باید به وسایل تشویقی مردم را به کار بستن آن‌ها وادارد.

و باز اگر چه تکرار است درد سر می‌دهم که ما ایرانی‌های امروز نسبت به زبان خود بیگانه شده‌ایم و سر رشته از دست ما دررفته

است ملکه فصاحت و تسلط بر زبان را فاقدیم باید بما تعلیم شود که زبان چیست و لفظ و اصطلاح چه معنی و چه شرایط دارد و همچنین بسیاری چیزهای دیگر. اگر فرهنگستان سه وظیفه‌ای را که بیان کردیم ادا کند یعنی اسباب کار را فراهم سازد و به تشویق مردم بپردازد و راهنمایی لازم را نموده دستورهای کار را منتشر کند و آنچه را در فصل آینده این رساله بیان خواهیم کرد نیز مورد توجه قرار دهد (۱) قدری هم به ادای همین وظیفه نسبت به ادبیات فارسی بپردازد (۲) همان کاری را که مجامع علمی و ادبی ممالک دیگر کرده و می کنند خواهد کرد و بازار تکمیل و تحسین زبان و ادبیات فارسی را گرم خواهد ساخت و بزرگترین خدمت را به فرهنگ ایرانی انجام خواهد داد.

هر چند سخن مکرر می شود و ممکن است آزرده گی بیاورد چون مطلب مهم و غامض است احتیاطاً خلاصه و نتیجه آنچه تا کنون گفته ایم به صورت چند قاعده درمی آوریم پس از آن به تکمیل مرام می پردازیم.

قاعده ۱ - هر معنی که لفظ فارسی مأنوس دارد لفظ عربی در آن معنی بکار ببریم مگر بعلت خاص مثلاً برای پرهیز از تکرار یا چون لفظ عربی مراد را بهتر ادا می کند یا معنی خفی نازکی در بردارد که لفظ فارسی آنرا ندارد یا به علت این که اگر بخواهیم لفظ فارسی را به کار ببریم مجبور خواهیم شد عبارت را دراز یا پیچیده یا ناهنجار بسازیم چنانکه از فصاحت و بلاغت بیفتد. در همه این موارد شرط جواز استعمال لفظ عربی این است که آن لفظ مأنوس و خوش آهنگ باشد

۱ - هشت فقره اول از ماده دوم اساسنامه فرهنگستان نظر بهمین امور دارد.

۲ - و غایبی است که در چهار فقره آخر از ماده دوم اساسنامه فرهنگستان مضبوط است.



و موجبات مذکور حقیقت داشته باشد .

قاعده ۲ - برای هر معنی که لفظ عربی آن مأنوس و لفظ فارسی غریب است تدابیری به کار ببریم که لفظ فارسی کم کم مأنوس شود از قبیل استعمال در مواردی که روی سخن به خواص است و شناساندن آن به وسیله فرهنگ‌ها و کتاب‌های درسی و وسایل دیگر و پس از آنکه اذهان به آن لفظ آشنا شد مطابق قاعده اول رفتار کنیم .

قاعده ۳ - اگر معنی لفظ عربی دارد و فارسی ندارد و آن معنی محل ابتلای عموم نیست و متعلق به جماعتی خاص از اهل علم یا فن یا اداره است که ایشان را می‌توان به آسانی به اصطلاح تازه آشنا کرد کوشش کنیم که لفظ فارسی برای آن بیابیم یا بسازیم به شرط آنکه آن لفظ جامع شرایط باشد .

قاعده ۴ - اگر معنی که فارسی ندارد و عربی مأنوس دارد محل ابتلای عموم است باید آن را به حال خود گذاشت مگر این که لفظ فارسی و جامع شرایط به ذهن بیاید که در آن صورت باید اختیار کرد و بر طبق قاعده دوم رفتار نمود .

قاعده ۵ - لفظ بیگانه که نه فارسی دارد نه عربی اگر معنی آن مادی و درشت و ظاهر است و یافتن لفظ فارسی یا عربی مناسب برای آن میسر نشود همان را می‌توان به کار برد خاصه اگر در ممالک متعدد معمول شده باشد یعنی بین المللی باشد .

قاعده ۶ - لفظ بیگانه اگر دلالتش بر امر معنوی یا بر امر مادی خفی و کوچک و لطیف است باید کوشید که لفظی برای آن درست شود اگر فارسی شد چه بهتر و اگر نه عربی مخصوصاً اگر مدلول آن لفظ امر

معنوی و ذهنی باشد بهر وجه هست باید لفظ فارسی یا عربی برای آن یافت. چون در گذشته چندین بار صفت جامع شرایط بودن را برای لفظها قید کردم باید توضیح کنم که به نظر من شرایطی که در لفظ تازه باید رعایت کرد اینست که :

(۱) زمخت و ناهنجار نباشد .

(۲) معنی آن از خود لفظ برآید چنانکه هر فارسی‌زبانی به مجرد شنیدن یا به اندک بیانی آن معنی را دریابد و تصدیق کند که این لفظ این معنی را می‌پروراند یا می‌تواند پرورد .

(۳) با مراد بدرستی مطابق یا به آن نزدیک باشد چنان که بتوان آن را در آن معنی به کاربرد و معنی که برای آن نیت می‌کنیم از معنی اصلیش پردور نباشد .

(۴) اگر لفظی است که از پیش بوده است سند صحیح بدست ییاید که این لفظ در قدیم بوده یا اکنون در نزد جماعتی از فارسی‌زبانان به کار است .

(۵) اگر لفظی است که تازه ساخته می‌شود ساختمان آن فارسی باشد و غلط نباشد .

برای این که لفظهائی که تازه ساخته می‌شود جامع شرایط باشد اصول و قواعدی باید رعایت شود و در این باب هم آنچه اکنون به نظر می‌رسد می‌نگارم و تکمیل و استقصای مطلب را به دانشمندان و استادان علم لغت وا می‌گذارم .

در باب الفاظی که از زبان عربی گرفته می‌شود وارد نمی‌شوم چون لغت سازی در این زبان قواعدی دارد که نزد اهل فن معلوم است همین قدر الفاظ مأثوس باشد و تا جائی که ممکن است باید آنها را به

صورت فارسی در بیاوریم و از وسایلی که برای این کار هست ترکیب کردن لفظ عربی است یا لفظ فارسی چنانکه نویسندگان و گویندگان قدیم ما ترکیباتی ساخته و به کار برده‌اند که بسیار دلپذیر است و به خوبی می‌توان آنها را به فارسی بودن پذیرفت مانند صاحب‌دل و اهل‌دل و صاحب‌نظر و صبح‌دم و غمگین و غمخوار و سعادتمند و نکته‌دان و مآل‌اندیش و ملامتگر و عشق‌بازی و عاشق‌کشی و غلام‌گردش و پیشخدمت و همچنین ...

اما در لفظ‌هایی که از مواد فارسی ساخته می‌شود اول کاری که باید کرد اینست که فهرست کاملی تهیه داده شود از حروف مفرد یا مرکبی که در اول و آخر کلمه در می‌آورند و لفظ تازه از آن می‌سازند (مانند نا باز در ناشناس و بازخواست و گرومند در آهنگر و برزومند) و معانی و موارد استعمال آنها به دقت معلوم کرد و دستور ترکیب کردن آنها را برای ساختن الفاظ تعلیم نمود زیرا که بیگانگی ما به زبان فارسی بجائی رسیده که این لواحق را هم بجای خود به کار نمی‌بریم چنانکه می‌بینیم کلمات عقیده‌مند و وظیفه‌مند ساخته‌اند و ندانسته‌اند که مند با عقیده و وظیفه مناسبت ندارد و بجای عقیده‌مند باید گفت معتقد و بجای وظیفه‌مند باید گفت وظیفه‌دار.

کار دوم اینست که کلیه قواعد اشتقاق کلمات فارسی را باید به دست آورد و آموخت.

گذشته از این دو کار که برای آنها کتاب‌های مخصوص باید تألیف و تصنیف شود در ساختن الفاظ و اصطلاحات نکاتی که امروز از آنچه دیده‌ام به خاطر رسیده از این قرار است:

(۱) لفظ کوتاه بر لفظ بلند برتری دارد مگر این که خوش آهنگ نباشد یا لفظ بلند مراد را بهتر برساند .

(۲) در ساختن لفظ باید استعمال آن را در احوال مختلف سنجید و دید آیا درست و راست می آید یا نه یعنی در حال فاعلی و مفعولی و وصفی و ظرفی و نسبت و مبتدا و خبر و مانند آن ها و همچنین تعبیرات مختلفی که آن لفظ در آنها مورد استعمال پیدا می کند و اگر در همه مورد درست و راست نیاید نباید آن را اختیار کرد و یا برای هر مورد لفظ دیگری باید جستجو نمود .

(۳) لفظی که ساخته می شود باید معنی آن از خود لفظ بر آید و لفظ با معنی مناسبی داشته باشد معنی کلمات را هم نباید تغییر داد مگر به طریق مجاز و نقل و اصطلاح موافق اصولی که برای این کار هست و فصحا رعایت کرده اند مقصود اینست که فراموش نکنیم که الفاظی را که می سازیم برای خودمان نمی سازیم برای مردم می سازیم و مردم باید بفهمند و طبایع بپذیرد .

(۴) باید به خاطر داشت که زبان متعلق به عموم مردم است نه چهار نفر که دور هم جمع شده اند و در زبان امری را نمی توان تحمیل کرد لفظی که به يك معنی هست نمی توان گفت به این معنی نباشد یا معنی دیگر داشته باشد مگر بر سبیل اظهار عقیده و نصیحت و توصیه و گویندگان و نویسندگان باید بدانند که البته هر کس هر تعبیری بخواهد بکند شخصاً مختار است ولیکن شیوه سخن و استعمالات وقتی رواج می یابد که پسندیده باشد و پذیرفته شود و سخن جز این که برای مردم دلپذیر باشد بهیچ وجه دیگر مقبول نمی شود و باقی نمی ماند .

(۵) از ساختن الفاظ مرکب البته چاره نیست، اما افراط هم نباید کرد تا ممکن است لفظ مفرد باید یافت اگر ممکن نشد باید کوشید که ریشه‌ها با لواحق ترکیب شود (مانند نایاب و آهنگر) و ترکیب کردن از الفاظ تام (مانند گواهی نامه و کارگزینی) تنها در موردی جایز است که به آن دو طریق اول صورت پذیر نباشد.

(۶) ساختمان لفظ‌های بسیار از يك لفظ مستحسن نیست مثلاً از لفظ‌دانش سابقاً ترکیباتی داشتیم اخیراً الفاظ تازه هم‌ازین کلمه ترکیب کرده‌ایم و آنها را برای اشیاء و اشخاص معین که به یکدیگر نزدیک و به حوزه و دایره محدودی اختصاص دارند اصطلاح نموده‌ایم و غالب اتفاق خواهد افتاد که دريك عبارت چندین فقره از این الفاظ بالضروره باید به کار برود و در آن صورت عبارت بسیار رکیک خواهد شد.

کلمات دانشمند و دانش پرور و دانش پناه و مانند آنها که پیش داشتیم این عیب را ندارند چون آنها به طبیعت ساخته شده‌اند و معنی عام دارند و اصطلاح خاص نیستند و به این وجه ترکیب از يك لفظ اگر بسیار باشد عیب نیست و اتفاق هم نمی‌افتد که کسی مجبور شود چندین فقره از این کلمات را دريك عبارت بیاورد و دانش جو و دانش آموز و دانش سرا و دانشنامه و امثال آنها که تازه ساخته شده هم اگر به همین قسم استعمال می‌شد یعنی به معنی عام که از خود لفظ برمی‌آید و اصطلاح خاص نباشد چنانکه سابق هم استعمال می‌شد عیبی نداشت چنانکه دانش خواه و دانش طلب و غیر آن نیز می‌توان به کاربرد و هیچ ضرری ندارد بلکه حسن است زیرا که دامنه الفاظ و تعبیرات هر چه وسیع تر بهتر که برای يك معنی گاه بتوانیم يك لفظ بیاوریم و گاه لفظ دیگر و مجبور نباشیم يك لفظ معین را زیاد مکرر

کنیم و حسن دیگر این که این تعبیرات مختلف علاوه بر معنی مشترکی که در همه هست هر کدام يك معنی نازك خالص هم در بردارد و کاملاً با هم مترادف نیستند ولی اکنون که این کلمات را اصطلاح خاص کرده‌ایم دیگر نمی‌توانیم آنها را به آن معانی عام به کار ببریم.

پس ضمناً این نکته بدست ما آمد که هر وقت الفاظ و تعبیراتی را که در اذهان معنی عام دارد به معنی خاص نقل کنیم و اصطلاح قرار دهیم اگر از يك جهت احتیاجی را رفع می‌کنیم و غنی می‌شویم از جهت دیگر فقر و احتیاج تازه در زبان خود ایجاد می‌کنیم به عبارت دیگر زبان را در حقیقت غنی نکردیم و مانند آن است که تن خواهی را از يك جیب در آورده به جیب دیگر ریخته‌ایم.

(۷) در اختیار الفاظ فراموش نشود که برای لفظی که به ذهن می‌آید ممکن است موارد چند باشد که بتوان اصطلاح کرد و باید کوشید که از هر لفظی بهترین استفاده بشود یعنی برای بهترین مورد اصطلاح شود مثلاً:

« جایگاه » که برای آدرس adresse اصطلاح شده ممکن است فرض کنیم برای لژ (Loge) یا برای منزل (Domicile) یا برای مکان (Emplacement) یا غیر آن بهتر بود پس باید متوجه باشیم که وقتی که يك لفظ را می‌خواهیم به معنایی اختیار کنیم ممکن است معانی بسیار دیگر نزدیک و شبیه به آن معنی باشد که آن لفظ برای یکی از آنها مناسب‌تر و مطابق است و آنرا که از همه مناسب‌تر است اختیار کنیم و در این جا گفتگو از اختیارات غلط نمی‌کنم که این اوقات آن هم فراوان است که یا ساختمان لفظ غلط است (چنان که دیدم که کسی

به جای «به ضمیمه» «به پیوست» استعمال کرده بود) یا معنئی که برای آن در نظر گرفته اند خطاست (چنان که دیدم «بینش» را برای Vision پیشنهاد کرده اند که هزار عیب دارد) و این عملیات است که باید از آن سخت پرهیز و جلوگیری کرد که اگر شایع شود زبان فارسی بکلی ضایع خواهد شد و این که من در این رساله این اندازه سخن را دراز می کنم و خاطر ها را آزرده می سازم برای این است که چنین چیزها می بینم و اندوهگین می شوم.

۸) از چیزهائی که باید متوجه بود این است که نباید مقید باشیم که برای هر لفظی که در هر زبان بیکانه هست ما هم لفظی فارسی بسازیم و بسا الفاظ در زبان فرانسه یا انگلیسی یا زبانهای دیگر هست که محتاج نیستیم در ازای آن در فارسی لفظی داشته باشیم چه مرادی را که در آن زبان ها به آن الفاظ ادا می کنند ما به تعبیرات دیگر می آوریم مثلاً:

در زبان انگلیسی يك لفظ که کاملاً با لفظ فرانسوی Cheg مطابق باشد نیست و انگلیسها هیچوقت در صدد بر نیامده اند که چنان لفظی بسازند زیرا که هر جا آن لفظ فرانسوی به کار می رود انگلیسها آن معنی را به تعبیر دیگر ادا می کنند و رفع حاجت می نمایند.

و همچنین يك لفظ در يك زبان در موارد مختلف به معانی استعمال می شود که با هم تفاوت جزئی و کلی دارند و ما در هر مورد به ازای آن لفظ باید لفظ دیگر بیاوریم یا تعبیر دیگر بکنیم مثلاً:

در زبان فرانسه کلمه انترسان Interéssant هست که در زبان فارسی ممکن نیست برای آن لفظ واحد یافت شود ضرورت هم ندارد،

باید معنی آن را در هر مورد بدرستی معلوم کرد و لفظ یا تعبیر دیگر فارسی را که برای آن مورد مناسبت دارد به کار برد. مثلاً وقتی که این لفظ را برای «داستان» صفت می آورند ما می گوئیم شیرین یا بامزه یا دلچسب چون برای «مطلب» یا «کتاب» صفت می آورند ما می گوئیم قابل توجه یا مهم یا مفید وقتی که برای «شخص» صفت می آورند ما می گوئیم آدم مخصوصی است یا می گوئیم خصایصی دارد یا می گوئیم آدم عجیبی است یا وجود مغتنمی است و بسیار تعبیرات دیگر بر حسب مراد و مقتضای حال.

(۹) دیگر از چیزها که باید بیاد داشت اینست که وقتی لفظی در زبانی هست که می خواهیم برای آن معادلی در فارسی درست کنیم نباید همواره معنی اصلی و اشتقاقی آن لفظ را در نظر گیریم و در ساختن لفظ فارسی از آن متابعت کنیم بلکه باید مراد و معنی آن لفظ را در نفس الامر و در مواردی که امروز بکار می رود ملاحظه کنیم و در زبان فارسی لفظی بیابیم که آن مراد را برساند اگرچه در معنی ظاهری و اشتقاقی با آن موافقت نداشته باشد چنانکه وقتی برای Couverture به اصطلاح بانکی می خواستیم اصطلاحی بسازیم ذهن ما همواره متوجه بود که از ماده پوشیدن و پوشانیدن لفظی ساخته شود و نمی شد تا عاقبت پیشنهاد شد که از معنی ظاهری آن لفظ بگذریم و مراد را در نظر بگیریم آن وقت معنی پشتیبانی به ذهن آمد که هر چند ظاهراً بامعنی لفظ فرانسوی مناسبتی نداشت مراد را می رسانید. بنابراین لفظ پشتوانه را ساختیم و اصطلاح خوبی شد این نکته را اگر همواره در نظر داشته باشیم در بسیاری از موارد کار آسان می شود و اصطلاحات نامناسب



ناشایسته ساخته نمی شود .

(۱۰) و باید متوجه بود که هر زبانی در ساختن الفاظ مرکب طبیعی و شیوه خاصی دارد و در این باب زبان ها از یکدیگر تقلید نمی توانند کرد .

این نکته را چاره ندارم جز این که به مثالی روشن کنم : از لواحق که در زبان لاتین و زبان ها مشتق از آن در اول و آخر کلمه می آورند inter است و همانست که ما سابقاً « اندر » می گفتیم و اکنون اختصار کرده « در » می گوئیم و از لواحق که در آخر کلمه می آورند abie است و آن نزدیک است به یائی که ما در آخر افعال مصدری می آوریم مانند گفتنی و شنیدنی چنانکه شاعر می گوید :

شمع اگر با تو کند دعوی نازك بدنی

کشتنی سوختنی باشد و گردن زدنی

پس هر گاه بخواهیم برای کلمه interchangeable ( یعنی چیزهائی که می توانند به یکدیگر تبدیل شوند ) يك لفظ فارسی بسازیم می بینیم بعضی در این خط می افتند که inter در فارسی « اندر است » و change « دیگر کون کردن » و able « یاء » است پس ما هم می توانیم به جای آن لفظ بگوئیم « اندر دیگر کون کردنی » ! و حال آن که این کلمه گذشته از این که خنده آور است آن معنی را هم نمی رساند و هیچ ایرانی مراد را از آن در نمی یابد و سبب اینست که این قسم ترکیب حروف و کلمات با طبع زبان فارسی موافق نیست یعنی هر چند در فارسی هم الفاظ تام و ناقص را با هم ترکیب می کنند و از آنها با هم کلمات می سازند مانند نایاب و بازخواست و آهنگر و گواهی نامه و

امثال آن ولیکن شیوه فارسی در این ترکیبات غیر از شیوه فرانسه یا انگلیسی است و این قسم لغت سازی عیناً مانند ترجمه‌های تحت لفظی است که بعضی جداً یا به طور مزاح از عبارات خارجی می‌کنند مثل این که در ترجمه comment vous portez-vous به جای « احوال شما چطور است » بگوئیم « خود را چگونه می‌برید » و اگر من مبتلا به ترجمه کلمه interchangeable بشوم به جای کلمه خنده‌آور « اندر دگر گون کردنی » ملاحظه عربی و فارسی را نکرده خواهم گفت « تبادل پذیر ». مثالی که برای این مورد آوردم البته جعل کردم برای این که فرد ظاهر آشکاری نمودار ساخته باشم ولیکن مواردی دیده‌ام که اگر رکاکت آن به این آشکاری نیست در واقع به همین اندازه رکیک است و سازنده سخافت رأی خود را در نیافته است.

(۱۱) دیگر از نکاتی که باید رعایت کرد این است که کلمات فارسی که اختیار می‌شود و از آنها الفاظ و اصطلاحات تازه می‌سازیم باید در زبان فارسی جدید به کار رفته باشد یعنی در کتاب‌ها و اشعاری که در این هزار سال گذشته نوشته و گفته شده است به شرط آن که ضبط و معنی آنها را به دقت تحقیق و بدرستی معلوم کرده باشیم.

از کتاب‌های پهلوی و اوستا لغت در آوردن و آن را فارسی دانستن بکلی غلط است. راست است که زبان پهلوی و اوستا و فرس قدیم اصل و منشأ زبان فارسی است اما این دلیل نمی‌شود که کلماتی از آن زبان‌ها که عیناً یا با تحولاتی به زبان فارسی نیامده و استعمال نشده و متروک و فراموش شده‌اند ما آنها را فارسی امروز بدانیم. اوستا و پهلوی و فرس قدیم برای ما به قدر سانسکریت و یونانی و لاتین و یا آلمانی و

روسی و فرانسه و انگلیسی بیگانه می‌باشند و اگر از کلمات فارسی جدید احتیاجات ما بر آورده نشود و مجبور به عاریه کردن باشیم به زبان‌های زنده مراجعه کنیم بهتر است زیرا الاقل می‌دانیم که هم‌اکنون مردمانی هستند که آن الفاظ را به کار می‌برند.

(۱۲) همین ملاحظه در حروفی که به آخر و اول کلمات ملحق می‌شوند و لفظ تازه می‌سازند نیز بکار است بلکه خیلی محکمتر به این معنی که اصل کلمات را اگر ناچار شدیم از زبان‌های بیگانه عاریه می‌کنیم اما حروف را از زبان‌های بیگانه چه قدیم و چه جدید و چه زبانهای مرده و چه زنده بهیچ وجه نباید بپذیریم یعنی حتم است که این لواحق باید در زبان فارسی جدید رایج باشد چنان که هر ایرانی چون آنرا بشنود خواه با سواد خواه بی سواد مراد را از آن بفهمد. مثلاً اگر برای کلمه فرانسوی ویولون نتوانستیم فارسی بسازیم و مجبور شدیم همان لفظ فرانسوی را بپذیریم این قدرها عیب ندارد اما پذیرفتن کلمه ویولونیست بسیار عیب است و حتماً باید کلمه فارسی ساخت مثلاً ویولون زن باید گفت و این یکی از اصولی است که در رعایت آن به هیچ وجه مسامحه روا نیست زیرا که تخلف از آن دیگر حکایت عاریه کردن نیست مسئله خراب کردن بنیاد زبان است.

اگر اجازه بدهید يك تشبیه زننده در این مقام می‌گویم الفاظ بیگانه که در زبان پذیرفته می‌شود (به شرط آن که قواعدی که سابقاً برای این کار مذکور داشتیم رعایت شود) مانند آن است که کودکی بیگانه را کسی به فرزندی قبول کند اما با لواحق بیگانه لفظ فارسی ساختن یا لفظ غلط جعل کردن مثل آنست که کسی فرزند حرامزاده

پیدا کند آن هم نه چنان که کسی حرامزاده بودن او را نفهمد بلکه چنان است که زن و شوهر رومی فرزند حبشی بیاورند.

خیلی متأسفم که توضیحاتی می‌کنم که برای دانشمندان شاید واضح و غیر لازم می‌نماید و امیدوارم بزودی روزی برسد که خوانندگان این نامه مرا از این جهت حقاً سرزنش کنند اما امروز این سرزنش بر من روا نیست و این سخنها گفتنی است و به همین جهت بود که در ضدیت با کلمه «لشکر بد» پا فشاری کردیم زیرا که لفظ «بد» که اصل آن از فرس قدیم بوده در فارسی جدید نیامده و جزء ملحقاتی که در این زبان به کار می‌رود نشده فقط در چند کلمه معدود مانند سپهد و موبد باقی مانده آن هم مانند کلمه جامد نه مشتق چنان که تلکراف و گراموفون را ایرانی‌ها پذیرفته و استعمال می‌کنند اما نمی‌دانند که تلکراف مشتق از دو لفظ یونانی است که یکی به معنی دور و دیگری به معنی نوشتن است و گراموفون مرکب از دو لفظ یونانی دیگر است که یکی به معنی صوت و دیگری به معنی نگاشتن است و به همین جهت پس از آشنا شدن به تلکراف و گراموفون اول دفعه که لفظ تلفون را می‌شنوند به هیچوجه استنباط نمی‌کنند که خوردنی است یا پوشیدنی یا چیز دیگر و بر نمی‌خورند به اینکه این کلمه مرکب از دو لفظ است: که یکی را در تلکراف و دیگری را در گراموفون یافته‌اند زیرا که تل و فون برای ایرانی بیگانه است و معنی ندارد و صد کلمه دیگر مانند تلکراف و تلفون و گراموفون هم اگر بشنود و یاد بگیرد باز نمی‌فهمد که معنی اشتقاقی آنها چیست.

همچنین وقتی که در فارسی کلماتی ساخته می‌شود از «ور» و

«ساز» و «زن» مانند پیشه‌ور و دندان‌ساز و ویولون زن هر ایرانی بشنود می‌فهمد، اما با آنکه لشکر را میداند لشکر بد را نمی‌فهمد که چیست مگر برای او بیان کنند پس از آن هم که فهمید تعجباً قبول می‌کند نه از روی طبیعت و این قسم لفظ صلاحیت ندارد و نباید ساخت و از همین قبیل است کلمات پسوند و پیشوند که برای prefix و Suffix ساخته‌اند زیرا که «وند» از الفاظ تام یا ناقصی نیست که در زبان فارسی امروزی به کار باشد و حتی معنی آن را خواص هم نمی‌دانند که چه بوده است. به ملاحظه این که در چند لفظ از لفظ‌های فارسی مانند دغاوند والوند و نهاوند و سکوند و بیراوند دیده می‌شود حدس زده می‌شود که این لفظ وقتی در فارسی معنی داشته است و این کافی نیست برای این که ما این کلمه را جزء لواحق فارسی قرار بدهیم مگر این که پسوند را مخفف پساوند گرفته باشند که در بعضی فرهنگها به معنی قافیه ذکر شده است و پیشوند را هم قرینه آن ساخته باشند اما آیا پسوند را مخفف پساوند کردن و آنرا به جای قافیه به معنی Suffix آوردن جایز است؟ اصولی که تا کنون یاد کردیم برای موارد عام بود یعنی برای الفاظ و اصطلاحاتی که محل ابتلای عموم مردم است و رعایت اصول مزبور به طور خلاصه برای دو منظور است:

یکی این که ساختمان لفظ واقعاً فارسی باشد یعنی غلط نباشد و موافق قواعد و طبیعت زبان فارسی باشد.

دیگر این که معنی آن برای ایرانیان معلوم یا قابل فهم باشد و مانند لفظ بیگانه دریافت نشود به این جهت از قیودی که برای جامع شرایط بودن لفظ ذکر کردیم و همچنین یکی از اصول دوازده گانه که

برای الفاظ تازه مقرر داشتیم این بود که معنی لفظ از خود لفظ بر آید و تا آنجا که ممکن است مأنوس باشد و از الفاظ غریب و نامأنوس پرهیز شود.

اما برای بعضی از اصطلاحات خاص می توان از این قاعده تخلف نمود و در بعضی موارد تخلف کردن برتری هم دارد اما خواهش دارم درست توجه شود که سوء تفاهم دست ندهد و در موارد گذشته بامواردی که اکنون خواهم گفت اشتباه پیش نیاید. منظورم از بعضی اصطلاحات خاص مواردی است که خود معنی غریب یا تازه است یعنی چیزی است که تازه کشف یا اختراع شده یا معنائی است که اذهان به آن مأنوس نبوده و نو ظهور است برای این قبیل چیزها هم اگر لفظی که بخودی خود معنی را برساند یافته و ساخته شود البته بهتر است اما اگر نتوانیم و نیایم روا نیست که لفظ رائج مأنوس را که در نزد مردم به معنائی شناخته شده یا فهمیده می شود اختیار کنیم یا بسازیم و برای معنی منظور اصطلاح قرار دهیم زیرا معنائی که در ذهن مردم هست یا متبادر به ذهن است مانع است از این که معنی خاصی که مراد ماست به ذهن بیاید و در موقع استعمال آن مجبور خواهیم بود برای افاده آن معنی قرینه بیاوریم در این صورت آن لفظ خاصیت اصطلاحی نخواهد داشت و یکی از اموری که موجب شده است که اروپائیا اصطلاحات تازه خود را از ریشه زبان لاتین و یونانی بگیرند همین است که الفاظ یونانی و لاتینی نه آن قدر برای آن ها غریب و بیگانه است که بکلی برای همه کس حتی خواص نامفهوم باشد و نه چنان رائج و بر سر زبانهاست

که اذهان از معنی عام به معنی خاص منصرف نتواند شد و الفاظ عربی در زبان ما همین خاصیت را دارد و به همین جهت است که پذیرفتن الفاظ بیگانه از قبیل اتوموبیل و گراموفون را رومی داریم چون خود آن چیزها تازه و غیر مأنوس بود و اگر لفظ مأنوس هم برای آنها ساخته می شد کسی که می شنید برای فهم آن محتاج به توضیح و ترجمه بود و ممکن نبود که لفظی یافته یا ساخته شود که بدون بیان و توضیح بتواند حقیقت آنها را بر کسی که ندیده و نشناخته است معلوم کند و در اسامی معنی هم همین نکته هست پس ضرر ندارد که برای این موارد لفظ غیر مأنوس اختیار شود بلکه اگر لفظ مأنوس که حقیقت آن معنی را افاده کند نیابیم بهتر آن است که لفظ غیر مأنوس بجوئیم .

پس در این موارد روش ما این خواهد بود که اولاً :  
 بکوشیم تا لفظ مأنوس مفرد یا مرکبی فارسی که عین آن معنی را برساند بیابیم .

اگر فارسی نیافتیم عربی بجوئیم اگر نه در فارسی لفظ مأنوسی یافتیم که معنی را به درستی برساند و نه در عربی، لفظ غیر مأنوس بجوئیم چه فارسی باشد و چه عربی اگر لفظ غیر مأنوس هم نیافتیم که عین معنی را برساند و مجبور شدیم لفظی را از معنای دیگر به آن معنی نقل کنیم و در آن صورت البته باید لفظ غیر مأنوس باشد حتی این که اگر ناچار شدیم با شروطی که سابق ذکر شد لفظ بیگانه را هم می پذیریم ولیکن برتری الفاظ عربی بر بیگانه این است که آنها برای ما خاصیت الفاظ یونانی و لاتینی را برای اروپائیان دارد یعنی خواص آن را می فهمند ولیکن در دست و پای عوام نیفتاده است که مایه اشتباه شود اما لفظ بیگانه

بر خواص نیز مجهول است. در هر حال به شرحی که گفته شد مواردی هست که لفظ نا مأنوس بر لفظ مأنوس برتری دارد و از قواعد کلی که شماره کردیم این استثنا باید منظور باشد اما سایر قواعد و اصولی که مذکور داشتیم به جای خود است و تخلف بردار نیست.

برای این که پردردسر ندهم این فصل را هم بیایان میرسانم اما در این انجام سخن مکنون خاطر خود را عرضه می‌دارم که به عقیده من امروز ایرانی به واسطه این که در گذشته فکرش همواره مشغول عربی بوده و اکنون به زبان‌های اروپائی گرفتار و در آن مستغرق گردیده است با زبان فارسی بیگانه است و قوه تصرف و لغت سازی ندارد اگر با عربی آشنا باشد ذهنش در لغت سازی همواره متوجه به الفاظ عربی است و اگر با عربی هم آشنا نباشد گرفتار تعبیرات اروپائی است و در هر حال فارسی نمی‌داند پس اول باید يك مدت ذهن خود را به فارسی صحیح فصیح مأنوس سازد و ورزش دهد تا کم کم این قوه را دریابد و در آن هنگام به مقصودی که در این فصل دنبال می‌کنیم بخوبی و آسانی خواهد رسید.



## فصل چهارم

جلوگیری از مخاطراتی که برای زبان فارسی در پیش است  
مخاطراتی که برای زبان فارسی شماره کردیم و جلوگیری آنها  
را واجب دانستیم سه فقره بود :

خطر اول این که لفظهای بیگانه غیر لازم و نامناسب داخل زبان  
ما می شود و آمیختگی به زبانهای اروپائی بر آمیختگی به زبان عربی  
مزید می گردد .

این خطر هم اکنون پیش آمده و در گفتگوهای زبانی بلکه در  
نوشته ها هم می بینیم اشخاصیکه به زبان های اروپائی کم و بیش آشنائی  
دارند همواره لفظهای اروپائی به کار می برند و من کسانی را دیده ام که  
در گفتگو تقریباً همان اندازه که الفاظ عربی در زبان شان هست کلمات  
اروپائی استعمال می کنند و منظورم الفاظی مانند تلگراف و تلفون که  
پذیرفتن آنها را در فارسی جایز می دانیم نیست بلکه الفاظی است که  
نه لزوم دارد و نه خوبست که بپذیریم مانند فامیل و فراز و سوز و نرو  
nerveux و رل ( در رل بازی کردن ) و بسیاری دیگر .

چون تحصیل زبان های خارجی میان ما روز به روز شیوع می یابد  
و باید بیابد زیرا که اساساً مفید است این خطر هم روز به روز شدت  
می کند مگر این که جلوگیری شود و جلوگیری به چند چیز است .

یکی این که کتابهای علمی از زبانهای خارجه به درستی ترجمه و تألیف شود که اصطلاحاتی که در فارسی فاقدیم ساخته و از الفاظ خارجی که از ناچاری استعمال می کنیم بی نیاز شویم به شرط این که مترجم و مؤلف فارسی بداند و فارسی نویس باشد .

دیگر این که در آموختن زبان فارسی بیشتر اهتمام شود تا از این بیگانگی که نسبت به زبان خودمان پیدا کرده ایم بیرون آئیم و بدانیم که بسیاری از الفاظ و تعبیرات خارجی که استعمال می کنیم در زبان ما معادل دارد و این اندازه هم که تصور می شود زبان فارسی فقیر نیست و کسانی که الفاظ خارجی بسیار به کار می برند از عجزی است که در زبان فارسی دارند و باید معلمهای فرزندان ما هم خود از الفاظ بیگانه پرهیزند و هم شاگردان خویش را منع کنند .

سوم این که اولیای اموردانشمندان و مرییان مردم اهتمام کنند در این که استعمال الفاظ بیگانه چنانکه سابقاً نسبت به عربی بود هنر و شأن و شرافت و نشانه فضل و کمال نباشد بلکه عیب شمرده شود و چون کسی بی جهت الفاظ اروپائی به کار ببرد آن را علامت عجز و بی سوادى در زبان فارسی بدانند، نه قدرت بر زبان خارجی. مختصر افکار عامه به مخالفت این روش برانگیخته شود تا این عادت از میان برود .

در این باب بیش از این شرح و بیان حاجت نیست تأکید و اهتمام و دلسوزی لازم است و امیدوارم کوتاهی نشود .

خطر دومی که در پیش است این است که به واسطه مسامحه ای که در آموختن فارسی می کنیم و با آثار فصیحای خودمان به قدر لزوم مؤانست نداریم نسبت بزبان خویش بیگانه شده ایم و شیوه بیان فارسی را داریم از دست

می‌دهیم و من این اوقات عبارات فارسی که ترجمه یا اقتباس از زبان‌های اروپائی است می‌بینم که با وجود آشنائی به آن زبان‌ها و مطالبی که نوشته شده است معنی آن عبارات را نمی‌یابم و بسیاری دیگر هست که اگر من و امثال من به واسطهٔ سوابقی که داریم بفهمیم کسانی که آن سوابق را ندارند فهم نمی‌کنند و غصهٔ من از آن نیست که کسی این عبارات را نمی‌فهمد بلکه اگر بفهمند بیشتر غصه خواهم خورد زیرا دلیل بر این خواهد بود که اذهان به این عبارات آشنا شده و آنها جزء زبان فارسی شده‌اند و حال آن که یقیناً اگر پنجاه سال پیش چنین عبارت‌ها نوشته می‌شد هیچ ایرانی آنها را نمی‌فهمید زیرا که از شیوهٔ بیان فارسی بیرون است.

فسادی که از بی‌سوادی و بیگانگی با زبان فارسی در عبارات دیده می‌شود هم در مرکبات تام است هم در مرکبات ناقص.

از مرکبات ناقص دو مثال می‌آورم یکی « از نقطه نظر » است که من سالهاست با آن در مبارزه‌ام و این اوقات گویا استعمال آن تخفیف یافته اما بکلی منسوخ نشده است و اجازه می‌خواهم در این کلمه قدری سخن بگویم تا کسانی که از مطلب دورند بهتر پی به فساد آن ببرند. این کلمه از زبان‌های اروپائی اقتباس شده است و اصلاً اصطلاح هندسه نقاشی است به این معنی که چون دو نفر نقاش که آنها را منوچهر و هوشنگ می‌نامیم مثلاً در میدان سپه بنشینند و به نقاشی مشغول شوند و منوچهر رو به شمال نشسته باشد و هوشنگ رو به جنوب البته منظری که منوچهر پیش چشم دارد عمارت شهر داری است و هوشنگ منظرش عمارت تلکراف خانه خواهد بود در این مورد اروپائیان به

اصطلاح هندسه نقاشی می گویند نقطه نظر منوچهر چنانست که عمارت  
 شهرداری را می بیند و نقطه نظر هوشنگ چنانست که عمارت تلگراف خانه  
 را می بیند. نیز می گویند این دو نفر میدان سپه را از دو نقطه نظر می-  
 نگرند و البته یکسان نمی بینند این کلمه را اروپائیان از راه تشبیه به  
 طور مجاز در بعضی امور معنوی هم به کار می برند مثلاً می گویند: روابط  
 دولت فرانسه با دولت مکزیك از نقطه نظر تجاری سودمند است اما از  
 نقطه نظر سیاسی سودی ندارد. مثل این که سیاست و تجارت هر کدام  
 منظری و نقطه نظری است که چون شخص از يك نقطه نظر در روابط  
 فرانسه و مکزیك نگاه کند سودی نمی بیند اما اگر از نقطه نظر دیگر  
 نگاه کند می بیند سود دارد و این همان معنی است که در مقام معاشقه  
 سعدی در گلستان می فرماید « از دریچه چشم مجنون باید در جمال  
 لیلی نظر کردن ». فرانسه دان های ما این کلمه را از فرانسه ترجمه  
 کرده و در فارسی معمول داشته اند. در صورتی که ساختمان آن اصلاً  
 فارسی نیست و پیش از این که این ارمغان از فرانسه برای ما بیاید  
 گویندگان و نویسندگان ما کلمات دیگر بکار می بردند از این قبیل  
 « از جهت » « از حیث » « از جنبه » « به قیاس » « نظربه » و بسیاری  
 دیگر و کلمه « از نقطه نظر » نه مزیت کوتاه بودن را دارد نه مزیت  
 موافق بودن با طبع ایرانی و نه مزیت فارسی بودن را بلکه برعکس  
 است زیرا که کلمات سابق هر کدام يك لفظ عربی دارد و این کلمه دو  
 لفظ عربی و ای کاش در همان موردی که فرانسویان به کار می برند می-  
 بردند. من می بینم در مواردی آن را استعمال می کنند که نه با معنی  
 حقیقی آن موافق است نه با معنی مجازی. مثلاً می خواهند بگویند فلان

این حرف را برای خاطر من گفت می گویند از نقطه نظر من گفت، یا می خواهند بگویند این کار را بنا بر وطن پرستی کردم می گویند از نقطه نظر وطن پرستی کردم. و در یکی از مجله ها همین روزها دیدم در انتخاب محل باغ برای پروردن درخت مرکبات رعایت پانزده نکته را لازم دانسته است نکته چهاردهم این بود «شکل درخت از نقطه نظر هرس کردن» و هرچه فکر کردم ملتفت نشدم مقصود چیست و مزه در اینست که وقتی هم که متذکرشان بکنید که این کلمه را نگویند از بس به زبان فارسی بیگانه شده اند آن کلمات دیگر را بی موقع استعمال می کنند. مثال دوم کلمه «با در نظر گرفتن» است که ترکیب عجیبی است مثلاً می خواهند بگویند «تهیه مسافرت را با ملاحظه دوری راه ببینند، می گویند. «با در نظر گرفتن دوری راه» و بر نمی خورند که این عبارت چه اندازه قبیح و رکیک است، مزیت فارسی بودن را که ندارد، ترکیب آن هم به ساختمان فارسی نمی ماند، غلط هم هست، و چهار کلمه است، در صورتی که می توانیم با دو کلمه این معنی را پیورانیم.

به عقیده من رواج یافتن این قسم تعبیرات زبان فارسی راضایع می کند.

فسادی که در مرکبات تام بروز کرده از این هم بدتر است زیرا که غالباً دیده می شود که مترجم معنی اصل را نفهمیده و عبارتی نوشته که در فارسی غلط است و از شیوه فارسی بیرون است مطلب هم بد بیان شده است. مختصر جمیع شرایط مخالف فصاحت را در بر دارد در این باب به شرح و بسط نمی پردازم که خوانندگان را آزرده سازم فقط چند شاهد و مثال می آورم که ادعای بی وجهه نکرده باشم.

در همان شماره از همان مجله می نویسد: «انواع حشراتی که این درخت را مورد حمله خود قرار می دهند زیاد است و هر کدام از آن ها از قسمت های مختلف آن تغذیه می کنند». از این ایراد می گذریم که چرا می نویسد این درخت را مورد حمله خود قرار می دهند که جمله ایست مرکب از هشت کلمه و حال آنکه می توانست بنویسد «به این درخت حمله می برند» که پنج کلمه بیشتر نیست زیرا که این ایراد مربوط به حسن بیان است و موضوع گفتگوی ما نیست. نظر من به اینست که در فارسی مفهوم این عبارت اینست که هر کدام از آن حشرات از چندین قسمت از درخت تغذیه می کنند یعنی هم تنه درخت را می خورند هم برگ آن را و هم چیزهای دیگر را ولیکن از عبارت بعد معلوم می شود که مقصود نویسنده این نیست بلکه می خواهد بگوید بعضی از آن حشرات تنه را می خورند و بعضی برگ را و ما این معنی را اگر بخواهیم به شیوه حقیقی فارسی ادا کنیم می گوئیم: هر کدام از قسمتی از درخت تغذیه می کنند.

باز در همان مجله نوشته شده است: «جعبه هایی که در تجارت خرید و فروش می شود». این عبارت فرانسه است نه فارسی، در فارسی می گویند: «در بازار خرید و فروش می شود» یا می گویند: «تجار خرید و فروش می کنند».

از کتابی که این اواخر به طبع رسیده چند عبارت نقل می شود: «اگر من يك تاجر بودم این پیش آمد اهمیت نداشت» در فارسی می گویند: «اگر من تاجر بودم».

«چشم های من قادر به حفظ خود نبودند...» می خواهد بگوید

«نمی توانستم از نگاه کردن خودداری کنم».

«هم از خودش می تواند حمایت کند هم از دیگری» حمایت را به جای محافظت استعمال کرده است.

«من فقط می خواستم شهرت و مقام خود را به این توده از مردم تحمیل کنم» یعنی منظور من فقط این بود که در نظر این جماعت از مردم جلوه و خودنمایی کنم که من شخصی عالی مقام و معروف هستم.

«دوباره خون گرمی ابتدائی خود را به دست آورد» «ابتدائی را به جای «سابق» استعمال کرده و خون گرمی را که در فارسی به معنی مهربانی است به جای جمعیت حواس بکار برده است و مناسبت مقام این بود که بنویسد «فلان دوباره به حال آمد».

در سرگذشت مادام سیمپسون و پادشاه مستغنی انگلیس این عبارت در روزنامه دیده شد: «البته زحمت عکاس ها از حیث به دست نیاوردن موقعیت نبود بلکه از این حیث بود که عکس های آن ها همه فاقد منظره رسمی بود» توجه بفرمائید که اولاً این یکی از مواردی است که سابقاً اشاره می کردیم که این نویسنده از آن ها است که می خواهد از نوشتن «از نقطه نظر» پرهیزد و شنیده است که در بعضی از موارد به جای از نقطه نظر می توان گفت «از حیث» اما تمیز نداده است که جای این کلمه اینجا نیست و اینجا باید گفت «از جهت». ثانیاً به جای موقع و فرصت می نویسد موقعیت، ترکیب را توجه بفرمائید که می نویسد «از حیث به دست نیاوردن موقعیت» برای کسیکه قباحات این عبارت را درك نکند من از نمودار ساختنش عاجزم ثانیاً به يك نفر ایرانی که به زبان های اروپائی آشنا نیست آن عبارت را نشان بدهید و ببینید چه می فهمد گمان نمی کنم چیزی دستگیرش شود من هم که

فهمیدم گذشته از آشنائی به زبانهای اروپائی بسبب آن بود که پیش و پس مطلب را دیدم و دانستم که می خواهد بگوید «البته زحمت عکاسها از این جهت نبود که برای عکس برداشتن فرصت بدست نمی آوردند بلکه از این جهت بود که میسرشان نمی شد عکس شاه را بالباس رسمی بردارند.» (چون پادشاه همیشه لباس عادی در بر داشت).

در اخباری که در یکی از روزهای آذرماه این سال در روزنامه ها درج شده این عبارت دیده شد: «آلمان و ایتالیا تنها کشورهایی خواهند بود که از مذاکره غیر قابل اجتناب شکایتی که از طرف دولت والانس بر علیه آنها به شورای جامعه ملل به عمل آمده استفاده خواهند نمود.» زمانی که ایرانی ها فارسی سخن می گفتند این عبارت را چنین می نوشتند «هرگاه شکایتی که دولت والانس از آلمان و ایتالیا به شورای جامعه ملل نموده مطرح شود ناچار مباحثاتی به میان خواهد آمد که نفع آن فقط به آن دو دولت عاید خواهد گردید».

باز از روزنامه ها نقل می شود: «احساسی که جامعه ملل را در زانو فرا گرفته شکفت زیادی است که در مقابل تلقی سرد پاریس و لندن از انعقاد شورای جامعه بنا بر خواست اسپانیا مشاهده می شود.» شکر خدا مطلب را تقریباً فهمیدم اما انصاف بدهید آیا این عبارت فارسی است و پسندیده است که فارسی زبان این قسم سخن بگوید؟

باز از روزنامه ها نقل می شود: «سردبیر دریائی روزنامه با بررسی انعکاسات قراردادهای آلمان و ژاپن در خصوص موقعیت ناوگان جنگی دول معظمه تشکیلات ناوگان ایتالیا و آلمان و فرانسه و انگلیس را تشریح می نماید.» خدایا این چه زبانی است و چه معنی دارد؟ مقصود از



بررسی انعکاسات چیست؟ سردبیر دریائی کدام يك از حیوانات دریائی است؟ از مراجعه به اصل فرانسه معلوم شد معنی عبارت این است: «دبیر روزنامه که مقالات مربوط به نیروی دریائی دول را می نویسد تأثیرات قراردادهای آلمان و ژاپن را بر اوضاع ناوگانهای دول معظم مورد مطالعه قرارداده بیان می کند که ناوگانهای ایتالیا و آلمان و فرانسه وانگلیس هر يك چگونه ترکیب شده است».

این عبارت را هم بشنوید و تفریح کنید: «وزیر جنگ فرانسه می گوید از جانب آسیا صدای نفاق انگیز به گوش ما می رسد .... مسابقه تسلیحاتی يك جنون محض است .... فرمان اجتماعی ما باید بر اساس صلح داخلی بین عموم فرانسویان استوار گردد .... جلوس هیتلر پس از جمهوری سوسیالیست آلمان بوقوع پیوسته .... صلح داخلی شرط اساسی پیشرفت اجتماعی است اما يك شرط دیگر نیز هست که در آغوش مفاخرت خفته است و این شرط ثانوی عبارت از صلح بین المللی است درخت صلح بین المللی امروز از شمشیرهایی احاطه شده که بر گهای غار که علامت مفاخرت اوست به زحمت شمشیرهای مزبور را مستور می دارد».

آیا فهمیدید وزیر جنگ فرانسه چه می خواست بگوید؟ من از روی نسخه اصل برای شما ترجمه می کنم اما بیچاره خوانندگان روزنامه ها چه فهمیدند؟ مزه در اینست که سیاستون ما از روی این اخبار که در روزنامه ها می خوانند در مجالس و محافل از سیاست دنیا اظهار اطلاع هم می کنند! ترجمه فارسی آن عبارت اینست: «از جانب آسیا نغمه های مخالف به گوش می رسد این که دول تدارکات جنگی خود را همواره به هم چسبی يك دیگر زیاد می کنند

جنون محض است . . . ترتیبات سوسیالیستی جدیدی که ما در اوضاع اجتماعی خود می‌دهیم استوار نمی‌شود مگر این که فرانسویان در امور داخلی کشور همه متفق و با هم سازگار باشند . . . هیتلر پس از جمهوری سوسیالیستی در آلمان ظهور کرده . . . اتفاق در داخله شرط اساسی ترقی اوضاع اجتماعی است اما این ترقی شرط دیگر هم دارد و آن استقرار حالت صلح و سلم است میان ملل که مقدمات آن چیده شد اما تعقیب نشده و معوق مانده است و تدارکات جنگی دول آن را تهدید می‌کند و ممکن است مختل شود .»

قسمت آخر این عبارت را وزیر جنگ به طور کنایه و استعاره بیان کرده است مبنی بر معانی مجازی که اروپائی‌ها برای درخت غار به کار می‌برند نظیر سایهٔ هما و امثال آن که نزد ما معمول است و آن عبارت به ترجمهٔ تحت الفظی در نمی‌آید و ناچار باید حاصل معنی را گفت .

تعدد مثال‌ها که آوردم برای اینست که گمان نرود این قسم عبارت‌نویسی نادر و اتفاقی است امروز هر روزنامه و هر کتابی را که تازه نوشته شده و باز کنید از این نوع عبارات پر است. و جوانان ما در این دوره از این عبارات فارسی می‌آموزند حال قیاس بفرمائید که اگر همین روش پیش برود ده سال دیگر زبان فارسی چه حال خواهد داشت.

چنان که مکرر عرض کردم این قسم چیز نویسی نتیجهٔ بیگانگی ما به زبان خودمان است و چاره ندارد جز این که در مدارس به تعلیم زبان فارسی بیشتر اعتنا کنند و نظم و نثر فصیح فارسی بیشتر بخوانند

مخصوصاً شعر بسیار از بر کنند و معلم های زبان خارجه طریقه ترجمه را به شاگردان خود بیاموزند و یادآوری این نکات با فرهنگستان و توجه و اقدام آن با وزارت معارف است .

اکنون کسانی که معلوماتشان در زبان های خارجه و تسلط شان در زبان فارسی مطابق نمونه هائی است که به دست دادم می خواهند زبان عنصری و فرخی و سعدی و حافظ را اصلاح و تهذیب و تکمیل کنند و گمان می کنم حاجت به توضیح نباشد که این اصلاح و تکمیل چه نتیجه خواهد داد. این است خطر سومی که برای زبان فارسی در پیش است .

از این خطر جداً باید جلوگیری کرد به این که فرهنگستان و هر کس بتواند به نصیحت یا به امر و نهی مردم را به راه راست بیندازد. راست است که زبان را مردم درست می کنند و من خود در فصل پیش گفتم که اصطلاح را اهل فن می سازند اما مردم و اهل فنی که زبان خود را بدانند و در آن عاجز نباشند. و این نکته هم باید تصریح شود که آنچه برای اصلاح فارسی نویسی گفتیم برای آن مقصود لازم و مفید هست اما برای توانا شدن در اصلاح و تکمیل زبان فارسی کافی نیست و سر کار این است که در ظرف هزار سال گذشته که ایرانی ها بفارسی جدید سخن گفته اند به شرحی که پیش گفته شد در این زبان علماً کار نکرده اند و آنچه کرده اند عملی بوده است و هر چه قوه علمی داشته اند در زبان و ادبیات عرب بکار برده اند و متوجه نبوده اند که در زبان فارسی هم می توان به نظر علمی نگاه کرد و این کار هم کردنی است و

ارزش دارد .

بیاد بیاورید که در زبان عرب اصول و قواعد صرف و نحو و معانی و بیان و بدیع و علم بلاغت و عروض و قافیه و اشتقاق و لغت و نقد شعر و امثال و حکایات و آنچه متعلق به علم زبان و علم ادب است مضبوط و مدون است و نگاشته شده و لغت عرب با استقصای کامل جمع آوری ، و انواع و اقسام قاموس ها برای آن ترتیب داده شده و اکثر این کارها بدست ایرانی ها صورت گرفته است و در فارسی هیچیک از این کارها را نکرده اند و تا چندی پیش کسی معتقد نبود که زبان فارسی هم مانند زبان عرب اصول و قواعدی دارد و آن ها را هم باید استخراج و کشف کرد و آموخت فقط کاری که در زبان فارسی شده این است که ایرانیها به واسطه قریحه و ذوق سرشاری که داشته اند مقداری آثار نثر و نظم ادبی به این زبان گذاشته اند. و تازه بعضی به خیال افتاده اند که به قواعد زبان فارسی هم پی ببرند. نتیجه این که تا این اواخر ایرانی ها زبان عربی را عالمانه فرامی گرفتند و زبان فارسی را عامیانه و همین بود که اهل علم آنچه می نوشتند به زبان عرب بود و به استثنای بسیار قلیلی کلیه آثار علمی ایران به زبان عربی است .

بنابر این امروز ایرانی بر فرض که نویسند هم باشد در زبان خود تسلط و تصرف ندارد یعنی در زبان فارسی لغوی و صرفی و نحوی نیست و اگر کسی باشد که این معلومات را داشته باشد در زبان عرب است. از ادبای ما آن ها که خیلی توجه به زبان فارسی داشته اند منتها کاری که کرده اند این است که در دواوین منظومه های شعر فارسی و قدری هم در کتاب های نثر تتبع کرده اند و جوان های امروزی این کار

را هم نمی کنند و اگر هم بکنند این مقدار کافی نیست که کسی را در زبان عالم کند با این حال اقدام به اصلاح زبان فارسی کار را از وسط گرفتن است و نتیجه مطلوب بدست نخواهد آمد و زبان که ناموس ملت است تباه می شود.

لغت و اصطلاح ساختن، قوانین و اصولی دارد و طبع و ذوق و قوه و ملکه مخصوص می خواهد، اول علم لغت فارسی را باید دریافت و درست کرد و مدون ساخت و فرهنگ ها ترتیب داد و طبع ذوق را ورزید که آن قوه و ملکه حاصل شود آنگاه به اصلاح و تکمیل زبان از وضع لغت و جعل اصطلاح و امثال آن باید پرداخت.

امروز اصلاح با اقدام و تکمیل زبان فارسی عیناً مانند آن است که کسی بنخواهد خانه بسازد اما خشت و آجر و آهک و گچ و چوب و تیر و تخته نداشته باشد طرح و نقشه هم نریخته علم معماری و بنائی هم نیاموخته باشد و هر خاک و سنگ و کلوخی هم بدستش بیاید روی هم جمع می کند و چنین می پندارد که عمارت می سازد و این کارها که گفتیم همه شدنی است و اشکالی ندارد و همت و حوصله می خواهد و اگر همت بکار برده شود کار اصلاح و تکمیل زبان فارسی بزودی و آسانی صورت پذیر می گردد و خواهیم دید که در اندک زمانی فارسی هم یکی از کاملترین و شیرین ترین زبان های دنیا خواهد شد و گرنه زیبار ازشت می کنیم و مرم را خشت می سازیم.

## فرهنگستان چیست

این خطابه را مرحوم محمد علی فروغی در سال ۱۳۱۵ در فرهنگستان با رعایت مقتضیات زمان ایراد فرموده‌اند . چون متضمن نکاتی است که جویندگان موجبات تأسیس فرهنگستان باید بدان توجه داشته باشند عیناً درج می‌شود . ( نقل از نامه فرهنگستان - شماره اول - سال اول )

حبیب یغمائی

شاید خاطر آقایان آگاه باشد که چندی است وزارت معارف بر حسب امر اعلیحضرت همایون شاهنشاهی انجمنی به اسم فرهنگستان دایر کرده است . بنده امر وزمی خواهم بحث کنم در این که فرهنگستان چیست .

فرهنگستان یکی از مهم ترین مؤسسات اعلیحضرت پهلوی است . ممکن است تعجب دست دهد که اعلیحضرت پهلوی گذشته از عملیات درخشان‌شان در احیای مملکت و تحکیم استقلال و قدرت دولت و استقرار امنیت و ایجاد نیروی زمینی و دریائی و هوائی و حسن اداره امور کشور و ترقی اقتصادی مملکت ، این همه مؤسسات عظیم از طرق و شوارع و راه آهن و بندرها و کارخانه ها و بانک ها و بیمارستان ها و دانشگاه و عمارات و ابنیه و موسسات خیریه و غیرها دارند پس چگونه ممکن است فرهنگستان یعنی انجمنی مرکب از ده بیست نفر که گاهی دور هم

جمع شوند و معلوم نیست چه می کنند یکی از مهم ترین آن مؤسسات باشد.

بیانات امروز من برای معرفی فرهنگستان است که اگر چنین تعجیبی کرده باشید رفع خواهد کرد و با یادآوری این نکته که من عادت به کزافه گوئی ندارم و همیشه حقیقت می گویم برای اثبات مدعای خود محتاج به تمهید مقدمه ای هستم که در کوتاهی آن به قدری که می توانم خواهم کوشید.

حاجت به یادآوری نیست که اعلیحضرت شاهنشاه پهلوی از آغاز زمامداری خود سعادت و ترقی و تعالی ایران و ایرانیان را یگانه مقصود خود قرار داده اند و با جدیت و فعالیت فوق العاده در نیل به مقصود کوشش می فرمایند. این قسمت را همه کس می داند و تصدیق دارد اما آنچه شاید همه ملتفت نباشند درجه بلندی همت و وسعت نظر اعلیحضرت همایونی است که تصور مردمان متعارفی به آن نمی رسد.

البته کسانی که با فهم و فراست باشند از عملیات و آثار تايك اندازه می توانند پی به مطلب ببرند ولیکن از این راه هم برخوردن به میزان بلندی همت ملوکانه به درستی مشکل است و فقط کسانی که تماس دائمی با ذات مقدس شاهانه دارند و عملیاتشان را از نزدیک می بینند و نیات و افکارشان را مستقیماً مشاهده می کنند شاید بتوانند بحقیقت نزدیک شوند.

حال، غرض بنده در این موقع بیان عملیات اعلیحضرت نیست که «آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است» مقصود من مقدمه چیدن برای اثبات مدعای خودم است. پس عرض می کنم اعلیحضرت همایونی

در عملیات حیرت انگیز خود برای ترقی کشور همواره این نکته را در نظر دارند که هر بنائی بنیادی لازم دارد و کار بی بنیاد و بی اساس گذشته ازین که به کمال نمی رسد به دوام و بقای آن نیز اطمینان نیست .

بنیاد ترقی و سعادت مملکت چیست ؟ آن است که مردم قابل و قادر باشند بر این که حرکتی را که فائده شان به آنها می دهد دنبال کنند . اولاً شاهراه ترقی و سعادت را که فائده معظم برای آنها دارد نظرمی گیرد بشناسند و تشخیص دهند و راه را گم نکنند . ثانیاً بتوانند در آن راه همواره قدم زنند زیرا هم چنان که تحصیل نعمت و مال همیشه از نگاهداری آن آسان تر است و محافظت نعمتی که به دست آمده و مصون داشتن آن از تلف دشوار است نگاهداری نتایجی هم که در ترقی و تعالی مملکت حاصل شده است آسان نیست . به علاوه در راه ترقی همیشه توقف به منزله پس رفتن است و هیچگاه نمی شود که بتوان گمان برد به نقطه آخر مقصود رسیده ایم و از راه پیمودن بی نیاز شده ایم پس باید همواره قابلیت و توانائی خود را نگاهداری کنیم که در راه ترقی یعنی ادای وظیفه گام برداریم و استعداد و لیاقت پیدا کنیم که چون سعادت یاری کرد و به هدایت و رهبری قائدی بلند همت و دلسوز بر خوریم بتوانیم راهی را که به ما نشان می دهند برویم و زحمات و مجاهدات او را به هدر ندهیم .

اگر به این عرایض من اندکی به تأمل و توجه گوش داده باشید از حالا می توانید استنباط فرمائید که چه نتیجه می خواهم بگیرم برای آن که سخن پر دراز نشود به لفظ اندک و معنی بسیار مطلب این است که : ملت تربیت لازم دارد و بنابراین اعلیحضرت همایونی علاوه بر



اهتمام فوق العاده که در ترقی و بهبودی کلیه امور می فرمایند نسبت به معارف مملکت هم توجه خاصی دارند و البته مساعی که در این راه به کار رفته همه می دانید و مطلع هستید که مخارجی که برای تعلیم و تربیت مردم می شود در عهد اعلیحضرت پهلوی تقریباً ده برابر سابق شده و این هنوز اول کار است. و نیز از مؤسسات معارفی که صورت گرفته یا در دسترس اقدام است آگاه هستید از تأسیس دبستان ها و دبیرستان ها و دانشکده ها و موزه ها و کتابخانه ها و طبع کتب و فرستادن محصلین به ممالک خارجه و جلب معلمین و دانشمندان خارجه به ایران و اهتمام در تربیت بدنی مردم و اقدامات مربوط به ترویج و تشویق صنایع و هنرها و غیرذلك که چون این فقرات منظور اصلی ازین کنفرانس نیست وارد تفصیل آن نمی شوم و می روم بر سر مطلبی که به منزله نتیجه این مقدمات است و مرا به اثبات مدعای خودم نزدیک می کند و آن این است که توسعه و بسط معارف یعنی بالا بردن میزان تربیت ملت البته از اهم مقاصد اعلیحضرت شاهنشاهی هست اما نه لا بشرط بلکه قید و شرطی مخصوص برای آن در نظر دارند که شاید از خود مطلب مهم تر باشد یعنی مقیدند به این که اهل این مملکت حقیقه ایرانی باشند به عبارة اخری تربیت و معارف ایرانی متمایز جلوه گر شود.

چون مطلب دقیق است خواهشمندم با توجه مخصوص استماع فرمائید و اگر سخن قدری دراز شد ملول نباشید زیرا که جان کلام همین جاست.

هر ملتی البته باید متمدن باشد و تربیت داشته باشد در این باب

شکی نیست ولیکن اگر تربیت و تمدن را لا بشرط و بدون قید بگیریم با کمال اهمیت و لزومی که دارد مقصد بسیار عالی نیست بلکه می توان گفت منظوری متعارفی است مثل اینکه همه کس مکلف است وسیله معاش خود و متعلقان را از راه مشروع فراهم آورد ، آنکه نکند البته تقصیر دارد اما آنکه می کند هنر بزرگی ندارد هنر آن کس دارد که در ضمن تحصیل معاش سمت امتیاز و اختصاصی به خود بدهد .

همچنین هر ملتی البته باید متمدن باشد و اگر نباشد تقصیر کرده و ناچار به عقوبت تقصیر خود که فنا و اضمحلال است گرفتار خواهد شد اما شأن و شرافت ملت به این است که در عالم تربیت و مدنیت سمت اختصاص و امتیازی داشته باشد .

باز برای توضیح عرض می کنم افراد دو قسم اند : بعضی زندگانی عادی می کنند ، از یکی از راه ها که عموم مردم رفته می روند و تکلیف عادی خود را در دنیا بجا آورده عمر خود را بسر می رسانند . این اشخاص البته مردمان صحیح به قاعده ای هستند که در هیئت اجتماعیه عضو فاسد نبوده و بار خاطر دیگران نشده اند اما بعضی دیگر هستند که مزید شرافتی دارند به این که عملیات آنها اعم از مادی یا معنوی حیثیتی بر حیثیات ایشان و ابناء نوعشان افزوده است ، راه تازه برای مردم باز کرده اند ، افق جدیدی بروی مردم گشوده اند ، نعمتی علاوه بر نعمت های دیگر برای اهل مملکت خود فراهم کرده اند .

اقوام و ملل دنیا هم این حالت را دارند یعنی می توانند زندگانی عادی متعارفی کرده آنچه ندارند از دیگران اخذ کنند و ممکن است برتری و امتیازی داشته باشند و معارف و تربیت و تمدن آنها یعنی

آن چه در زبان های اروپائی کولتور Culture می گویند و ما بنا بر آن گذاشته ایم که فرهنگ بنامیم سمت اختصاصی داشته باشد .

آیا تصدیق نمی فرمائید که اگر قومی یا قائد قومی دارای این نظر باشد که تمدن و تربیت و معارفش سمت اختصاص و امتیاز داشته باشد همتش عالی تر از آن است که به زندگانی عادی قناعت کرده است ؟

البته تصدیق می فرمائید، علی الخصوص که از این حیث مابین افراد و ملل تفاوتی هست و آن این است که برای افراد زندگانی عادی عیب نیست و مفسده ندارد و از همه کس نمی توان متوقع بود که به عملیات خود برجستگی بدهد ولیکن برای اقوام و ملل زندگانی عادی ممکن است خطر ناک باشد و منتهی به زوال وجود آن ها شود . گمان می کنم مناسب باشد که این فقره را قدری بیشتر توضیح کنم . البته اطلاع دارید که یکی از اصول حقوق بشر که تا این اواخر محل اعتنا نبود و این اوقات مورد توجه واقع شده و خیر خواهان عالم انسانیت و صاحبان حس لطیف جداً طرفدار آن می باشند و سعی می کنند آن را جزء اصول مسلم قرار دهند این است که همچنان که هر فرد از افراد بشر حق حیات دارد و نباید از روی هوای نفس و غرض شخصی او را نابود نمود ، اقوام و ملل هم این حق را دارند و وجود آن ها یعنی استقلالشان را باید رعایت کرد و محترم شمرد .

بنده که خود همیشه طبعاً هواخواه این اصل بوده ام وقتی در پیش خود فکر می کردم که سبب واجب الرعايه بودن و صحت این اصل چیست ؟ علت حق حیات افراد معلوم است هر ذی حیاتی وجودش منشأ آثاری

است چون حیات را از او گرفتنی آثارش معدوم می شود اما استقلال قوم را گرفتن چه ضرری به عالم وارد می آورد؟ يك مدت دلیلی پیش خود می آوردم که فقط عاطفی بود یعنی می گفتم چون همه اقوال و ملل با استقلال و آزادی علاقه و عشق دارند سلب آزادی از آن ها ظلم خواهد بود و ظلم اساساً بد است و نباید مرتکب شد بعدها به نکته ای برخورددم که گمان می کنم اصل رعایت استقلال ملل را گذشته از امر عاطفه ای برهانی هم می کند و آن این است که :

### استقلال اقوام و ملل برای ترقی نوع بشر لازم است .

اگر بشرها همه یکسان و يك قوم باشند و اختلاف و اصناف مابین آن ها نباشد ترقی نخواهد بود زیرا ترقی نتیجه می شود از این که افکار و عقاید و اخلاق و احوال مردم به یکدیگر تلاقی کند و از همدیگر استفاده کنند اگر همه يك نوع فکر و رویه داشته باشند چه استفاده از یکدیگر خواهند کرد و به چه وسیله ترقی حاصل می شود؟ و این مسئله مسلم است که اگر قومی استقلال خود را از دست داد و تابع قوم دیگر شد کم کم در او مستهلك می شود و آثار وجودی او از میان می رود و این زیانی است که به عالم انسانیت وارد می آید. اگر این سخن درست باشد رعایت حق استقلال ملل اصل مسلمی خواهد بود ولیکن يك نتیجه دیگر هم از آن گرفته می شود که هر ملتی همچنانکه حق حیات پیدا می کند تکلیفی هم بر عهده او وارد آید و آن این است که در جامعه بشریت عامل ترقی باشد و برای این که این وظیفه را ادا کند. ناچار باید معارف و تمدن و تربیت مخصوصی داشته باشد تا چنان که دیگران استفاده می کنند مورد استفاده دیگران هم بشود. به عبارت دیگر : هر قومی

فرهنگی مخصوص باید داشته باشد و عزت و احترام او متناسب فرهنگ اوست و از این حکم کلی نتیجه‌ای که می‌گیریم این است که: ایران هم فرهنگی مخصوص بخود باید داشته باشد و فرهنگ ایرانی دارای مقامی باشد که فرهنگ‌های ملل دیگر هم‌قدر شود. البته شنیده‌اید که اروپائی‌ها می‌گویند آسیائی‌ها حیف است اروپائی شوند. این حرف غالباً از کسانی شنیده می‌شود که مغروض یا نادانند و این قسم تأویل می‌کنند که آسیائی‌ها نباید احوال خود را تغییر دهند و حتی مثلاً کارخانه و راه آهن بسازند.

سخافت این سخن مسلم است و هیچ دانشمند بی‌غرضی چنین چیزی نمی‌گوید ولیکن ممکن است آن که روزاول این حرف را زده مقصود صحیحی داشته است یعنی آسیائی‌ها نباید عیناً اروپائی شوند و در وجود آنها مستهلك کردند و از خودشان باید هویت داشته باشند و من از اروپائی‌ها کسانی را دیده‌ام که این نظر را اظهار کرده‌اند و به همین ملاحظه طرفدار استقلال ملل آسیا بوده‌اند اما طرفداری از توقف آنها در راه ترقی نمی‌کردند بلکه همواره مترصد بودند که آسیائی‌ها در فرهنگ خود چه پیشرفتی کرده و چه چیز تازه به ظهور آورده‌اند.

این وظیفه که برای اقوام و ملل تشخیص دادیم امری مسلم و محقق است و اگر بیان بنده بقدر کفایت وافی نبود که آن را روشن سازد یقین دارم هوش و فراست آقایان جبران کوتاهی بیان مرا خواهد کرد و متوجه اهمیت امر خواهند شد و بعلاوه بیک نکته دیگر هم بر خواهند خورد که بعضی وظایف است که هر چند بر عهده همه کس قرار می‌گیرد بعضی مردم از آن جهت بیشتر محل توقعند که اگر قصور و تقصیر کنند بیش از دیگران مورد سرزنش و مسئول و مقصر واقع می‌شوند چنان که

علم و دانش از همه کس پسندیده، و نادانی از همه کس ناپسند است، اما کسی که پدرش عالم و فاضل بوده اگر خودش جاهل و بی سواد باشد بیشتر در انظار مردم خوار و خفیف می شود.

در مسئله‌ای که موضوع گفتگوی ماست همین معنی کاملاً صادق است و مللی که سابقه تمدن و فرهنگ عالی دارند بیشتر محل توقعند که این مقام را برای خود حفظ کنند و اگر نکنند موهون تر خواهند بود و گمان می کنم حاجت به یادآوری نباشد که ملت ایرانی نظر به سوابق تمدن و تربیتی که دارد در میان ملل از این بابت بیش از بسیاری دیگر محل توقع است و بنابراین وظیفه اش سنگین تر است.

این مطالب که برای احترام از ملالت آقایان بسیار سعی کردم که به اختصار آن بگویم و مترصدم که آقایان خود از این مجمل حدیث مفصل بخوانند، مطالبی است که خاطر اعلیحضرت همایونی کاملاً متوجه آن است و دائماً فکر و خیال شان را مشغول دارد. این است که به جمیع جهات و امور متعلق به ملیت ایرانی همواره نظر عنایت دارند از آداب و رسوم و طرز معاشرت و وسایل معاش و لوازم زندگی و ملبوس و مأکول و صحت بدن و احوال روحیه و عقاید و افکار و علم و صنعت و زبان و ادبیات و کلیه اموری که تمدن يك قوم را تشکیل می دهد. مشتاق و آرزومند هستند و بذل جهد می کنند که ایرانی ها در هر يك از این امور به درجه کمال برسند و مقامی را که شایسته آن هاست دارا باشند و در دارا بودن این کمالات چنانکه عرض کردم لا بشرط هم نیستند یعنی اختصاص و امتیاز ایرانی را در

نظر دارند .

از امور سابق الذکر بعضی چگونگی آنها اختصاص به يك قوم دون قوم دیگر ندارد و ایرانیت و غیر ایرانیت در آن ها منظور نیست ولیکن بعضی دیگر البته در نزد هر قوم باید کیفیت مخصوصی داشته باشد از قبیل زبان و ادبیات و صنایع ظریفه و بعضی رشته های دیگر معارفی به عبارة آخری قسمتی که بالاخص آن را فرهنگ می گوئیم و در آن ها باید مقید شویم که کاملاً ایرانی باشیم زیرا که هویت هر قوم بسته به آنهاست .

وسیله و اسباب حصول این مقصد عالی مؤسسات معارفی است ، مخصوصاً دانشکده ها و دانشگاه ها و یکی از آن مؤسسات که بالاخص برای پیشرفت این منظور تأسیس شد انجمن فرهنگستان است .

گمان می کنم بلندی مقصد و اهمیت منظوری که از تأسیس فرهنگستان در نظر بوده است به واسطه بیانی که کردم اگر خودستانی نباشد به همان استحکام و متانت ثابت شد که در کتاب اقلیدس قضایا و اشکال هندسی را به ثبوت می رسانند، ولیکن می ترسم نکته سنجان مجلس يك خردۀ لطیفی بر بنده بگیرند که جوابی ندارد جز اینکه مطلب را از سر بگیرم و باز چند دقیقه دیگر مصدع اوقات شوم .

البته این قصه را شنیده اید که شخص حکیمی از میوه فروشی پرسید خربزه را به چند می دهی . گفت خربزه لطیف شیرین دارم . حکیم آشفته شد و غوغا بلند کرد که من از کمیت می پرسم تواز کیفیت جواب می دهی . حالا بنده هم مصداق حال آن میوه فروش شده ام ،

طرح مسئله این بود که فرهنگستان چیست یعنی از ماهیت آن سؤال شد ولی تحقیقات من تا کنون همه راجع به اهمیت فرهنگستان بود بس چاره ندارم جز این که معذرت بخواهم و خواهش کنم توجه بفرمائید تا عرض کنم فرهنگستان چیست و چکاره است .

این توضیح لزوم هم دارد به واسطه این که درباره فرهنگستان اشتباهاتی شده است بعضی آن را کارخانه لغت سازی تصور کرده اند بعضی خاصیت وجود آن را در این دانسته اند که زبان فارسی را از الفاظ عربی به کلی پاک کند و شاید اشتباهات دیگر هم کرده باشند . هر چند این تصورات به کلی بی جا هم نیست ولیکن با حقیقت قدری تفاوت دارد و مقصد عالی تر از آن است که به نظر ما رسیده است . اصل مقصود از فرهنگستان پیدا کردن و بدست دادن راه اصلاح و تکمیل زبان و ادبیات ایرانی است که این عمل بهترین وسیله برای ایرانی کردن تمدن و تربیت مملکت و جلوه گر ساختن فرهنگ اختصاصی این ملت است . و اگر به خاطر بیاورید که زبان و ادبیات بهترین و مهم ترین مظهر قوه ناطقه انسان و قوه ناطقه تنها قوه ای است که انسان را از حیوان متمایز می سازد و مصدر و منشاء جمیع آثار معنوی وجود انسان است تصدیق خواهید فرمود که فرهنگستان قابل آنست که چند دقیقه وقت صرف شناختن آن بکنیم . حال باید دید زبان و ادبیات فارسی چه عیب و نقص دارد که محتاج به اصلاح و تکمیل است .

زبان فارسی بسیار شیرین و دل پذیر است و ادبیات ایرانی یکی از بهترین ادبیات دنیا است و یقیناً در دریف بزرگترین



## ادبیات ملل قدیم و جدید می باشد .

ولی متأسفانه بسیاری از ایرانی ها لطف و زیبائی زبان خودشان را درك نمی کنند و به اهمیت ادبیاتی که به ارث به آنها رسیده پی نمی برند . ایرانی هائی که فقط جنبه قدمائی دارند محسنات ادبیات ایرانی را از نظر افکار امروزی درك نمی کنند ، ایرانی هائی که متجددند معلوماتی که برای درك حقیقت ادبیات لازم است ندارند و بنابراین با زبان و ادبیات غالباً معاملاتی کرده و می کنند که از يك جهت خنده آور است و از جهت دیگر در حقیقت ذوق سلیم را متأثر و متألم می سازد مثل گل زیبای لطیفی که بازیچه کودکان شود .

با این همه زبان فارسی و ادبیات ایرانی محتاج به اصلاح و تکمیل است . نقص و عیب زبان و ادبیات فارسی چیست ؟ این است که زیاده از ششصد سال است متروك و مهجور شده بلکه بدتر یعنی بدست نااهل افتاده و سلیقه های كج و معوج در آن بکاررفته و عملیات ناهنجار نسبت به آن واقع شده از سیر طبیعی صحیحی که به مقتضای زمان و روزگار می بایست بکند بازمانده و حاصل اینکه زبان فارسی برای ادای معانی و مطالبی که امروز محل حاجت است کاملاً وافی نیست و ادبیات جدید ایرانی طبع ارباب ذوق کنونی را قانع و خرسند نمی سازد . البته در ظرف نیم ساعتی که باقی مانده برای من اگر هم صلاحیت داشته باشم مقدور نیست که همه عیب ها و نقص های زبان و ادبیات فارسی را باز نمایم و راه اصلاح آن را نشان بدهم و اگر برای يك نفر مثل من ممکن بود در يك یا چند مجلس يك ساعتی این مقصود را حاصل کند به وجود و تأسیس فرهنگستان که مؤسسه دائم و یا برجائی باید

باشد حاجت نمی افتاد پس بنده فقط اشاراتی می توانم بکنم که مقصود از آنها توجه دادن خاطر آقایان به بعضی نکات است تا بعد خودشان بتوانند به مقصودی که فرهنگستان در پیش دارد یاری کنند.

اولاً چند کلمه در باب زبان تحقیق کنیم. زبان فارسی که امروز ما بدان سخن می گوئیم از کی معمول شده، بدرستی نمی توان گفت. ظاهراً این است که این زبان فرزند فرس قدیم است و موسوم به زبان دری بوده است. فرس قدیم زبانی است که در دره پادشاهان هخامنشی در جنوب ایران معمول بوده و امروز به کلی فراموش شده و آثاری که از آن باقی مانده منحصر به چند کتیبه است که به خط میخی در سنگ یا فلز منقوش است و ما ایرانی ها خود از آن خبر نداشتیم و به همت گروهی از مستشرقین کشف شده و به این واسطه برای ما معرفت اجمالی بر آن دست داده است. این زبان فرس قدیم معاصر زبان های یونانی و لاتین و سانسکریت بود و نزدیک به آنها، یعنی از همان سلسله است. در قدیم يك زبان دیگر هم داشته ایم که بدرستی معلوم نیست چه وقت و در کدام قسمت از این مملکت معمول بوده و آن هم مانند فرس قدیم بکلی فراموش و متروک گردیده و شناسائی اجمالی ما به آن زبان نیز بیشتر بواسطه زحماتی است که مستشرقین کشیده اند و آن زبانی است که کتاب اوستا به آن نوشته شده و ظاهراً قسمتی از آن کلام زردشت است و این کتاب هم تنها اثری است که از آن زبان باقی مانده و شاید که آن هم معاصر فرس قدیم بوده است. در هر حال چه فرس قدیم و چه زبان اوستا متعلق به عهد قبل از غلبه اسکندر و یونانیان یعنی زیاده از دوهزار و دوست سال پیش بوده و بعد از آن دوره یعنی در عهد

اشکانیان ظاهراً و در عهد ساسانیان یقیناً فراموش و متروک شده بود. در دوره ساسانی که ایران امروز دنباله مستقیم آن دوره است زبان‌هایی چند در نقاط مختلف ایران معمول بوده و از آن زبان‌ها آن که آثار کتبی از آن باقی مانده زبان معروف به «پهلوی» است ولیکن دانشمندانی که در این امور مطالعه کرده‌اند زبان فارسی امروزی را چنانکه اشاره کردم دنباله زبان فرس قدیم می‌دانند و از قرائن چنین بر می‌آید که این زبان نیز تقریباً به همین هیئت در دوره ساسانی معمول بوده و به زبان پهلوی بسیار نزدیک است و هر چند قبل از هزار سال پیش آثار کتبی از آن در دست نداریم ولیکن عمرش بیش از این‌هاست و شاید هزار و پانصد ساله یا دوهزار ساله باشد.

زبان هر قوم مثل همه متعلقات آن شاید بیش از هر يك از متعلقات دیگر دائماً در حال تغییر و تحول است و ناچار باید چنین باشد و می‌توان گفت اگر غیر از این باشد عیب است، زیرا بر يك حال ماندن قوم علامت تنزل بلکه مرگ است و قومی که زنده است ناچار تغییر حال می‌دهد مخصوصاً در افکار و احوال روحیه و چون احوال روحیه و افکار مردم مظهرش زبان است پس زبان هم ناچار تغییر و تحول می‌یابد و می‌توان گفت زبانی که بر يك حال باقی بماند آن است که کسی به آن تکلم نمی‌کند و مرده است چنان که زبان‌های یونانی و لاتین و سانسکریت و فرس قدیم و اوستا که همه باهم معاصر بوده‌اند این حال را دارند. آنها مرده‌اند و زبان‌های جدید جای آنها را گرفته‌اند.

زبان فارسی ما بحمدالله زنده است، چون ملت ایران زنده است، و ان شاءالله زنده خواهد بود و این زبان به همین دلیل که زنده است

معرض تغییر و تحول است و موضوع بحث ما این است که تغییر و تحول آن چه بوده و آیا همه وقت تغییرات آن خوب بوده یا عیب داشته است زیرا که تغییر اگر چه لازمه زندگانی است ممکن است همه به خوبی واقع نشود و هر چند این تحولات اموری است طبیعی و جریان امور طبیعی بر حسب ظاهر ضروری است و چاره ندارد اما انسان اگر به وظایف انسانیت خود عمل کند این قوه را دارد که امور طبیعی را تا يك اندازه بر طبق میل و مصلحت خود جریان بدهد و تحقیق ها و انتقادهائی که ارباب تحقیق نسبت باحوال و اعمال انسان در گذشته و حال می نمایند برای همین است که آنچه از آن تحولات مقرون بخوبی و صلاح نبوده معلوم سازند تا بتوان در صدد اصلاح آن بر آمد و کار را به جریان صحیح انداخت .

تغییر و تحولی که در زبان ها واقع می شود بعضی در تلفظ و لهجه است بعضی نسبت به خط و املاء است بعضی مربوط به قواعد زبان است بعضی به چگونگی تعبیرات تر کیب کلمات است بعضی راجع به الفاظ و اصطلاحات .

مراقبت در حسن جریان کلیه این احوال در زبان فارسی در آینده وظیفه فرهنگستان است ولیکن از گذشته هم نمی توان غافل بود و اگر اموری بر خلاف مصلحت و منافی زیبائی زبان واقع شده باید اصلاح کرد . بنده نمی خواهم و نمی توانم و نه مجال هست که در این باب به تفصیل وارد شوم فقط در يك فقره که نسبتاً مهمتر است می خواهم تذکراتی بدهم .

استیلای عرب در ایران یکی از اسباب و عللی بود که در زبان

فارسی تحولی کلی داد و مهم‌ترین آن تحولات همانا اختلاطی است که زبان مابا زبان عرب پیدا کرد و در نتیجه این که دولت ایرانی از میان رفت و دین ایرانیان از زردشتی به اسلام تبدیل یافت زبان فارسی از حیثیت و اعتبار افتاد. رجال و بزرگان و کلیه مردمان معتبر یا عرب بودند یا این که اجباراً یا اختیاراً عرب‌نما می‌شدند و زبان عربی به کار می‌بردند چنانکه تقریباً مدت سیصد سال به زبان فارسی چیز ننوشتند کتاب‌ها و نوشته‌های پیش از غلبه عرب هم که از دست رفته بود و خط هم تغییر کرده بود.

به عبارت آخری مدت سیصدسال فارسی زبان دهاتیان و کارگران و مردمان پست و متوسط شد به این واسطه بعد از آن که ایرانی‌ها دوباره به جنب و جوش درآمدند و به فکر استقلال و تجدید حیات افتادند و از جمله در صدد شدند که زبان و ادبیات خود را زنده کنند زبان فارسی بسیار فقیر شده بود یعنی از يك طرف بسیاری از الفاظ فارسی که برای طبقات پست و متوسط محل حاجت نبوده و مدتی به کار نرفته بود متروک و فراموش شده و از طرف دیگر بواسطه تغییر اوضاع و آداب و رسوم و عقاید و افکار بسیاری از الفاظ و عبارات فارسی که مناسب با احوال متروک سابق داشت از میان رفته بود و بواسطه همین تغییر احوال، الفاظ و تعبیرات دیگر محل حاجت شد که در فارسی موجود نبود و یا ایجاد آن دشوار بود. بنابراین برای ادای بسیاری از معانی الفاظ عربی بکار بردند و چون خط هم عربی شده بود داخل شدن این الفاظ عربی در زبان فارسی به آسانی صورت گرفت.

این تحول زبان فارسی و اختلاط با عربی در اوایل امر یعنی تا

قرن چهارم و پنجم به طور طبیعی و شاید بتوان گفت باندازه ضرورت واقع شد و اگر از آن حدود تجاوز نکرده بود چندان عیب نداشت . متأسفانه گویندگان و نویسندگان ما به این اندازه اکتفا نکردند و روز بروز این احوال را شدت دادند و براه افراط رفتند . با آن که دولت عرب ضعیف، بلکه منقرض شده بود، عربی و عربیت را شریف تر از فارسی و ایرانیست دانستند . جماعتی دست از عربی نوشتن برنداشتند و تحریرات خود را مطلقاً به عربی کردند، معدودی هم که فارسی نوشتند در مخلوط کردن فارسی به عربی چنان مبالغه کردند که فارسی آنها از عربی عربی تر شد و نه تنها الفاظ عربی را در فارسی بسیار به کار بردند بلکه در فارسی قواعد عربی معمول داشتند و دائماً ترکیبات و جمله های عربی در ضمن فارسی استعمال کردند تا کار به جایی رسید که هر کس قلم برمی داشت تا چیزی بنویسد خود را مکلف می دانست هر قدر بتواند الفاظ و جملات عربی مأنوس به کار برد بلکه هنر و فضیلت را در این می دید که الفاظ غیر مأنوس بیشتر استعمال کند و به محض این که دو کلمه نوشت يك یا چند شعر عربی شاهد بیاورد و دنبال آن مثلی عربی یا حدیث و خبری به زبان عرب و حکایت و داستانی از عرب نقل کند و این روش در مائه هفتم و هشتم هجری به درجه کمال رسید و آثاری از قبیل تاریخ معجم و وصاف بظهور رسانید .

در دوره صفویه و قاجاریه هم این شیوه معمول بود و منشآت میرزا مهدی خان ( درّه نادری ) نمونه کامل است و دنباله آن بریده نشد مگر وقتی که ایرانی ها همان حالتی را که نسبت به عرب و عربی داشتند نسبت به اروپائی پیدا کردند و در مقابل افراط سابق تفریطی از جهت

دیگر پیش آمد و امروز زبان فارسی در معرض آنست که الفاظ و جملات و عبارات اروپائی جای عربی را بگیرد یا ضمیمه آن شود و اینک بسیاری از ایرانی ها زبانی بکار می برند که معجون شکفت انگیزی است از الفاظ و تعبیرات فارسی و عربی و اروپائی که نه فارسی و نه عربی و نه اروپائی است بلکه چیز زشتی است که اگر به همین حال باقی بماند در حقیقت به هیچ وجه قابل اعتنا نخواهد بود.

منقصد مهم زبان فارسی کنونی هم اینست که برای ادای معانی و مطالبی که امروز محل حاجت است به درستی وافی نیست چون که در ظرف چهارصد سال اخیر علم و معرفت و صنعت در نزد اروپائیان ترقیات فاحش کرده که ما ایرانی ها به واسطه بدبختی هائی که در این مدت داشتیم توجه لازم نسبت به آن ننموده ایم و زبان خود را برای بیان آن مطالب و پروراندن آن معانی نوزیده و آماده نساخته ایم و این تکلیف سنگینی است که بر عهده ایرانی های این دوره است و در این باب هم فرهنگستان باید دستیاری به سزا بنماید.

اکنون امیدوارم به قدر کفایت روشن کرده باشم که زبان ما در حالت حالیه چرا محتاج به اصلاح و تکمیل است و تصدیق بفرمائید که فرهنگستان اگر بتواند این مقصود را حاصل کند خدمت بزرگی به این مملکت و ملت خواهد بود و اصل منظور بنده از این بیانات این است که فرهنگستان بالاخره هر اندازه درست و محکم باشد هیئتی خواهد بود مرکب از بیست سی نفر و به تنهایی از عهده این مقصود بر نمی آید و محتاج به همکاری عموم علاقمندان به زبان فارسی است

و همه باید با او دستیاری کنند .

کمان می کنم مناسب باشد که موقع را مغتنم شمرده بعضی اشتباهات و سوء تفاهم ها را که ممکن است در این مسائل دست دهد جلوگیری کنم . هر چند مطالبی که خواهم گفت شاید به نظر توضیح واضح بیاید ولیکن بنده به نجر به یافته ام که سوء تفاهم زود دست می دهد و یا اتفاق افتاده که شخص در کمال سادگی و بی غرضی حرفی زده یا کاری کرده و برای بعضی عمداً یا سهواً در آن باب سوء تفاهم روی داده است .

از جمله سوء تفاهم ها که می خواهم از آن احتراز شود اینست که به عملی که ما در پیش داریم یعنی تصفیه و اصلاح زبان فارسی نه رنگ سیاسی باید داده شود و نه رنگ دیناتی و مذهبی .

اگر الفاظ اروپائی را ترك كنیم ابدأ بنا بر عداوت با اروپائیان نیست و اگر الفاظ عربی را خارج كنیم نه ضدیت با دیانت است نه خصومت با عرب . حفظ حیثیات ملی مستلزم خصومت با اقوام دیگر یا ضدیت با دیانت نیست . موقع جغرافیائی ایران قسمتی بوده که ما در طی دوره های تاریخی متأسفانه با اقوام و ملل متعدد ظرفیت پیدا کرده ایم و از هر سو حملات و لطمات به ما زده اند ولیکن بالاخره هیچ يك از آن ها که به ما تعدی و تجاوز کرده اند صرفه نبرده اند و به فضل خداوند و همت فرزندان رشید این کشور عاقبت ایران دوباره و سه باره قد علم کرده و هر دفعه از دفعات سابق بهتر و برتر شده است و حالا آن داستان ها کهنه شده است . ایرانی هم طبعاً کینه جو نیست و امروز مناسبات ما با ممالك خارجه



خصوصاً همسایگان کاملاً دوستانه است نه ما نسبت به آنها عداوتی داریم نه آنها داعی و سببی دارند که بخواهند با ما خصومت بورزند و در اثر سیاست عاقلانه و بی غرضانه و ترقی خواهانه دولت شاهنشاهی همه مایلند جلب دوستی و مهربانی ما را نسبت به خود بکنند ما هم دلیلی نداریم غیر از این طالب باشیم اما اصلاحاتی که در امور خودمان می کنیم ربطی به کسی ندارد و مبنی بر حب و بغض نیست و نباید باشد. و اگر کسی بخواهد در امور علمی و ادبی حب و بغض بکار برد مورد ملامت است و کاری صورت نخواهد داد بلکه کار را ضایع خواهد کرد.

همچنین دولت و ملت ایران مسلمان و شیعه است و بر دین و مذهب خود علاقه دارد و نتیجه بزرگ مجاهدات اعلیحضرت همایون شاهنشاهی بیشتر به دین و مذهب است یعنی قوت و شوکت ایران سبب عظمت و عزت اسلام خواهد بود به شرط این که اولیای دین هم بخواهند مقتضیات روزگار را در نظر بگیرند و بدانند چه باید کرد.

در هر حال همان طور که تبدیل نیزه و شمشیر به توپ و تفنگ و تبدیل شتر و قاطر به راه آهن و اتومبیل و تغییر لباس و کلاه و تجدید در آداب و رسوم از قبیل نشستن روی صندلی و غذا خوردن با کارد و چنگال خللی به دین و مذهب وارد نمی آورد چگونه زبان و ادبیات هم مدخلیتی به کار دین و مذهب ندارد.

این که ما به جای لسان زبان بگوئیم و به جای کلام سخن و به جای نظمیه شهربانی چه تأثیری در اصول و فروع دارد؟ و اگر کسی استحکام عقاید اسلامی را معلق و متوقف به استعمال الفاظ و عبارات

عربی یا طرز نشست و برخاست و کلاه و لباس بداند حقیقه خیال کودکانه کرده و معلوم می شود از حقیقت دیانت بی خبر است و بنده اطمینان می دهم که اگر ما زبان و لباس خود را بکلی تبدیل به عربی هم بکنیم این فقره به هیچ وجه در آینده مسلمانی ما را تضمین نخواهد کرد.

بسیاری از مردم مصر و عراق و شام لباس عربی دارند و به زبان عربی صرف سخن می گویند ولی مسیحی و یهودی هستند. اروپائی ها همه عیسوی اند و حضرت عیسی یهودی بود و کتاب مقدس مسیحیان قسمتی به زبان عبری و قسمتی به زبان یونانی نوشته شده بود ولیکن هیچ يك از ملل اروپا نه به زبان عبری علاقمند هستند نه به زبان یونانی با آنکه به مسیحیت کاملاً پابند می باشند و بعضی از آنها بسیار معتصب هستند.

خلاصه حفظ دیانت و استحکام عقاید شرایط و لوازم دیگر دارد که اگر به آن عمل کردند دین محکم می ماند و الا فلا. شبهه دیگری که باید رفع کرد این است که اقدام ما در اصلاح و تکمیل زبان فارسی مستلزم آن نیست که الفاظ خارجی را بکلی از زبان خودمان بیرون کنیم یا زبان های متروک باستانی را زنده کنیم. که چنین چیزی ممکن نیست و زبان وقتی که متروک شد مثل آدمی است که می میرد و دیگر زنده نمی شود و می دانیم که هیچ زبانی از الفاظ خارجی بی نیاز نبوده و نخواهد بود. همان فرس قدیم و زبان های باستانی دیگر ایران هم از عناصر خارجی منزه نبوده اند.

اقوام و ملل با هم معاشرت دارند و باید داشته باشند و همین معاشرت یکی از وسایل ترقی آنهاست و چون با هم معاشرت کردند ناچار از

یکدیگر آداب و رسوم و عقاید و افکار و علوم و صنعت اخذ می کنند و چنانکه معانی را از یکدیگر می گیرند الفاظ را هم می گیرند . زبان فارسی را اگر بخواهیم بکلی از عناصر عربی خالص کنیم گذشته از اینکه ممکن نیست، بر ضرر ما تمام خواهد شد و زبان خود را فقیر و بیان خود را علیل خواهیم کرد .

همچنین از الفاظ اروپائی هم که وارد زبان ما شده بسیاری را ناچار باید حفظ کنیم و بسیاری دیگر را که وارد نشده قبول خواهیم کرد . هر يك از زبان های ملل متمدن و مترقی دنیا را هم که بگیرند همین حال را دارد و کمتر زبانی است که خالص باشد چنانکه در همه زبان های اروپائی همه قسم کلمات خارجی حتی الفاظ فارسی دیده می شود و بهترین شاهد این مدعا وجود زبان انگلیسی است که اگر در آن مطالعه فرمائید خواهید دید که شاید صدی هفتاد از الفاظ آن غیر انگلیسی است و از این صدی هفتاد یقیناً نصف آن بلکه بیشتر الفاظ لاتین است که مستقیماً از زبان لاتین یا توسط زبان فرانسه داخل زبان انگلیسی شده و بقیه الفاظ یونانی و هندی و عربی و فارسی و غیره است مع هذا کسی شبهه نمی کند در اینکه انگلیسی از زبان های مهم دنیا است و هیچ کس نگفته است ناقص و معیوب است .

پس وقتی که ما اعلام می کنیم که می خواهیم زبان خودمان را تصفیه کنیم مقصود رفع عیبی است که چند دقیقه قبل به آن اشاره کردم یعنی جلوگیری از افراط و اسراف در استعمال بی جای الفاظ عبارات خارجی به عبارت آخری آنچه می خواهیم ترك کنیم الفاظ و عبارات بیگانه ای است که حقیقه به آنها محتاج نیستیم و می خواهیم

عناصر خارجی چنان در زبان ما غلبه نداشته باشد که آن را از هویت خود بیندازد و مخصوصاً نظر داریم و ساعی خواهیم بود که شیوه زبان و بیان فارسی را حفظ کنیم و نگذاریم از اسلوب صحیح خارج شود . و نیز امیدوارم در این اقدامات ما را به تقلید و پیروی از ملل دیگری که این اواخر به این خیالها افتاده اند متهم نسازند چه در نزد ایرانیان فکر حفظ خصوصیات ملی و ایرانی بهیچ وجه تازگی ندارد . اگر بعضی ایرانیها معرب یا فرنکی مآب می شدند بسیاری دیگر غیرت ایرانیست را به وجه احسن داشته اند و نشانی آن را از عهد فردوسی و ابوریحان بیرونی یعنی از هزار سال پیش تا این زمان می توان ذکر کرد که ایرانیها وقتی این سوداها را در سر داشتند که ملل دیگر اصلاً معنی ملیت را نمی فهمیدند منتها اینکه تا کنون قدرت بر حصول این مقصود نداشتیم حالا به حمد الله توانا شده ایم و امیدواریم پیشرفت نمائیم . در این موضوع هم گمان می کنم بیش از این حاجت به توضیح نباشد اکنون چند کلمه هم از ادبیات بگوئیم و سخن را به پایان برسانیم .

اولا ادبیات یعنی چه ؟ این لفظ هر چند عربی است اما ما ایرانیها آن را در این چهل پنجاه سال آخر اختراع کرده ایم . پیش از آن ادب و علم الادب می گفتند و آن عبارت بود از علم لغت عرب و معرفت بر نظم و نثر آن و به هیچ وجه نظری به زبان فارسی نبود حتی اینکه خودم در مدت عمر چندین نفر از ادبا را دیده ام که چون گفتگو از ادبیات فارسی می شنیدند تعجب بلکه استهزا می کردند و نمی توانستند باور کنند که زبان فارسی هم ممکن است قواعد و اصولی داشته باشد و آموختنی باشد . حاصل اینکه وقتی علم الادب می گفتند همه نظر به

عربیت بود و این هم عجب نیست چه تا وقتی که دولت ، دولت عرب بود طبیعی بود که هر چه نوشته می شود به زبان عربی باید باشد و هر کس می خواست حیثیت و اعتباری و سری میان سرها داشته باشد مکلف بود زبان و ادبیات عربی بداند و استفاده یا افادۀ هر دو به این وسیله دست می داد . بعد از آن هم که دولت عرب سست یا منقرض شد قوت عادت چند صد ساله نمی گذاشت اعتبار زبان عرب از میان برود .

اگر سؤال کنید در نبودن دولت عرب فایده و خاصیت دانستن زبان و ادبیات عرب چه بود ؟ ناچار باید عرض کنم گذشته از آنها که برای امور دیانتی اشتغال به زبان عربی داشتند هنر و فضیلت برای همه کس در این دیده شده بود که بتوانند در محاوره یا تحریرات الفاظ و عبارات عربی بکار برند و همواره شعر عربی و مثل عربی و آیات و اخبار و احادیث ذکر کنند . بعضی اشخاص هم پیدا می شدند که ذوق آنها چون ضمیمۀ علم الادب می شد از لطائف شعری و ادبی عربی تمتع می بردند و نیز عادت بر این جاری شده بود که پادشاهان و رجال و بزرگان از ادبا و شعرا برای خود ندیم و مصاحب اختیار می کردند، تا بهمداحی و بذله گوئی و لطیفه خوانی خاطرشان را مشغول و مسرور سازند .

خواهید فرمود هیچ يك از این خاصیت ها این قدر قابلیت ندارد که مردم عمر خود را این اندازه صرف عربیت کنند . جواب عرض می کنم با شما موافقم اما در گذشته همه علوم تقریباً همین حال را داشت و غیر از تفنن و اظهار فضیلت اثری بر آنها مترتب نبود جز در نزد معدودی اشخاص که برای اینکه بی انصافی نکرده باشیم البته می توان نشان داد که علم ادب درست بکار می بردند یعنی به معنائی که

امروز ما به آن می‌دهیم و لفظ ادبیات را برای آن اختیار کرده‌ایم و قدری با معنای قدیم تفاوت دارد به اینکه :

اولاً علم ادب را منحصر به عربیت نمی‌دانیم و معتقدیم که همه ملل متمدن ادبیات داشته و دارند .

ثانیاً اینکه ادبیات را تنها عبارت از قواعد زبان نمی‌دانیم بلکه قواعد را مقدمه ادبیات می‌پنداریم و ادبیات حقیقی را عبارت می‌- دانیم از مجموع آثار قلمی گویندگان و نویسندگان فصیح بلیغ خوش بیان در نظم و نثر، بشرط آنکه متضمن فایده باشد و اثری بر آن مترتب شود یعنی در علم و حکمت و معرفت و اخلاق و سیاست و ذوقیات و عواطف و کلیه روحیات انسان تأثیری ببخشد و از این جهت برای مردم نفعی و نتیجه‌ای داشته باشد و در احوال ایشان تصرف مفید بکند و در عین این که وسیله تفنن و تلهذ روحانی است سودمند نیز باشد .

ادبیات به این معنی که گفته شد ملاحظه می‌فرمائید که شعبه بزرگی بلکه شاید مهمترین شعب معارف مملکت و ملت محسوب می‌- شود چنان که در همه ممالك يك شعبه مهم از دانشگاه‌ها ، دانشکده ادبیات است . به علاوه انجمن‌های متعدد ادبی به اسم آکادمی و اسامی دیگر رسمی و غیر رسمی دولتی و غیردولتی دارند و اگر ادبیات ایرانی را درمائه چهارم تا هشتم هجری در نظر بگیرید یادگار نفیس درخشانی از ملت ایران مشاهده می‌کنید که نام ایرانی را تا ابد زنده و پرافتخار نگاه می‌دارد و برای شاهد عرض خودم داستانی را که دوست دانشمند من جناب دکتر روزن از رجال و مستشرقین مهم آلمانی چند سال پیش در اولین ملاقات برای من حکایت کرد نقل می‌کنم و از ایشان معذرت می‌خواهم که بدون اجازه می‌کنم ولیکن یقین دارم که ایشان

ناراضی نخواهند شد .

جناب د کتر روزن که از فضلالی نامی این دوره و از رجال محترم می باشد و وزیر خارجه دولت آلمان هم بوده و در زبان آلمانی شاعر است و از زبان و ادبیات قدیم و جدید دنیا آگاهی به سزا دارد و در زبان فارسی هم دارای مقام ادیب است برای من حکایت کرده گفت: فارسی دانی من بواسطه پدرم شد که او خود فارسی می دانست . من در جوانی علم حقوق تحصیل می کردم تعطیل تابستان شد بی کار ماندم . پدرم گفت چرا اوقات را به بطالت می گذرانی کاری بکن فارسی یاد بگیر . گفتم فارسی برای من چه فایده دارد؟ . گفت می بینم ذوق شعر داری و شعر می گوئی پس ترا آگاه کنم که هر کس شعر فارسی ندیده و مزه آن را نچشیده نمی داند شعر چیست . این حرف مرا به شوق آورد فارسی خواندم و چون قوه فهم شعر فارسی پیدا کردم دیدم حق با او بود .

نکته این جاست که این حرف را کسی می زند که در زبان خود او شاعرانی هستند مانند گوته و شیلر که در شعر و ادب مقام پیغمبری دارند . و از این قبیل شواهد و دلایل برای بلندی مقام ادبیات فارسی بسیار است .

مقصود این است که جوانان ما قدر ادبیات گذشته ملت خود را بدانند و ضمناً چنانکه اشاره کردم متوجه باشند که قومی که پدرانش میراث نفیسی برای او گذاشته اند موظف است که فرزند خلف باشد و آبروی پدران خود را حفظ کند ولیکن در چهارصد پانصد سال گذشته چنانکه عرض کردم متأسفانه ادبیات ایران مهجور و دستخوش تصرفات

مردمان نااهل کج سلیقه بوده و در آن مدت به استثنای معدود قلیلی هر کس به نظم و نثر فارسی اشتغال داشته جز مدح و ذم اشخاص یا خدمت به نفسانیت و شهوانیت بزرگان یا اظهار فضیلت آن هم غالباً با ذوق و سلیقه معوج کاری نکرده است و این کیفیت نتیجه همان اوضاع اسفناکی است که این ملت گرفتار آن بود و در همه چیز او را به پستی و انحطاط کشانید.

امروز که بحمدالله روز فیروزی است و دارای سرپرستی شده‌ایم که همه قسم اسباب ترقی و سعادت را برای ما فراهم می‌کند و هیچ نوع توقع و تقاضائی از ما ندارد جز این که برای خودمان زندگی آبرو-مندانه تهیه نمائیم باید موقع را مغتنم بشماریم و من معتقدم که ملت ایرانی مثل سابق مایه و استعداد دارد چیزی که لازم است این است که معارف و فرهنگ ما با کلیه اوضاع روزگار حاضر متناسب شود و از این سخن مقصود این نیست که تقلید و تبعیت صرف از زبان‌های اروپائی بکنیم یا زبان عربی را بکلی متروک بداریم.

ادبیات عرب هم مثل ادبیات ملل دیگر مخصوصاً برای ما با سوابقی که داریم باز محل استفاده است و به منزله ادبیات لاتین است برای اروپائی‌ها، و بنا بر این بدون عربیت ادبیات ما ناقص خواهد بود ولیکن کجی‌ها و اعوجاجی‌هایی را که در فکر ما حاصل شده و نظم و نثر ما را از روش صحیحی که باید داشته باشد منحرف نموده باید اصلاح نمود و از ادبیات اقوام دیگر قدیم و جدید هم باید استفاده کرد و برای همه این کارها راهنما لازم است.

امیدوارم فرهنگستان در این باب هم عنصر مفیدی واقع شود و



با رعایت اصول و قواعد فن مطابق اساسنامه‌ای که برای آن ترتیب داده شده عمل کند و نویسندگان ما را از تبعیت و تقلید بی تحقیق بیجا از گذشتگان یا خارجیان باز دارد و ابناء وطن همت کنند و بزودی به جایی برسند که بتوانیم حقاً بگوئیم در ایران همواره گویندگانی هستند که قوت ناطقه مدد از ایشان برد.

## جامعه ملل

Société Les Nations

صورت کنفرانسی است که آقای میرزا محمد علی خان  
فروغی نماینده دولت ایران در جامعه ملل در مهر ماه  
۱۳۰۸ ( اکتبر ۱۹۲۹ ) در سفارت پاریس برای  
محصلین ایرانی ایراد نمودند .

آقایان عزیز را باید مسبوق سازم که مترقب نباشند که برای  
ایشان کنفرانس منقح مرتبی ایراد کنم زیرا که آقای وزیر مختار  
غفلة از من این تقاضا را کردند و من با آن که سفری هستم و مجال  
نبود تهیه کار را ببینم، به دو جهت قبول کردم :

یکی این که امتناع از قبول تقاضای ایشان را جایز نمی دانستم،  
دیگر آن که خواستم در سعادت روشن ساختن ذهن ابناء وطن هر چند  
به قدر قلیلی باشد شرکت کنم، زیرا به عقیده من خدمتی که مسلماً  
و بی شبهه می توان امروز به مملکت ما کرد نسبت به معارف است ، هر  
خدمت دیگر از هر قبیل باشد ممکن است محل تردید شود که آیا مفید  
است یا نیست الا خدمت به معارف ؛ چه سعادت و ترقی و آبادی و شرف  
و شوکت مملکت میسر نمی شود مگر این که ملت قابل باشد و در این  
خصوص احوال ملل کاملاً مانند احوال افراد است .

یقیناً می دانید و شاید که موارد عدیده در خاطر داشته باشید از

اشخاصی که با کمال جد و جهد برای فرزندان خود مال و ثروت فراوان جمع آوری کرده و نقدینه و جواهر و ملك و خانه و باغ و ائانه و غیرها تهیه دیده و به میراث گذاشته اند ، اما در تربیت آن‌ها کوتاهی نموده یا موفق نشده اند. پس آن فرزندان در اندك زمانی تمام آن مال و نعمت را تلف کرده و به زودی مجبور به خدمت گزاری اشخاصی شده اند که شاید پدرانشان خدمتگزار پدران آنها بوده اند ، و شیخ بزرگوار ما سعدی شیرازی این معنی را به بهترین عبارت ادا فرموده که می گوید :

|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| هر يك از گوشه‌ای فرارفتند | وقتی افتاد فتنه‌ای در شام |
| به گدائی به روستا رفتند   | پسران وزیر بی دانش        |
| به وزیری پادشا رفتند      | روستا زادگان دانشمند      |

و برای صدق این مدعا نسبت به اقوام و ملل هم می توانم گواهی از آنچه برأی العین دیده ام بیاورم ، و آن این است که در ایام جنگ بین الملل به مناسبتی که نمی خواهم در این جا بیان کنم به مملکت ما پول فراوان وارد شد به طوری که دو سال بعد از خاتمه جنگ که من از اروپا به ایران مراجعت می کردم از قسمتی از مملکت خودمان که عبور می نمودم به چشم خود دیدم که در بازارها طلا فراوان تر از نقره و اسکناس بود ، اما چون ملت ایران استعداد نداشت که آن وجوه را بکار بیندازد و از آنها استفاده کند چیزی نگذشت که همه آن طلاها از ایران بیرون رفت و اگر هم بیرون نمی رفت و می ماند ثمر نداشت زیرا که طلا و نقره فی نفسه فایده ندارد و انتفاع از آنها در صورتی حاصل

است که در راه صحیح مصرف شود .

اگر به خاطر داشته باشید شیخ اجل شیراز در کتاب بی نظیر بوستان حکایتی نقل می کند که منتهی به این دو شعر می شود :

زر از سنگ خارا برون آورند      که با دوستان و عزیزان خورند  
زر اندر کف مرد دنیا پرست      هنوزای برادر به سنگ اندر است  
در مورد مللی که از طلا و نقره نمی توانند استفاده صحیح کنند، باید گفت از بودن در سنگ هم بدتر است زیرا برای استخراج و تهیه و ضرب سکه زحمت کشیده نشده و ثروت های دیگر به مصرف نرسیده و مفاسد بسیار نیز که نتیجه وجود نفوذ است حاصل نگردیده است .

در هر حال مال و ثروت خود بخود نعمت و دولت نیست، نعمت آنست که قوه و قدرت بر تحصیل مال و استفاده از آن داشته باشیم و برای مملکت هم فقر واقعی فقر مال نیست، فقر رجال است که موجب بی-قابلیتی ملت می شود و قابلیت ملت جز به وسیله دانائی و هنرمندی نتواند بود، و ملت دانا و هنرمند نمی شود مگر این که افراد دانشمند با لیاقت فراوان داشته باشد، بنا بر این از جمیع خدماتی که صاحب-اختیاران مملکت ما در این دوره کرده اند آنکه بی شایبه و شبهه مفید خواهد بود اقدامی است که در تربیت جوانان وطن کرده و می کنند، و هر کسی در این راه مساعدت و مدد کند می تواند خرسند باشد، این است که من هم خواستم از این خرسندی بهره داشته باشم الا این که چون از پیش چیزی تهیه نکرده ام ناچار مطالبی به طور مشوش و پراکنده خواهم گفت و در واقع برای شما قدری به طور خودمانی صحبت خواهم

کرد.

\*\*\*

موضوع گفتگو جامعه ملل است که به فرانسه Société les Nations و به انگلیسی League of Nations می گویند و مؤسسه جدیدی است که در نتیجه جنگ بزرگ و صلح و رسایل تأسیس شده، و امسال سال دهم تأسیس آن بود. البته می دانید که جامعه ملل عبارتست از پنجاه و پنج دولت که بر طبق يك اساسنامه که در صدر عهد نامه و رسایل گذاشته شده بایک دیگر برای حفظ صلح و امنیت عالم و همکاری در امور مشترک ملل مجتمع شده اند، و نمایندگان آن دول سالی يك مرتبه در ماه سپتامبر در ژنو مجلس می کنند و این مجلس را مجمع عمومی جامعه ملل می گویند Assemblée générale و در ظرف سه چهار هفته در امور مهمه بین الملل مذاکرات به عمل می آورند، و دستورها صادر می نمایند.

به علاوه جامعه ملل يك هیئت دیگر دارد که شورای جامعه می گویند Conseil de la société des nations و عبارت از نمایندگان چهار دولت است و هر سال سه یا چهار مرتبه منعقد می شود و دستور هائی که مجمع عمومی صادر نموده یا مطالب دیگری را که اساسنامه جامعه بر عهده آنها محول ساخته تحت بحث و رسیدگی در می آورند و تصمیمانی می گیرند.

از این گذشته جامعه ملل يك اداره دائمی دارد که ما دارالانشاء général Secrétariat می خوانیم و اداره مهمی است مرکب از اشخاص

قابل لایق از همه ملل که يك نفر از آنها هم ایرانی است و کارهای جامعه را برای شوری و مجمع عمومی تهیه می کند .

در حقیقت اگر بخواهیم تشکیلات جامعه را به تشکیلات يك دولت تشبیه کنیم دولی که عضو جامعه هستند به منزله افراد ملت اند، و مجمع عمومی که مرکب از نمایندگان کل دول است مانند مجلس ملی ممالك است، که هیئت مقننه باشد. دارالانشاء جامعه به منزله وزارت خانه ها است، و شورای جامعه در حکم هیئت وزراء که هیئت مجریه می شود ، و برای تکمیل مرام يك محکمه قضاوت بین الملل نیز برای رسیدگی به مراعات بین ممالك دارد و بنا بر این هیئت قضائیه آنست . کمیسیون های دائمی و موقتی هم برای مسائل مختلفه هست که ذکر آنها موجب طول کلام خواهد بود .

در این زمینه فقط چیزی که اضافه می کنم این است که شورای جامعه که مرکب از چهارده عضو است پنج عضو آن دائمی است که عبارت است از فرانسه و انگلیس و ایتالیا و آلمان و ژاپن ، و نه عضو دائم که مدت عضویت آنها سه سال است ، و هر سال سه عضو از اعضاء موقتی خارج و سه عضو دیگر انتخاب می شوند .

سال گذشته دولت ایران به عضویت شوری انتخاب شد و چون در هر دوره اجلاسیه یکی از اعضاء رئیس شوری می شود در دوره ماه سپتامبر گذشته این جانب که نماینده ایران هستم سمت ریاست داشتم و تا ماه ژانویه که موقع انعقاد دوره آینده است به ریاست باقی خواهم بود، و چون مرسوم است که مجمع عمومی سالیانه در تحت ریاست رئیس

شوری افتتاح شود در این نوبت مجمع عمومی را هم من افتتاح کردم، و چون مقرر شده بود که سنگ اول عمارتی که در ژنو برای جامعه ملل می‌سازند در موقع دوره دهم مجمع گذاشته شود بر حسب اتفاق افتخار شرکت در این امر نیز به مناسبت ریاست نمایندۀ ایران در شوری نصیب این جانب گردید.

\*\*\*

حال بینیم مقصود از جامعه ملل چیست و چرا و چگونه تشکیل شده است.

برای این که مطلب بهتر روشن شود خوبست مقدمه به شمایادآوری کنم که این اوقات در روابط بین الملل دو مسلک مختلف ظهور کرده است که در زبان های اروپائی یکی را ناسیونالیسم Nationalisme و دیگری را انترناسیونالیسم internationalisme می‌گویند، و در این مورد ناسیونالیسم به آن معنی نیست که ما به آن مأنوس بوده ایم که عبارت از ملت پرستی و نقطه مقابل استبداد پرستی است و در این جا مقصود از ناسیونالیسم خود پرستی است منتهی خود پرستی اجتماعی نه افرادی، یعنی این که شخص ملت خود را فوق همه ملل بداند. وجود او را واجب و وجود سایر ملل را مضر یا بی فایده یا لااقل کم اهمیت و غیر قابل اعتنا فرض کرده، بنای او بر این باشد که سایرین را فدای خود بکند و از اختلاط و امتزاج با آن ها احتراز نماید. اما انترناسیونالیسم به کلی برعکس این است یعنی نفی ملیت و قومیت و صاحبان این مسلک معتقدند که اقوام و ملل نباید از یکدیگر امتیاز داشته باشند، ودولتهای

مختلف تشکیل دهند ، بلکه باید مشترکاً زندگانی کنند .

اما به عقیده اکثر عقلا و صاحب نظران این دوره ، این دو مسلک در دو طرف افراط و تفریط واقع شده اند و حد اعتدالی باید اختیار کرد .

نه آن قدر ملت پرست باید بود که نسبت به سایر ملل بغض و عداوت حاصل شود ، نه آن اندازه بین المللی باید بود که امتیاز قومیت و ملیت از بین برود چه در این مرحله از تمدن که ما هستیم امتیاز قومیت و ملیت را نمی توان از بین برد ، و مصلحت هم نیست از بین ببریم ، زیرا که عامل قوی ترقی دنیا است . از طرف دیگر بغض و عداوت با سایر ملل هم نه لازم و نه مطابق صلاح و صرفه ملل است ، زیرا که امروز زندگانی دنیا صورتی پیدا کرده که همه ملل بهم محتاج اند و نمی توانند منفرد و جدا زندگانی کنند ، و باید راهی پیدا کرد که ملل به طریق همکاری و موافقت با یکدیگر پیش آیند ، و اساس روابط بین الملل بر تعاون گذاشته شود . این حد وسط بین افراط و تفریط ناسیونالیسم و انتر ناسیونالیسم و فکر همکاری و تعاون ، منشأ و باعث ایجاد جامعه ملل شده و بنابراین می توانیم بگوئیم جامعه ملل مظهر يك جنبه از تعاون نوع بشر است .

البته اطلاع دارید که حکمای طبیعی در عصر ما در باب خلقت عالم و جریان اوضاع آن عقیده ای اظهار کرده اند که ما آن را تکامل ترجمه می کنیم و شرح و توضیح مثل معروف خودمان است که می گویند کون در ترقی است ، و در مقام بیان اسباب و عوامل ترقی از جمله چیزها که ذکر کرده اند یکی مبارزه حیاتی است *Lutte pour la vie* که به طور مختصر و مفید اگر بخواهید این است که موجودات برای زندگانی با یکدیگر مبارزه یعنی کشمکش و تنازع می کنند . آن ها



که قوی‌تر و سالم‌تر و کامل‌ترند بر آن‌ها که ضعیف و مریض و ناقص‌اند غلبه می‌یابند و آنان را از بین می‌برند، و به این طریق همواره موجودات اکمل باقی می‌مانند و دیگران بر طرف می‌شوند. بنابراین رأی و عقیده ممکن است چنین نتیجه گرفته شود و بعضی همین نتیجه را گرفته‌اند که باید موجودات دائماً در تنازع باشند تا ترقی حاصل شود.

من خودم از کسانی هستم که به مسئله تکامل و آرائی که طبیعیون در آن باب اظهار کرده‌اند به طور کلی و اصولاً معتقدم، و تأثیر مبارزه حیاتی را هم در تکامل عالم قائل هستم، اما عقیده‌ام این است و در این عقیده شریک بسیار دارم بلکه تصور می‌کنم اکثر مردمان صاحب نظر بر این هستند که مبارزه حیاتی انسان که اکمل موجودات است مبارزه بین افراد یا جماعات خود انسان نباید باشد بلکه با عوامل طبیعی که منافای وجود انسان هستند باید واقع شود، و برای این که در این مبارزه پیشرفت و غلبه حاصل کنیم باید افراد جماعات مادست بدست یکدیگر بدهیم و هر چه در این تعاون ساعی‌تر باشیم ترقی انسان سریع‌تر و بهتر خواهد بود. صدق این قول هم خیلی ظاهر و محسوس است که ملل مغرب که بیش از ملل مشرق حس تعاون داشته بر طبق آن عمل کرده و می‌کنند چقدر از ما در شاهراه ترقی پیش افتاده‌اند.

این معنی که اکنون کم‌کم معتقدین آن بسیار می‌شوند و عمومیت پیدا می‌کند کشف تازه‌ای نیست که ما کرده‌ایم از قدیم الایام بر عقلاً معلوم بوده است. چون وقت تنگ است و طول کلام باعث ملالت می‌شود شواهد عدیده نمی‌آورم فقط یکی دو فقره را که مربوط به خودمان است مذکور می‌دارم ضمناً برای شما قصه نقل می‌کنم که زیاد کسل نشوید.

دو سال قبل موقعی که برای مجمع عمومی در ژنو بودم شخصی از اهل ذوق نزد من آمده گفت جنگی تریب داده‌ام که بسیاری از رجال معاصر در آن راجع به جامعه ملل هر يك به خط خود چیزی نوشته‌اند از شما هم خواهش دارم چند سطر بنویسید: من عبارتی نوشتم که معنی آن این بود که جامعه ملل وقتی درست می‌شود که مردم بفهمند که مانند حیوانات نباید با هم در تنازع باشند بلکه برای غلبه بر موانع طبیعی باید با یکدیگر متحد شوند و شعر مولانا جلال الدین رومی را شاهد آوردم که می‌فرماید:

جان کرگان و سگان از هم جداست

متحد جان‌های مردان خداست

صاحب جنگ از نوشته من نشاط یافته گفت عجب است بزرگان شما هفتصد سال پیش مطالبی را گفته‌اند که امروز ما در ترویج آن باید بکوشیم.

در همین سپتامبر گذشته که باز در ژنو بودم در یکی از ضیافتها که غالباً برای آشنا شدن نمایندگان دول با یکدیگر واقع می‌شود یکی از هم‌قطارهای ایرانی من در سر میز پهلوی شخص ناشناسی قرار گرفته بود در ضمن صحبت آن شخص اظهار داشت من يك قطعه شعر فارسی می‌دانم که حق این است شعار جامعه ملل باشد پس قطعه معروف را خواند که:

که در آفرینش زيك گوهرند

دگر عضوها را نماند قرار

نشاید که نامت نهند آدمی

بنی آدم اعضای یکدیگرند

چو عضوی بدرد آورد روزگار

تو کز محنت دیگران بی‌غمی

همقطار من متعجب شد که این کیست که فارسی می داند و شعر سعدی می خواند معلوم شد نماینده دولت البانی است و چون قبل از جنگ اخیر البانی جزء دولت عثمانی بود و عثمانی ها غالباً با ادبیات فارسی آشنا بودند او هم فارسی می داند .

از نقل این حکایات علاوه بر شاهد آوردن بر مقصود این منظور را هم دارم که متذکر باشید و شادی و تفاخر کنید که مملکت ماچه مردمان بزرگ پرورده و آن ها چه آثار نفیس برای ما به میراث گذاشته اند که به هر موضوع متوجه شوید می توانید از کلمات آن ها استفاده و به آن استناد کنید و موجبات سرافرازی و آبرومندی خود و ملت خویش را فراهم آورید بشرط آن که قدر آن بزرگواران را بدانید و به احوال و کلمات آن ها معرفت پیدا کنید .

خلاصه پس از آن که تصدیق کردیم که مصلحت انسان در این است که اقوام و ملل مانند افراد يك ملت در خط همکاری و تعاون بیفتند و از جنگ و قتال دست بردارند به نظر می رسد که ترتیب صحیح این خواهد بود که اجتماع ملل هم مانند اجتماع افراد يك ملت باشد به این معنی که به خاطر می آوریم روزی را که روابط بین افراد مانند روابط بین ملل غیر منظم و مدار امور بر زور و قدرت بود . اقویا همواره در صدد این که ضعفا را تابع اراده و هوای نفس خود ساخته مالشان را ضبط و خود و کسانشان را به خدمت گزاری و بندگی خویش وادارند ضعفا، ساعی و جاهد که از این پیش آمد احتراز کنند و مفری بیابند نتیجه این که افراد بشر همه از یکدیگر ظنین و ترسناک و دائماً در حال بیم و باک بودند و مانند حیوانات که همواره با یکدیگر در نزاع و جدال

می‌باشند زندگانی می‌کردند .

اما چون خداوند به انسان عقل داده کم فکر کردند که به این ترتیب آسایش از همه مسلوب است و بهتر آنکه در هیئت اجتماعیه قیود و حدودی برای هر کس مقرر شود تا همه به آسودگی زیست کنند . آن حدود و قیود عبارت است از قانون و بنابراین همین که مردم در امر زندگانی مجرب و بصیر شدند تشکیلاتی برای جریان امور اجتماعی دادند ، برای وضع قانون هیئت مقننه تأسیس کردند ، اجرای آنرا هم به هیئت دیگر محول نمودند ، و چون قانون را همه کس همه وقت يك نوع تفسیر نمی‌کند برای رفع اختلافات هیئت قضائیه وضع نمودند ، و چون بعضی اوقات بعضی اشخاص سرسخت و ناسازگار می‌شوند برای جلوگیری از سرکشی آنها قوهٔ تأمینیه از قبیل پلیس و ژاندارم ایجاد نمودند . پس اکنون که ملل را هم می‌خواهیم مانند افراد در تحت ترتیبی در آوریم که بایکدیگر به صلح و سلامت کار و زیست کنند همان تشکیلات را برای زندگانی بین‌الملل باید فراهم آوریم .

مؤسسين جامعه ملل چنان که قبلا بيان کردم تا يك اندازه اين طرح را در نظر داشته اند ، اما موفق نشده اند که آنرا کاملا عملی نمایند . مجمع عمومی قوهٔ مقننه تام و تمام نیست و قانون بین‌الملل هنوز تدوین نشده است شورای جامعه مانند هیئت های مجریهٔ ممالك نمی‌تواند کار بکند . محکمهٔ قضاوت بین‌الملل هم برای رفع اختلافات اجباری نیست و هنوز همهٔ دول قبول نکرده اند که هر اختلافی که پیدا کنند به حکمه رجوع شود ، و از همه بدتر این که جامعه ملل قوهٔ مثل

پلیس و ژاندارم ندارد که اگر یکی از دول بنخواهد سرکشی کند از او جلوگیری نمایند.

در این صورت باید گفت جامعه ملل بسیار ناقص است اما آیا به این واسطه باید نسبت به آن بی علاقه باشیم و هیچ امیدی از آن نداشته باشیم؟ نه والله هیچ مؤسسه‌ای از مؤسسات بشری از روز اول کامل و موافق دلخواه نبوده است. باید به خاطر آورد روزی که جامعه ملل را تأسیس می کردند دنیا چه حال داشت و افکار چگونه بود و حالا چگونه است. آن زمان بسیاری از مردم به کلی مخالف این اساس بودند و همان عقاید کهنه را داشتند که دول باید مستقل بوده و به قوه خود تکیه داشته باشند. بعضی دیگر که آرزوی تغییر وضع را داشتند باور نمی کردند که این کارسربگیرد. خود من که همیشه طرفدار این مسلک بوده ام وقتی که کنفرانس صلح منعقد بود و مذاکره از تأسیس جامعه ملل می شد در پاریس بودم و خیلی کم امیدواری داشتم و به خاطر دارم که روزی با مسیو پنلوه Monsieur Painlevé که حالا وزیر جنگ و سابقاً رئیس الوزراء و همه وقت از رجال محترم و متنفذ فرانسه بوده و یکی از بزرگترین علمای عصر نیز محسوب است با هم نهار می خوردیم. صحبت از جامعه ملل به میان آمد و می دانستم که طرفدار آنست. پرسیدم آیا گمان می کنید واقعاً این کارسربگیرد؟ گفت یقین بدانید که سر-خواهد گرفت. آن وقت قدری مطمئن شدم و در حقیقت اهتمام این قبیل اشخاص و خصوصاً پافشاری مستر ویلسون Mr. Wilson رئیس جمهوری دولت امریکا که در سیاست نظر فیلسوفانه داشت سبب تأسیس جامعه ملل

کردید و مسترویلسون ایستادگی کرد که اساسنامه آن در صدر معاهده صلح قرار گیرد، و اگر او این جد و جهد را نمی کرد گمان می رود که جامعه ملل اصلاً منعقد نمی گردید، زیرا که اذهان و افکار آن زمان مستعد و حاضر برای این ترتیب و این سیاست نبود و اگر از ابتدا می خواستند جامعه ملل را بطور کامل و موافق آمال فلاسفه تأسیس کنند به هیچ وجه صورت نمی گرفت. این بود که به همین اندازه قانع شدند.

و باز به خاطر دارم که پس از آن که صلح نامه امضا شد با مسیولئون - بورژوا Monsieur Léon Bourgeois - که در فرانسه جدی ترین طرفداران جامعه ملل بود و البته می دانید که از رجال بزرگ دوره اخیر محسوب می شود - ملاقات کردم و اظهار بشاشت نمودم که جامعه ملل درست شد، ابتدا با افسردگی گفت آنچه می خواستم نشد، بعد تبسم کرده گفت باز خوبست بهتر از نبودن است، کم کم درست می شود. و اگر درست تأمل کنیم صلاح در همین بود زیرا که زندگانی و افکار مردم را به طور انقلاب و دفعه نمی توان تغییر داد. همیشه باید کارها به تدریج صورت بگیرد. البته گاهی اوقات هم انقلاب لازم می شود اما به طور کلی هر تأسیس که به تدریج و تکامل واقع شود محکم خواهد بود و مؤسسات انقلاب غالباً بی ثبات و دوام است، چنانکه آزادی و حکم - فرمائی قانون و حکومت مشروطه پارلمانی هر چند در اکثر ممالک دنیا برقرار شده در انگلستان که به تدریج در ظرف هفتصد سال تکامل یافته تقریباً بی عیب و نقص جریان دارد ولی در سایر ممالک که دفعه آمده غالباً درست کار نمی کند، جزرومد دارد، و گاهی سکنه و وقوف

پیدا می کند ، و الان در بسیاری از ممالك این کیفیت مشهود است .  
 باری آن زمان که اساسنامه جامعه ملل را تهیه می کردند تازه  
 جنگ خاتمه یافته بود ، دول فاتح مست فتح و ظفر بودند و هواهای بزرگ  
 در سر داشتند ، سعی و جهدشان همه این بود که ثمرات فتح و غلبه را  
 محفوظ و مستقر سازند ، و قوه و قدرتی را که حاصل کرده اند نگاه  
 بدارند ، و حتی المقدور بهره و نصیب خود را از فتوحات زیاد کنند .  
 دول مغلوب که کاری نمی توانستند بکنند . دول بی طرف هم مأیوس یا  
 شريك خیالات دول فاتح بودند و در هر حال نفوذ و تأثیری نداشتند .  
 با این حال و با وجود همه نواقص تشکیل جامعه ملل یکی از قضایای  
 بسیار مهم تاریخی نوع بشر است و با آنکه بیش از ده سال از عمر این  
 مؤسسه نمی گذرد . و ده سال در عمر ملل و ممالك مدت ناقابلی است  
 مع هذا تکامل آن محسوس و مشهودست و برای اثبات این مدعا نظر  
 مختصری به اساسنامه جامعه و اوضاع و احوال می اندازیم .  
 اولاً توجه به مقدمه و دلایل اساسنامه بفرمائید که ترجمه آن  
 اینست :

« دول معظمه متعاهده نظر به این که برای استقرار همکاری با  
 یکدیگر و تأمین صلح و امنیت بین آنان لازم است تعهد کنند که :

متوسل به جنگ نشوند ؛

با یکدیگر بطور علنی و آشکار روابط بین المللی را مبتنی بر  
 عدالت و شرافت نگاه بدارند ؛

مقررات حقوق بین الملل را که از این به بعد قاعده واقعی  
 عملیات دول خواهد بود کاملاً رعایت نمایند و عدالت را حکم فرما ساخته

کلیه تعهدات مندرجه در معاهدات را در روابط بین ملل مجتمعه محترم  
شمارند؛

علیهذا اساسنامه ذیل را که به موجب آن جامعه ملل تأسیس  
می شود قبول نمودند .

اگر بخاطر داشته باشید در انقلاب کبیر فرانسه وقتی که خواستند  
یک اساسنامه یعنی قانون اساسی برای دولت آزاد فرانسه بنویسند اصولی  
در صدر آن مقرر داشتند که در دنیا معروف است به «اعلام حقوق بشر»  
Déclaration des Droits de l'homme و آن عبارت بود از اصول آزادی  
و مساوات مردم و تا آن وقت رسماً و جزماً دول تصدیق نکرده بودند  
که افراد مردم حقاً با یکدیگر در حقوق باید متساوی باشند و باید  
آزاد باشند، یعنی اختیار جان و مال خود را داشته باشند، و هر معامله‌ای  
که با آنها می شود باید به موجب قانون باشد و قرار دادن این اصول  
در صدر قانون اساسی فرانسه از مهم ترین قضایای تاریخ بشر شمرده  
می شود . حال به عقیده من می توان گفت قرار دادن این اصول در صدر  
اساسنامه جامعه ملل که فصل اول صلح نامه و رسایل است می تواند ثانی  
اثنین اعلام حقوق بشر شود زیرا که این مقدمه چند اصل را مسجل  
کرده است :

اول این که ملل باید با یکدیگر همکاری کنند در صورتی که  
قبل از آن بنای ملل بر رقابت و کشمکش بود .

دوم اینکه ملل باید در صلح و امنیت زیست نمایند و متوسل به  
جنگ نشوند و حال آن که قبل از آن جنگ را مفید و عامل ترقی دنیا  
می دانستند .



سوم این که روابط بین الملل باید مبتنی بر عدالت و شرافت باشد در صورتی که قبل از آن تصویری شد دول باید سعی باشند که یکدیگر را گول بزنند و مغبون کنند و برای این مقصود حتی از ارتکاب قبايح مانند دروغ گویی و خدعه و تزویر و جنایات دیگر امتناع نداشته باشند. چهارم این که حقوق بین الملل یعنی قانون باید مدار زندگانی ملل با یکدیگر باشد و حال این که سابقاً همیشه از این اصول تمکین نداشته و دول مقتدر لاف رعایت حقوق بین الملل را منحصر به مواقعی می دانستند که موافق صرفه و صلاح ایشان باشد.

پنجم این که تعهدات مندرجه در عهدنامه ها باید محترم شمرده شود در صورتی که قبل از آن دول با قدرت هر وقت تعهدات را منافی میل خود می دانستند به زور یا به خدعه عهدنامه را پامال می کردند. حال متوجه به مواد اساسنامه می شویم. هفت ماده اول آن راجع به تشکیلات جامعه است ماده هشتم و نهم مقرر می دارد که شورای جامعه باید اقدامات برای تقلیل لشکرها و تجهیزات قشونی ممالك بنماید و ساختمان اسلحه را تحت نظارت قرار دهد. ماده دهم اعضاء جامعه را متعهد می کنند که تمامیت و استقلال یکدیگر را در مقابل تعرض خارجی محافظت کنند. ماده یازدهم مقرر می دارد که هر جنگ یا تهدید جنگی که یکی از اعضاء جامعه دچار آن شوند راجع به کلیه جامعه است و باید جامعه برای حفظ صلح اقدامات کند. ماده دوازدهم و سیزدهم می گوید هر گاه مابین اعضاء جامعه اختلافی بروز کند که امکان منجر شدن به نزاع داشته باشد اختلاف را به حکمیت یا قضاوت یا میانجیگری شورای جامعه محول نمایند. در ماده چهاردهم شورای

جامعه‌ما مورتهیه اساسنامه محکمه قضاوت بین الملل است. ماده پانزدهم معین می کند که هر گاه اختلافی بین اعضاء بروز کرد و به میانجیگری محول شد چه قسم باید اقدام شود. ماده شانزدهم و هفدهم معلوم می کند که اگر یکی از دول برخلاف مقررات مواد دوازدهم و سیزدهم و پانزدهم رفتار کرد و جنگ واقع شد سائر اعضاء جامعه ملل برای منع جنگ و تنبیه متخلف چه باید بکنند.

سایر مواد اساسنامه که جمعاً ۲۶ ماده است بالنسبه کمتر اهمیت دارد و برای احتراز از طول کلام از ذکر آنها صرف نظر می کنم، و نیز برای کوتاه کردن سخن راجع به همه مواد سابق الذکر شرح و توضیحی نمی دهم که اهمیت آنها واضح است فقط خاطر نشان می کنم که ماده دهم که دول را ضامن تمامیت واستقلال یکدیگر می سازد یکی از موادی است که دولت ایران را نسبت به جامعه ملل علاقه دار ساخته زیرا که متأسفانه اوقاتی بوده است که ما از تعرض دول مقتدر نسبت به استقلال و تمامیت خود بسیار اندیشناك بودیم، و بعد از تأسیس جامعه بعضی از دول که می خواستند از زیر بار این تعهد خارج شوند یا ملاحظات دیگر داشتند در صدد برآمدند این ماده را لغو کنند و نزدیک بود موفق شوند. تنها دولت ایران بر ضد این اقدام قیام کرد و نمایندگان ما جد و جهد کردند و نگذاشتند. بعد ها اکثر دول که پی به ضرر آن کار برده بودند از دولت ایران ممنون شدند که در واقع یکی از ارکان جامعه را حفظ کرد، و برای این که خاطر شما را مطمئن کنم که جامعه ملل در راه تکامل سیر می کند و افکار کسانی که نظر عالی داشتند و

اذهان مستعد قبول نبود کم قوت می یابد .

تذکر می دهم که ده سال قبل وقتی که اساسنامه را می نوشتند صلح طلبی در دنیا آنقدر قوت نداشت که بگویند جنگ امری نامشروع است و جزماً تعهد کنند که به آن متوسل نشوند و با این که در اساسنامه ذکر عدم توسل به جنگ شده در متن اساسنامه صریحاً چنین تعهدی نکرده بودند بلکه از ماده دوازدهم می توان استفاده کرد که جنگ مشروع است زیرا که می گوید دول اختلافات خود را به محکمه یا حکم یا شوری محول کنند و قبل از آن که سه ماه از صدور حکم محکمه یا حکم راپرت شوری بگذرد متوسل به جنگ نشوند . مفهوم این عبارت البته این خواهد بود که بعد از انقضای سه ماه توسل به جنگ جایز است ، از بعضی عبارات دیگر اساسنامه هم این استفاده را می توان کرد اما سیر و تکامل افکار در ظرف هشت نه سال بجائی رسید که تمام دول میثاق پاریس *pacte de paris* را که میثاق بریان *Briand - Kellog* نیز می گویند بستند و جنگ را نامشروع دانستند و تعهد کردند که آن را وسیله پیشرفت مقاصد خود نسازند و حالا گفتگوی آن است که در اساسنامه جامعه ملل باید تجدید نظر کرد و آن را با اوضاع کنونی که نامشروع شده موافقت داد .

کلام طولانی شد و دیگر وقت نداریم که شرح بدهم که جامعه ملل چه کارها کرده و چه پیشرفتهای حاصل نموده ، در بهبودی روابط بین ملل چه ترقی روی داده ، مسئله قضاوت و حکمیت بین الملل و تدوین حقوق بین الملل چه اندازه پیش رفته ، اذهان به مسئله عملی ساختن تقلیل

تجهیزات قشونی نزدیک شده و جامعه ملل برای امور خیریه مایه بهبودی زندگانی مردم باشد چقدر اهتمام کرده ، افکار مردم چه اندازه از بی علاقگی یا ضدیت نسبت به جامعه منصرف شده است .

به عقیده من ما ایرانی ها باید جداً طرفدار جامعه ملل باشیم زیرا که خاصیت وجود آن برای دول ضعیف بیش از سایرین است و باید اوضاع بین المللی پانزده سال قبل را به خاطر آوریم و سعی کنیم که آن افکار و آن ترتیب دوباره پیش نیاید و دنیا در این خطی که افتاده روز بروز پیشتر برود .

متأسفانه کسانی هستند که به جامعه ملل اظهار بی اعتقادی می کنند برای این که خود را دارای فکر عمیق و نظر بلند جلوه دهند ، و یا عیب جوئی می کنند که ما به این جامعه ملل امیدواری نداریم ، و اگر باید باشد باید قسم دیگر باشد . بسیاری از اشخاص دیگر هم از این حرف ها بضالت می افتند و با این مؤسسه مخالف می شوند ، ولیکن باید متوجه بود که خود طرفداران جامعه ملل هم آن را ناقص می دانند و از آن راضی نیستند منتها این که اصلاح و تکمیل آن را به مخالفت یعنی به تخریب آن نمی دانند ، بلکه معتقدند که هر چه این جامعه ملل را سست کنیم اصل اساس را متزلزل می سازیم .

مخالفین جامعه ملل عیناً حال آن کسانی را دارند که در اوائل امر مشروطیت در ایران با آن ضدیت می کردند به عنوان این که قانون اساسی ما ناقص است ، یا کلاماً مجری نیست ، یا وکلای ما خوب نیستند ، و ما به آن ها می گفتیم این ها دلیل مخالفت با مشروطیت نمی شود باید

طرفداری کرد و مساعی به کاربرد، که نواقص آن رفع شود. نسبت به جامعه ملل هم همین طور است.

مثلامی گویند کار نمی کنند، یا کم کار می کنند، یا کند کار می کند، و به خاطر نمی آورند که جامعه ملل مرکب از نمایندگان دول است و آن نمایندگان باید مطابق نظر دول کار بکنند. دول هم امروز باید موافق افکار عامه ملت ها رفتار نمایند هر چه افکار عامه ملل بیشتر علاقه به حسن جریان و سرعت عمل جامعه داشته باشد طبعاً جامعه ملل بهتر و تندتر کار خواهد کرد، و باید بنحاطر آورد که یکی از معایب و مواقع کار جامعه این است که همه دول جزء آن نیستند خصوصاً دولت آمریکا و دولت روسیه که وجودشان در امور دنیا مدخلیت تامه دارد، و یکی از مساعی که برای بهبودی کار جامعه ملل باید بکاربرد این است که دول مزبور داخل جامعه ملل شوند اگر چه حالا هم با اینکه رسماً جزء جامعه نیستند در کارهای مهم جامعه شرکت می کنند.

نیز می گویند در جامعه ملل عدل و انصاف کاملاً رعایت نمی شود و باز اغراض در کار است. می گویند جامعه ملل آلت دست دول معظم است و از سائرین کاری ساخته نیست. اما اولاً این کیفیت را بیش از آنکه هست جلوه می دهند. ثانیاً این عیب ها هم تا يك اندازه به واسطه اعتنا و توجه افکار عامه به جامعه ملل و متفق شدن دول كوچك با يكديگر رفع تواند شد. ثالثاً کدام حوزه و مجمع و کدام پارلمان و کدام محكمه و کدام هیئت دولت در دنیا هست که عدل و انصاف در آن کاملاً جاری باشد و اعمال اغراض در آن نشود و متنفذین و مقتدرین سعی در پیش

بردن مقاصد خود نکنند در همه هیئت‌های اجتماعی متمدن که ما داریم آیا غیر از این است که صاحبان اقتدار به زور یا به تدبیر و خدعه و حيله سعی دارند که کارها را بر وفق مرام خود جریان بدهند آیا همان کسانی که این اعتراضات را می‌کنند اگر خودشان دخیل در کارها باشند همین شیوه را نخواهند داشت؟ آیا به این دلیل ضعفا باید از زندگانی در هیئت اجتماعی دست بکشند و دوباره به جنگ‌ها و مغازه‌ها پناه ببرند. و آیا همین قوانین و محاکم دولت‌های ناقص جابر، باز به حال ضعفا بیش از اقویا نافع نیستند و اگر این مؤسسات نباشد اقویا ضعفا را به کلی پامال نمی‌کنند؟

چندی قبل به یکی از رجال یکی از دولی که جزء جامعه ملل نیستند گفتم چرا به جامعه داخل نمی‌شوید. گفت شما که داخل شده‌اید چه نفعی برده‌اید؟ از این حرف بسیار تعجب کردم که کوئی انتفاع از جامعه باید چنان باشد که به باصره و سامعه محسوس شود و مثل این است که کسی مدتی مورد تعرض اشرار و جنایتکاران نشده باشد و بگوید فایده پلیس و ژاندارم چیست، و حال آن که خاصیت وجود پلیس و ژاندارم وقتی به خوبی مسلم و ظاهر می‌شود که هیچ کس هیچ وقت گرفتار اشرار نشود.

حاصل کلام این است که روابط ملل داخل در مرحله تازه شده ورق تاریخ دنیا برگشته و تأسیس جامعه ملل نتیجه این تغییر و تبدل است و با وجود همه نواقص باید وجودش را مغتنم شمرد و در رفع نواقص آن باید به مأنوس و مستعد ساختن افکار و متفق شدن دول کوچک سعی کرد و بر دول بزرگ معلوم نمود که صرفه خود آنها هم

در این است که با همه به عدالت و انصاف رفتار کنند و هر کس خیر-  
خواه عالم انسانیت و همچنین دلسوز مملکت و ملت خویش است باید از  
این اساس تقویت کند و شما که امیدوارم از قایدین ملت باشید یا بشوید  
و جداناً مکلف هستید که در این ملک سیر نمائید .

## سخنوران ایران در عصر حاضر\*

دوست گرامی از دریافت کتاب «سخنوران ایران در عصر حاضر» بسیار خشنود شدم و بر مراتب اخلاص نسبت به آن دوست دانشمند بسی افزود چه من به شعر و ادبیات فارسی عاشقم و هر کس به گویندگان و نویسندگان ایران به دیده مهر بانی بنگر دخالصانه به او محبت می ورزم. عشق و علاقه من به ادبیات ایران نه آنست که خود ایرانی هستم بلکه به این سبب است که ادبیات ایران را شایسته تعشق می دانم. پس ارادتی که به دوستان ادبیات فارسی دارم تنها از جهت توافق ذوق و سلیقه است و پوشیده نیست که صمیمی ترین دوستی ها آنست که مبتنی بر اشتراك احساسات و مذاق و مشرب باشد. اینست که از روی کمال میل می خواهم مراتب و داد خود را نسبت به آن دوست گرامی و سپاسداری خویش را از توجهی که به سخن و سخنوران فارسی می فرمائید اظهار دارم.

پایه شعر فارسی بلند است و می دانید که در دنیا اقوام و ملل قدیم و جدیدی که ادبیات معتبر داشته و دارند فراوان نیستند و شاید بتوان گفت که از شماره انگشتان تجاوز نمی کند. به عقیده من در میان \*

— نامه ای است به محمد اسحق مؤلف «سخنوران ایران در عصر حاضر» که در مقدمه جلد دوم آن کتاب چاپ دهلی ۱۳۵۵ قمری طبع شده است.



همان اقوام و ملل معدود که دارای ادبیات قابل توجه می باشند نیز در ادبیات و مخصوصاً شعر فارسی مرتبه عالی دارد و اگر خود ستائی نمی شد می گفتم ادبیات ما از آن دیگران پست تر نیست بلکه از بسیاری بالاتر است. اما این که سخنوران امروزی ایران در دنیا چه مقامی دارند مسئله دیگری است که نمی خواهم در آن وارد شوم زیرا گذشته از هر چیز معتقدم بر این که هیچ گاه در باره سخنوران معاصر حکم صحیح نمی توان کرد. انسان نسبت به معاصرین خواهی نخواهی مهر و کین دارد و هر اندازه کوشش کند که خود را از آن اغراض دور بدارد و نظر منصفانه بیطرفانه اختیار نماید میسر نمی شود و فرضاً که شد دیگران که ازین اغراض مبری نیستند به تشخیص او به دیده مهر و کین می نگرند و به تمایل و تنافر منسوبش می کنند.

علت دیگر هم در کار هست که آراء اشخاص را در باره معاصرین بی اعتبار می سازد و آن اینست که در هر عصر و زمان خصوصیات در زندگانی و احوال مردم هست که اهل زمان نسبت به آنها نظرهای خاص از رد و قبول دارند سخنی را که با روزگار خود سازگار یابند می پسندند و چون مخالف بینند می رنجند تا آنجا که ممکن است عواطف به شدت تحریک شود و کار به سفاکت کشد و نظیر این امر در هر جا مکرر دیده شده است. پس شرط احتیاط اینست که شخص در باره سخنوران معاصر حکم نکند هر که را می پسندد گفته های او را به دل پذیرد و هر که را نمی پسندد رها کند تا گذشت روزگار و برافتادن خصوصیات زمان حقیقت را در انظار جلوه گر سازد.

ولیکن دو چیز به نظر این جانب محقق است و از گفتن آن باك ندارم و خودداری نمی کنم :

یکی این که شعر هنر و صنعت ملی ایرانی است . در گذشته ایرانی ها درین صنعت مرتبه بلند به دست آورده اند و باید امیدوار بود که ازین پس نیز همان مقام را دارا شوند و چنین می نماید که قوه و استعداد همواره موجود است . و اشعاری که در مجموعه « سخنوران » دیده می شود بر این مدعا گواهی می دهد هر چند پست و بلند بسیار دارد و همه به يك پایه بلکه در درجات نزدیک به یکدیگر هم نیستند .

دوم این که ایرانی ها برای این که هنر ملی خود را نگاهداری کنند و اعتباری را که گذشتگان ایشان درین صنعت دارا شده اند از دست ندهند ، کوشش بسیار در پیش دارند چه نباید فراموش کرد که شعر و ادب در نزد هر قوم متناسب با معارف و تربیت آن قوم است . اگر از مائه چهارم تا مائه هشتم هجری در این رشته نیاکان ما مقامی بی نظیر دریافته اند غافل نباید شد که آنها در آن دوره از جهت تربیت و معرفت در میان همه ملل رتبه اول داشتند و شعر و ادب خلاصه وزیده معارف و عواطف هر قوم را به زبان و بیان مخصوصی آشکار می سازد . شاعری تنها این نیست که کلامی را موزون و مقفی کنند . شعری که درستی و زیبائی لفظ و عبارات و معانی بدیع که در هر مکان دلپذیر باشد در بر ندارد و خواندن و شنیدنش روح را با حالتی و عالمی بهتر و بالاتر از حالات و عوالم عادی آشنا نکند بی ارزش است و باقی نمی ماند و خواهی حافظ درین باب سخن را تمام کرده که فرموده است :

با عقل و فهم و دانش داد سخن توان داد  
چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد

به هر حال از دانشمندان خارجه امتنان کامل داریم که به واسطه  
عنایتی که به شعر و ادبیات ما می فرمایند مستعدان را تشویق می کنند  
تا به پروردن صنعت و هنر ملی ایرانی دلگرم باشند و آن را متروک  
نسازند و اگر از آنچه به آن اشاره کردیم غفلت نرود و نکات دیگر  
فهم در نظر باشد امیدواری هست به این که در آینده نیز مانند گذشته  
شعر و ادبیات فارسی محل استفاده و مایه التذاذ کلیه اهل ذوق و معرفت  
گردد و این افتخار ملی برای ما پایدار بماند و حکیم بزرگوار طوسی  
می فرماید :

سخن ماند از تو همی یادگار  
سخن را چنین خوار مایه مدار

اسفند ۱۳۱۳

## ادبیات ایران \*

« به مناسبت کتاب آقای بدیع الزمان در شرح احوال

مولانا جلال الدین »

ایرانیان و عموم فارسی زبانان نعمت خدادادی دارند که قدرش را به درستی نمی‌دانند و آن ادبیات فارسی است یعنی آثار قلمی که از دانشمندان ایرانی باقی مانده است .

برای این که قدر این نعمت معلوم شود باید به یاد آورد که ملل اروپائی در امر تعلیم و تربیت چه اندازه به ادبیات اهمیت می‌دهند و به مؤانست به ادبیات ملی خود اکتفا نکرده آشنائی با ادبیات ملل خارج و همچنین با ادبیات یونان و روم قدیم را نیز لازم می‌دانند .

کسانی که از احوال اروپائیان آگاه هستند می‌دانند که آغاز ترقی کامل و سریع ملل اروپا از زمانی است که در تاریخ آن اقلیم رنسانس<sup>۱</sup> خوانده می‌شود و این کلمه به معنی تجدید حیاتست و مراد تجدید حیات ادبی و صنعتی است چرا که ملل اروپا که تا آن زمان از خود ادبیات قابل اعتنا نداشتند در آن هنگام به موجباتی که شرحش مفصل و در تواریخ مسطور است به ادبیات و صنایع یونان و روم قدیم

---

\* - نقل از مجله تعلیم و تربیت شماره سوم سال هفتم ( خرداد ۱۳۱۶ )

پی بردند و چنان مهم و گرانبها یافتند که تعلیم آنرا اساس تربیت ملی خود قرار دادند و این روش تا کنون باقی است با این تفاوت که چون در ظرف چهارصد سال که از زمان رنسانس می گذرد ملل اروپائی خود نیز آثار ادبی گرانبهای فراوان دارا شده اند تعلیم آنها را هم بر ادبیات یونان و روم افزوده اند.

به عقیده اروپائیان اساس تربیت باید تعلیماتی باشد که جوانان را دارای قوه فکر و تعقل بسازد و مایه فکری و عقلی و اخلاقی به آنها بیخشد و نفوس ایشان را در طریق انسانیت بیندازد و به آداب مخصوص آدمیت پرورش دهد و ملکه آداب و عقایدی که هر شخص مذهب باید به آن آداب مؤدب و به آن عقاید معتقد باشد در ایشان ایجاد کند و معتقدند که این نتیجه از تعلیمات ادبی حاصل می شود یعنی آنچه مردم را آدم می کند تعلیمات ادبی است و به همین جهت اروپائیان تعلیمات ادبی را که در سال های آخر در دبیرستان ها به جوانان داده می شود، اومانیت (۱) یعنی تحصیل آدمیت می خوانند و تعلیم ادبیات یونان و روم قدیم جزء مهم این تحصیلات است.

از این مقدمه این جانب چنین نتیجه می گیرم که ما ایرانی ها باید به نیاکان خود سپاسگزار باشیم که برای ما به قدری آثار ادبی نفیس به یادگار گذاشته اند که می توانند برای ما به قول اروپائی ها مایه تحصیل آدمیت شود به شرط این که قدر این نعمت را بدانیم و به لوازمش عمل کنیم.

دانستن قدر این نعمت بدو چیز است :

اول ایمان به این که آن نوع تربیتی که اروپائی ها تحصیل آدمیت می نامند برای ما هم لازم است و چون اثبات این معنی موضوع مقاله ما نیست در آن باب بحث نمی کنیم و اگر کسی منکر باشد داستانی را یاد آوری می کنم که شخصی کسی را دید که بر شکم افتاده آب می خورد گفت اینسان آب مخور که ذهنت کور می شود. او پرسید ذهن چیست؟ جواب داد اشتباه کردم بخور که عیب ندارد.

دوم اعتقاد به این که ادبیات فارسی می تواند اساس تکمیل تربیت انسانی ما بشود. اثبات این مدعا هم در مقابل کسی که منکر باشد طول و تفصیل دارد و جای آن این جا نیست همین قدر خاطر نشان می کنم که آشنائی این جانب با ادبیات اروپائی کمتر از ادبیات ایرانی نیست و از بن دندان می پسندم و از آن تمتع فراوان برده و استفاده بسیار کرده ام و دقایق و لطایفی در آن آثار ادبی دیده ام که مخصوص خود آنهاست و معتقدم که هر کس با ادبیات اروپائی آشنا نباشد امروزه از جهت بهره یابی از فکر و ذوق غبن فاحش دارد ولیکن با تصدیق به همه مراتب اطمینان می دهم که مقام ادبیات ایرانی پست تر از هیچ يك از ادبیات ملل دیگر قدیم و جدید نیست و آشنائی به این ادبیات به خوبی می تواند برای ما اساس تکمیل لوازم آدمیت باشد و باید چنین باشد و ما باید به مؤانست با ادبیات فارسی این منظور را به نحو اتم تأمین بکنیم جز این که البته بسیار مستحسن و شاید واجب باشد که به وسیله آشنائی با ادبیات ملل دیگر نیز معلومات خویش را بسط داده افق فکر را وسیع سازیم.

پس از آن که معتقد شدیم که ادبیات فارسی می تواند بلکه باید اساس تربیت انسانیت ما باشد باید به لوازمش عمل کنیم و آن به چند چیز است که اگر بخواهم شماره کنم سخن دراز می شود از جمله یکی از نخستین وظایف این است که آن آثار ادبی را به دسترس عامه بگذاریم. و به مردم بشناسانیم به این که به طور مقتضی و مرغوب به چاپ برسانیم و منتشر سازیم و ترویج کنیم به انواع مختلف یعنی هم باید آن آثار را تمام و کامل چاپ کرد و هم از آنها که مفصل است (مانند شاهنامه و مثنوی) باید خلاصه ها ترتیب داد و هم منتخباتی باید تهیه نمود با نظرهای مختلف یعنی برای کودکان و برای جوانان و برای عوام و برای خواص و برای طبقات گوناگون از اهل علم و فن و مناسب حال هر طبقه باید توضیحات و افادات بر اصل متن ها ضمیمه نمود تا آنچه از خواندن آنها منظور است دستگیر خوانندگان گردد، در موضوع هایی که آن آثار شامل آنهاست باید تحقیقات به عمل آورد انتقاد باید کرد. حسن و عیب ها و درستی و نادرستی گفته ها را باید توجه داد.

باری، این آثار را از همه جهت به قول معروف باید حلاجی کرد تا خوانندگان که قوه استفاده شخصاً ندارند به آن وسیله صاحب قوه شوند و آنها که مستعدند متنبه و متوجه گردند و این کاری است که ملل دیگر در باره آثار ادبی خود بلکه نسبت به آثار ادبی دیگران کرده و می کنند و هر روز توجه مردم را به سوی آنها تازه می نمایند و ما باید تصدیق کنیم که در این باب بسیار کوتاهی کرده ایم و همین فقره دلیل است بر این که ایمان و اعتقادی که باید نسبت به آثار ادبی

خود داشته باشیم نداشته ایم. در این چند سال آخر می بینیم يك اندازه بعضی از اهل ذوق جسته جسته در این خط کار می کنند ولیکن هنوز خیلی باقی دارد و میدانی وسیع برای این عملیات باز است.

یکی دیگر از لوازم قنردانی از آثار ادبی این است که به احوال کسانی که آن آثار را برای ما گذاشته اند شناسائی پیدا کنیم و در این باب از قسمت اول هم بیشتر کوتاهی کرده ایم چنان که می توان گفت در واقع ما بزرگان علمی و ادبی خود را خوب نمی شناسیم و این موضوع هم نشانه ناسپاسی مانسبت به احسان کنندگان ماست و هم مایه محرومی از فواید بسیار که از معرفت احوال بزرگان بدست می آید و اکنون در دنیای ادب و تاریخ آن چه بیش از همه محل توجه دانشمندان است این قسمت است چون امروزه برای اثبات هر مدعا باید به گفتار و کردار اروپائیان استناد جست. توجه می دهیم که ملاحظه کنید آن مردم چگونه در معرفت به احوال دانشمندان و هنرمندان گذشته خود اهتمام می ورزند و همواره رساله ها و کتاب ها و مقاله های گوناگون درباره ایشان می پردازند و منتشر می سازند و هر روز به بهانه ای بنام یکی از آنها جشن می گیرند و تجلیل و تعظیم می کنند و دست آویزی برای گفتگو از مردان نامی و شناساندن آنها می جویند.

کوتاهی مادر ادای این وظیفه چنان بوده که امروز چون بنخواهیم آن را تدارك کنیم به مشقت می افتیم و جستجوهای دور و دراز باید بکنیم تا از گوشه و کنار موادی فراهم سازیم و این کیفیت برای اصل مقصود بسیار مایه تأسف است ولیکن برای کسانی که در این راه قدم می زنند و می دانند چه بکنند مایه سرفرازی و افتخار خواهد بود.



چنانکه در احیا و نشر و ترویج آثار ادبی گذشته این اوقات  
جسته جسته کوششی می شود جای بسی خوشوقتی است که راجع به  
معرفی صاحبان آن آثار هم گاه گاه اقدامی به عمل می آید از آن جمله  
افتخاری است که نصیب آقای بدیع الزمان فروزانفر شده است به این  
که در شرح احوال مولانا جلال الدین محمد صاحب مثنوی معنوی و  
دیوان شمس تبریزی کتابی پرداخته اند که می توان گفت از این گونه  
کتاب در زبان فارسی به این صفت پرداخته نشده و بی نظیر است .

اولاً آقای بدیع الزمان برای نوشتن این کتاب همتی ورزیده و  
حوصله به خرج داده اند که امروزه نویسندگان ما کمتر چنان حوصله  
و همت به کار می برند زیرا که مدت چندین سال دنبال گرد آوردن  
مآخذ و فراهم ساختن مواد بوده و از داخله و خارجه آنچه میسر بوده  
است اسناد و مدارك برای این کار به دست آورده اند .

ثانیاً از این مهم تر آن که در این مواد و مآخذ و گفته های دیگران  
نظر تحقیق به کار برده و چنان که عادت پیشینیان ما بوده اکتفا به نقل  
اقوال صحیح و سقیم و منتهی ساختن بالله اعلم را روا ندانسته بهر قولی که  
برخورده اند به میزان عقل و علم و اطلاع سنجیده شایستگی رد و قبول آن  
را معلوم ساخته اند و با فکری درست و ذوقی سلیم و روش مستقیم و بیانی شیوا  
احوال و زندگانی مولانا را از آغاز ولادت تا انجام و زمان وفات مفصل  
و مشروح حکایت کرده و فواید بسیار دیگر از ذکر معاصرین و صورت  
و سیرت مولانا و آثار و بازماندگان او بر آن افزوده و نکته سنجی ها  
نموده و لطائف ادبی بسیار به کار برده مختصر نمونه کامل و سر مشقی

از این جنس تألیف و تصنیف به دست محققین داده‌اند و از این بهتر آن که وعده کرده‌اند جلد دومی به این جلد ملحق ساخته به تحقیق و بررسی آثار و عقاید مولانا پردازند و نظیر این کار هم نسبت به آثار علمی و ادبی فارسی کمتر واقع شده و با کمال بی‌صبری باید منتظر بود که با قریحه خاص و احاطه‌ای که آقای بدیع الزمان به ادبیات فارسی و عربی دارند هر چه زودتر جلد دوم را نیز پردازند تا نسبت به یکی از بزرگان درجه اول فارسی زبان این تکلیف که نسبت به همه آنان بر کردن ایرانیان است چنان که باید ادا شده باشد.

در مقدمه این مقاله اظهار عقیده کردیم که بررسی ادبیات فارسی برای ما ایرانیان مایه تکمیل لوازم انسانیت است اینک آن عقیده را تمیم می‌کنیم به این که آثار ادبی فارسی از نظم و نثر بسیار است و همه آنها شایسته توجه و اعتنا می‌باشند اما فرهنگ ایرانی در نظر من چهار رکن بزرگ دارد که تربیت ایرانی بر آن چهار رکن استوار می‌شود یعنی: شاهنامه فردوسی و مثنوی مولوی و کلیات شیخ سعدی و دیوان خواجه حافظ. البته ناصر خسرو و سنائی و نظامی و شیخ عطار و خیام و بابا طاهر و بعضی از آثار قصیده سرایان و چندین کتاب نثر از قبیل کلیله و دمنه بهرامشاهی و چهار مقاله عروضی و قابوسنامه و سیاست نامه نظام‌الملک و بعضی از کتب تاریخ و غیره را هم نباید فراموش کرد (گلستان سعدی در ضمن کلیات شیخ مندرج است) اما آن چهار کتاب نسبت به آثار دیگر نه تنها در ادبیات فارسی بلکه در ادبیات سراسر جهان مقام خورشید را دارد در میان ستارگان، و از این رو

می‌توان دانست که وظیفه‌ای که آقای بدیع‌الزمان نسبت به یکی از آن چهار رکن ادا کرده و خواهند کرد چه خدمت بزرگی به فرهنگ و ادب ایرانی است و قدر این خدمت را بسزا باید دانست و امیدوار باید بود که نسبت به آثار دیگر و صاحبان آنها نیز این وظیفه به همین خوبی ادا شود تا کم کم بهره‌مندی ما از تحصیلات آدمیت به کمال رسد.

## عرفی\*

چنان بانیک و بد سر کن که بعد از مردنت عرفی  
مسلمات به زمزم شوید و هندو بسوزاند

این جانب عرفی را از شعرای بزرگ نمی‌دانم شعری را هم که سر آغاز این مقاله و در نمره پیشین مجله ارمغان موضوع انتقاد آقای میرحسن شباهنگ به عنوان بوجار لنجان واقع شده است از اشعار عالی نمی‌شمارم نه از جهت این که مضمون خوبی نیست یا معنی آن بدست، بلکه از آن رو که استحکام کلام استادان سخن را ندارد و شاید بتوان گفت در ادای مراد قاصر است و به همین سبب است که مورد انتقاد می‌شود زیرا من غیر از آقای شباهنگ کسان دیگر هم دیده‌ام که بر این شعر خرده می‌گیرند ولیکن در عالم انصاف و برای رفع اشتباه این مختصر را می‌نگارم که آقای شباهنگ را خشنود کنم چون در مقاله انتقادیه خود اظهار میل کرده‌اند که معنی شعر برای ایشان بیان شود. مراد عرفی آن قسم که آقای شباهنگ معنی شعر را معین کرده‌اند نبوده است که باید بوجار لنجان بود و از هر دزد تبه کار وطن فروش تملق گفت و با آنکه گوینده را قاصر می‌دانم عقیده ندارم که شعر این اندازه متحمل این تأویلات باشد بلکه معنی ظاهر ترش این است که می‌خواهد

بگویند راست راه برو و در ادای تکالیف انسانیت که خدا یا عقل یا وجدان بتو حکم می کند مستقیم باش و نگاه مکن که طرف تونیک یا بد و مسلمان یا کافر است .

البته تاملی توانید بایده از معاشرت با بدان پیر هیزید اما همیشه اختیار بدست شما نیست و بسا می شود که با مردم بد معاشر می شوید چنانکه یقین دارم آقای شباهنگ این گرفتاری را بسیار داشته اند و میل داشتم بدانم آن هنگام چه کرده اند اما عرفی می گوید: بد اگر بدست تو بد مباش چون کسی بد می کند اگر تو هم بد بکنی مثل او هستی با دزد اگر طرف شدید البته لازم نیست از او تملق بگوئید اما جایز می دانید که شما هم مال او را بدزدید و اگر کسی به مردم گرسنگی بدهد چون خود او گرسنه شود آیا روا می دارید که با توانائی بگذارید از گرسنگی بمیرد. اگر جایز نمی دانید و روا نمی دارید به دستور عرفی رفتار می کنید و چون به طور کلی همه وقت این شیوه را داشته باشید همان نتیجه که عرفی می گویند حاصل می شود یعنی مسلمان و کافر همه شما را حقاً دوست خواهند داشت و ننکین هم نیستید بلکه سرفراز خواهید بود .

در این که با بدان نباید معارضه به مثل کرد جای تردید نیست و همه عقلا و خیر خواهان عالم انسانیت در این باب متفق بوده اند آنچه محل اختلاف است این است که چگونه خود و دیگران را از شر بدان محفوظ بایده داشت و چگونه باید مردم بد را نیک گردانید آیا باید کشت و انتقام کشید؟ آیا سرزنش و ملامت باید کرد؟ آیا باید دستش را بست که بد نتواند بکند؟ آیا باید نصیحت و تربیتش کرد و به مهربانی او را رام نمود؟ آیا باید متعرض نشد و به خدا گذاشت و شاید که همه

این دستورها در جای خود صحیح و هر کدام موردی داشته باشد ولی چون این فقره موضوع بحث نیست از آن می گذریم. غرض توضیح معنی شعر عرفی بود که هر چند به عقیده من به قدری که طرفدارانش معتقدند تعریف ندارد آن اندازه هم که آقای شباهنگ قبیح دانسته اند نیست. از خصایص شعرای متوسط این است که چون مضمونی به ظاهر فریبنده به نظرشان می رسد مجذوب آن می شوند و به اطراف کلام توجه نکرده به بیان قاصری به شعر درمی آورند و کسانی را که چندان ممیز شعر نیستند به اعجاب می اندازند اما چون به دست نقاد سخن می افتد هزار عیب بر آن می گیرد.

عرفی بیچاره تقابل مسلمان و به آب زمزم شستن را با هندو به آتش سوزاندن بیاد آوردن و از ذوقی که این مضمون پیدا کرده غافل شده است که شعرش فصیح نیست و رندان برایش دست می گیرند اما این جانب برای این که از جهت لطف کلام روی عرفی سفید شود این شعر را یادآوری می کنم که می گوید:

بهوش باش دلی را به قهر نخراشی

بناخنی که توانی گره گشائی کرد

معنی شعر البته بسیار خوب است اما گذشته از این که فصیح نیست گوینده فراموش کرده است که معنی مجازی به کار بردن وقتی پسندیده است که با حقیقت منافات صریح پیدا نکند آن چه به معنی مجازی دل می خراشد سخن تلخ یا منظر زشت است و دل خراشیدن ناخن به معنی حقیقی است و کار چنگال پلنگ است نه کار ناخنی که گره گشائی می کند. اما من کسانی دیده ام که به این شعر عاشقند نظیر این شعر دیگر که

می گوید :

بعد ازین در عوض اشك دل آید بیرون

آب چون کم شود از چشمه ، گل آید بیرون

کسانی رامی شناسم که از این شعر مست و مدهوش می شوند ولیکن

من هر وقت آن را بیاد می آورم دلم بهم می خورد اما شاید ذوقم کج و

فهم نارسا باشد بنابراین در امضای مقاله به رمز اکتفا می کنم تا عاشقان

این قبیل اشعار را کمتر آزار کرده باشم .

## باز هم شعر عرفی - سبک هندی \*

چون مقاله‌ای که در جواب آقای شاهنگ راجع به شعر عرفی در شماره نهم و دهم سال نوزدهم مجله ارمغان نگاشته شده واسطه ایصالش به مجله این جانب بودم پس از مطالعه مقاله آقای امیری فیروزکوهی در شماره دوم سال بیستم از نگارنده بزرگوار مقاله سابق الذکر در باب اظهارات آقای امیری فیروزکوهی درخواست عقیده نمودم اینک ما حاصل جوابی را که به من داده‌اند به معرض استفاده خوانندگان محترم ارمغان می‌گذارم.

حبیب یغمایی

از آقای امیری فیروزکوهی ممنونم که فصلی از علم معانی را به من آموختند. اما تأسفم در اینست که نسبت به اشعار محل نظر نتوانستم تغییر عقیده دهم.

شعر عرفی را فصیح نمی‌دانم به همین دلیل که بسیاری اشخاص منظور او را در نیافته مورد اعتراض می‌سازند که درس تزویر و نفاق داده است و حال آنکه به عقیده من مقصودش این نبوده است چنانکه توضیح کردم و اگر آقای امیری فیروزکوهی مقیدند که عدم فصاحت را در تحت یکی از عناوین که کتب معانی بیان ذکر کرده‌اند در آورند و خیلی پابند اصطلاح هستند به احترام عقیده ایشان جمله را دراز

---

\* نقل از مجله ارمغان شماره ۵/۴ سال بیستم صفحات ۲۷۴ - ۲۷۸

تحت عنوان «تحقیق در انتقاد» - بدون امضا چاپ شده است.



کرده می گویم عبارتی ادا کرده است که بدرستی وافی به مرادش نیست و امیدوارم نفرمائید قصور از کسانیت که مقصود عرفی را نمی فهمند زیرا من خودم مدافع عرفی هستم و از نخستین روزی که این شعر را شنیدم به همان معنی که منظور اوست گرفتم اما اتفاقاً هیچ وقت اشخاص بی فهم بی سواد را ندیدم بر او بحث کنند و کسانی که دیدم از او انتقاد می کنند از دانشمندان یا لااقل از مردمان عادی بوده اند و سخنی که مردمان عادی در معنی آن اشتباه کنند قاصر است می خواهید عیب او را عدم فصاحت بگوئید یا عدم بلاغت یا هر اسم دیگر که پسندید و در اصطلاح مناقشه نمی کنیم .

اما شعری که از صائب است و می فرمایند امام قلی خان غارت کرده است به عقیده من نه صائب که این شعر از او غارت شده غبنی حاصل کرده نه امام قلی خان از غارت سودی برده است زیرا يك معنی بسیار لطیفی را که بزرگان دنیا به هزار قسم عبارات شیرین ادا کرده اند به عبارات زشتی در آورده است .

اولاً ضعف تألیف دارد زیرا میان به هوش باش ودلی راقهر نخر اشی واسطه محذوفست حالا فوراً اعتراض نفرمائید که استادان سخن در بسیاری از موارد حذف را جایز دانسته اند من خود می دانم اما همچنانکه در کلام حشو قبیح و ملیح داریم حذف هم قبیح و ملیح دارد . مثلاً وقتیکه شیخ می فرماید :

همه از دست غیر می نالند      سعدی از دست خویشتن فریاد  
در مصراع دوم این شعر هم رابطه محذوفست اما هیچ عیب ندارد

و مستحسن است ولیکن حذف رابطه در شعر صائب خوب واقع نشده است.  
ثانیاً با همه تحقیقات آقای امیری فیروز کوهی مرحوم صائب همان کاری را که منع می کند در شعر خود روا داشته است یعنی استعمال کلمه ناخن در اینجا دل خراش است. اگر آقای امیری فیروز کوهی تصدیق ندارند که چنگال پلنگ هم به معنی حقیقی بتواند دل را بخراشد چگونه تصدیق می کنند که ناخن انسان دل را بخراشد و چیزی را که به معنی حقیقی آلت کاری نیست چگونه جایز می دانند که بمعنی مجازی آلت آن کار باشد؟

و اما من غافل نبودم از این که درین شعر ناخن باستعاره گفته شده و ایرادم بر گوینده این بود که استعاره را بدبکار برده است. مگر در استعاره که نوعی از تشبیه است مناسبت و لطافت شرط نیست؟  
من می دانم که استعاره یکی از زینتهای کلام بلکه بسیاری از اوقات از ضروریاتست ولیکن باید هم مناسب باشد و هم لطف داشته باشد و استعاره ای که در این شعر بکار برده شده نه لطف دارد نه تناسب.  
وقتی که خواجه حافظ می فرماید:

چراغ صاعقه آن شراب روشن باد

که زد بخرمن من آتش محبت او

این استعاره مناسبت دارد زیرا محبت چون به درجه اعلی به دل در آمدن حالتی دست می دهد که می توان آن را بسوختن تعبیر کرد. شراب هم چون حرارت انگیز است می توان به آتش صاعقه تشبیه نمود که هم آتش دارد و هم بسبب روشنائی تشبیهش به چراغ مناسب است پس جمیع مناسبات برای استعاره آوردن چراغ و صاعقه و آتش و محبت و خرمن در این جا جمع است و

علاوه بر این الفاظ و معانی همه ظریف و لطیف و دلپسند است .  
 ولیکن ناخن نه چیز ظریفی است و نه به حقیقت آلت خراشیدن  
 دل است نه به مجاز ناخن انسان اگر آلت باشد آلت خاریدن است  
 چنان که در مثل معروف آمده که « کس نخارد پشت من جز ناخن  
 انگشت من » که در این مثل خاریدن ناخن هم به معنی حقیقی درست  
 است و هم در معنی مجازی مناسبت دارد و اگر لطافتی نداشته باشد  
 دلخراش هم نیست .

و اما این که می فرمایند توجید دیگر اینست که برای ناخن می-  
 توان مضاف الیهی از قبیل « فکرت ، و همت ، و غیره قائل شد البته  
 توجیه استعاره به همین چیزهاست و مآلش به تشبیه است حرف در عدم  
 مناسبت است .

کره گشائی از همت و رأفت و رحمت و فتوت و امثال این  
 خصائلست و ذوق من قبول نمی کند که کسی همت و فتوت و رأفت و رحمت  
 را به ناخن تشبیه کند . دریای رحمت ممکن است به شورش در آید و  
 بحر محبت می تواند انسان را غرق کند اما ناخن محبت هر چه بکند  
 دلخراش است و برای این که مطلب خوب روشن شود توجیهی را که  
 آقای امیری فیروز کوهی در نظر دارند به عبارت در می آوریم چنین  
 می شود « ناخنی را که می تواند ناخن مهر و محبت باشد و کره بگشاید  
 ناخن قهر و قساوت مکن که دل بخرشد » در این صورت خوب ظاهر  
 می شود که این استعاره چقدر نازیباست .

ضمناً اگر چه از موضوع بحث خارجست عرض می کنم آقای  
 امیری فیروز کوهی در این شعر شیخ که می فرماید « اگر بهر سرمویت

هنر دو صد باشد « استعاره قائل شده اند به عقیده من این شعر استعاره ندارد و مقصود شیخ این نبوده است که اگر بهر سرامویت هنری مثل رشك و شپش ( به قول آقای امیری فیروز کوهی ) آویخته باشد بلکه منظورش مبالغه بوده به این وجه که اگر بیش از همه موهایت هنر داشته باشی .

و اما این که سبك شعرای دوره صفویه و سبك هندی خوبست یا بد است مبحث دیگر است، بسته به سلیقه است و موضوع بحث من این نبود. من شخصاً سبك شعرای متقدم را بیشتر دوست دارم و مقام آنها را در سخن سرائی بالاتر می دانم اما پا در يك كفش نکرده ام که شعرای دوره صفویه یا آنها که به سبك هندی شعر گفته اند همه بد گفته اند منتها غالباً اشعار آنها به طیب و مزاح نزدیکترست تا سخن جدی اگر چه آن هم در جای خودش خیلی خوبست . مثلاً یکی از اشعار سبك هندی که به خاطر ندارم از کیست اینست :

نشستم تا کمر در خون ز اشك لاله گون خود

تو چون دشمن شدی منم کمر بستم بخون خود  
این شعر از فصاحت و بلاغت و دل ربائی هیچ کم ندارد اما اگر خوب تأمل فرمائید تصدیق خواهید فرمود که به شوخی بیشتر شبیه است. و اما این که از بیان آقای امیری فیروز کوهی بر می آید که خوش ندارند کسی در سخن گویندگان نکته گیری کند جوابش اینست که نکته گیری اگر به قصد توهین و دشمنی و از روی بی انصافی و غرض رانی باشد بسیار بدست و وهنش هم برای منقد بیش از کسی است که از او نکته می گیرند زیرا او اگر از گذشتگانست دشمنی با او

ناجوانمردی و یا لااقل عمل لغو است و اگر از معاصرانست نکته گیری  
بر او دشمن تراشی و مایه غوغاست .

اما انتقادی هم هست که به هیچ وجه از روی غرض و عداوت  
نبوده فقط برای نکته سنجی و تنبه دیگرانست و این انتقاد اگر در  
کار نباشد کسی تربیت نمی شود و هیچ شاگردی به استادی نمی رسد و  
آن کس که از او انتقاد می کنند اگر مرد بزرگ است و هنی به او وارد  
نمی آید و اگر نه چه اهمیت دارد که موهون شود آن چه از آن دوری  
باید جست بی انصافی و کج بحثی است که مایه اضلال تواند شد و بالمال  
هم ضررش برای مرتکب است .

ولی اگر کسی بر شخص بزرگی خرده ای بگیرد که صحیح باشد  
و بی انصافی و کج بحثی نکند ملامت کردن او سد باب تحقیق و ترقی  
است و تعصب جاهلانه است .

مثلاً من شیخ سعدی و خواجه حافظ را از بزرگترین مردم دنیا  
و از مفاخر عالم انسانیت می شمارم و اگر کسی به آنها توهین کند  
قلباً می رنجم و از او متنفر می شوم اما تصدیق می کنم که این هر دو  
بزرگوار شعر سست هم دارند و نیز بسیاری از اشعارشان نکته بردار  
است و اگر کسی بر آنها به قول شیخ دقی بگیرد که حقی گفته باشد به  
شرط این که پا از دایره ادب بیرون نگذارد و منکر فضائل آنها نشود  
و بی انصافی نکند به هیچ وجه متغیر نمی شوم بلکه امتنان پیدا می کنم .  
مثلاً هیچ عیب ندارد کسی بگوید همان شعر خواجه حافظ که  
آقای امیری فیروز کوهی شاهد آورده بودند در عین این که بسیار  
خوب شعریست جزئی عیبی هم دارد چه مصراع دومش قدری از فصاحت

خارجست زیرا می خواهد بگوید چراغ صاعقه آن شراب روشن باد که آتش محبت او را به خرمن من زد ولیکن مؤخر آوردن « آتش محبت او » با حذف « را » برای ضرورت وزن شعر تحت عنوان « ضعف تألیف » می افتد و معنی کلام را خفی می کند اما در صورتی که خواجه حافظ لا اقل دو هزار شعر دارد که هر يك از جان گران بها تر است و همین شعر هم با وجود جزئی عیبش یکی از بهترین اشعار است چنانکه از غایت لطفش شخص متوجه عیبش نمی شود از این خرده گیری وهنی به خواجه وارد نمی آید ولی کسانی که مشق سخن می کنند استفاده می برند و عبرت می گیرند .

و چون نقادی تنها عیب جوئی نیست بلکه توجه دادن به محسنات کلام هم جزء نقاد است و آقای امیری فیروز کوهی وعده داده اند که نسبت به اشعار هندی و شعرای دوره صفویه نقادی بکنند بهتر اینست که سخن را کوتاه کنیم و منتظر استفاده از نکته سنجی های ایشان شویم .

## ایران را چرا باید دوست داشت\*

این ایام بسیاری از اصول و نوامیس که در نظر مردم همواره مسلم و مقدس بود از مسلمیت و قدس افتاده است یا لا اقل مثل سابق محل اتفاق نیست برای بعضی در آن باب تردید و تشکیک حاصل شده و جماعتی مخالف و منکر آن گردیده اند.

از جمله آن اصول حب وطن و علاقه ملیت است که منکر آن شده و در صددند به احساسات بین الملل تبدیل نمایند.

در نظر من علاقه ملیت با احساسات بین المللی و وطن پرستی و با حب نوع بشر منافات ندارد و به آسانی جمع می شود.

اگر مهر من نسبت به وطن تنها از آن سبب باشد که خود از آن مرز و بوم هستم و بخواهم این عنوان را وسیله مغایرت خویش و بیگانه قرار داده و از اختلاف و نفاق بین مردم برای خود استفاده کنم این وطن پرستی نیست، خود پرستی است، و مانند تعصب دینی آن جماعت از ارباب ادیان که اختلاف دین و مذهب و نفاق بین مردم را وسیله منافع و اعتبارات شخصی و فرقه ای قرار می دادند مذموم است، و باید مردود باشد.

ولیکن يك وطن پرستی بی غرضانه هم هست که هر فردی چون پرورده آب و خاک کی است بواسطه نعمت ها و تمتعاتی که از وطن و ابنای

وطن دریافت کرده نسبت به آن‌ها در خود حق شناسی احساس می‌کند، چنان که فرزند نسبت به پدر و مادر مهر می‌ورزد این حب وطن مستحسن است بلکه هر فردی به آن مکلف می‌باشد الا اینکه می‌توان متذکر شد که این وطن پرستی با حب کلیه نوع بشر منافات ندارد، و انسان همچنان که در درجه اول رهین منت پدر و مادر و در درجه دوم مدیون ابناء وطن است، در درجه سوم ذمه‌اش مشغول کلیه نوع بشر می‌باشد، و همه را باید دوست بدارد، و خیر و سعادت همه را باید بخواهد که خیر و سعادت خود او و قوم او هم در آن است به عبارت آخری این قسم وطن پرستی جزء تعاون و همبستگی کل نوع بشر است.

از این گذشته يك منشاء و مأخذ دیگر نیز برای وطن پرستی هست که در نظر من از منشاء سابق الذکر هم محکم‌تر و معقول‌تر می‌باشد، و آن وطن پرستی کسی است که وطن و ابناء وطن خود را لایق مهر و قابل محبت می‌داند، از جهت قدر و منزلتی که در واقع دارند، مانند دوستی کسی نسبت به شخص دیگر نه از جهت خویش و قرابت، یا مهربانی و ملاطفتی که بین آن‌ها بوده، بلکه بسبب منزلتی که بواسطه قدر و قیمت واقعی در نظر یکدیگر حاصل نموده‌اند.

به عقیده من بویژه این نوع محبت است که بقول معروف بنای آن خالی از خلل است. امروز دانشمندان و صاحب نظران دنیا متفق اند بر این که کلیه موجودات و نوع بشر در طریق ترقی قدم می‌زنند، و متوجه کمال و طالب وصول به آن می‌باشند، و اگر يك وظیفه معنوی برای مردم فرداً یا جمعاً قائل باشیم چنان که نمی‌توانیم قائل نباشیم آن وظیفه این است که در وصول نوع بشر به مدارج عالیّه کمال شرکت و مدد



نمایند .

هر قوم و جماعتی مانند هر فردی که این وظیفه را ادا کند عزیز و قابل احترام و محبت است ، و هر چه بهتر و بیشتر از عهدۀ آن بر آید گرامی تر است ، و علاقه بوجود و بقای او بیشتر باید داشت . و هر چه يك قوم در ادای این وظیفه کوتاهی کند البته عزتش کمتر ، و علاقه به وجود و بقای او ضعیف تر خواهد بود ، مگر این که این کوتاهی تقصیر او نبوده و عوائق و موانع او را از کار باز داشته باشد ، و در آن صورت وظیفۀ هر کس است که آن عوائق را حتی الامکان مرتفع سازد و عنصر بی ثمر را در مجمع انسانیت مثمر نماید .

غرض این که هر کس عضو هیئت و جماعتی باشد که وظیفۀ انسانیت خود را چنان که بیان کردم ادا نموده است حق دارد هیئت و جماعت خود را دوست بدارد ، و در عین این که البته نباید منکر وجود سایر اقوام و ملل باشد علاقه او نسبت به قوم و ملت خویش علاقه معقول و مستحسن است .

حال تصور می کنم هر کس باحوال ایرانیان درست معرفت یابد تصدیق خواهد کرد که این قوم در وظیفۀ خود در عالم انسانیت کوتاهی نکرده بلکه نسبت به بسیاری از اقوام دیگر در راه وظیفه شناسی پیشقدم است و مداومتش در این راه نیز از اکثر ملل بیشتر بوده است .

هر چند برای ملت ایرانی به اقتضای طبیعت روزگار متأسفانه دوره های تنزل و انحطاط نیز پیش آمده که در آن دوره ها از ابراز استعداد و مایۀ خدا داد ممنوع و محروم گردیده است ، ولیکن ظلمت آن ایام همه وقت عارضی و قهری و موقتی بوده و با این همه هیچ گاه

تند باد حوادث که بر ایران و مردم آن هجوم آورده چراغ معرفت را  
در آن مملکت و آتش ذوق و شور را در دل ایرانیان به کلی خاموش  
نموده و به قول خواجه حافظ شیرازی:

از آن به دیر مغنم عزیز می دارند

که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

قوم ایرانی هر وقت شوکت و سیادت داشته قدرت خود را برای  
استقرار امنیت و آسایش و رفاه مردم به کار برده، اقوام زیر دست  
خویش را به ملاطفت و رأفت اداره کرده، مزاحم آداب و رسوم و زبان  
و خصوصیات قومیت آن‌ها نشده، هرگز به هدم و تخریب آبادی‌ها و  
قتل عام نفوس نپرداخته، و با آن که از طرف دشمنان مکرر به بلیات  
نهب و حرق و قتل و چپاول گرفتار گردیده هنگام قدرت در صد تلافی  
بر نیامده است.

کیش باستانی ما ویرانی و درندگی را مانند بیماری و تاریکی  
از آثار شیطان و اهریمن خوانده و ایجاد وسایل آبادی و روشنائی و  
تندرستی را مایه تقرب یزدان دانسته است.

در تمام دوره سه هزار ساله تاریخ ما از صاحبان شوکت آن‌ها که ایرانی  
حقیقی بوده اند نام خود را به عملیاتی مانند فجایع آشوریان و بابلیان و  
چنگیزیان و تیموریان و امثال آن‌ها ننکین و ملوث ننموده اند. آزار  
و اذیت و قتل و غارت و ویرانی و تعصب جاهلانه در مملکت ایران کمتر  
وقتی از خود ایرانیان ناشی شده، و غالباً عمل خارجیان یا از تأثیر نفوذ  
ایشان بوده است.

ایرانی‌ها مثل یونانیان و رومیان زیر دستان خود را بنده و عبید

نساخته و زحمات زندگانی خویش را به دوش آنها بار نکرده، و بزرگان و سلاطین ایرانی هیچ وقت مانند رومیان برای تفنن و تفرج خاطر اسرا را با یکدیگر یا با شیر و ببر و پلنگ به جنگ نینداخته‌اند دولت‌های ایرانی هرگز مانند اسپانیولی‌ها طرد و تبعید چند صد هزار نفر مردم بی-آزار را به جرم اختلاف دین و مذهب روا نداشته بلکه خارجیان را به مملکت خود دعوت نموده‌اند. رفتار سلاطین صفویه با آرامنه نمونه‌ای از این شیوه و طریقه است و دست یافتن کوروش شاهنشاه ایران بر بابل بشارت آزادی قوم یهود از اسارت هفتاد ساله بوده است. هر يك از ادوار شوکت و سلطنت ایرانی را که بنگریم می‌بینیم در آن دوره آثار و خصایص انسانیت از علم و حکمت و شعر و ادب و زراعت و تجارت و صناعت و کلیه لوازم مدنیت رونق و رواج داشته است، ایرانی‌ها خود رأساً به آن امور اشتغال می‌ورزیدند، و بیگانگان را هم در این راه تشویق و ترغیب و تقویت و حمایت می‌نمودند. داراها و اردشیرهای ما دانشمندان و حکمای یونان و غیره را به دربار خود دعوت می‌کردند و فلاسفه و علمائی که از وطن خود طرد و تبعید می‌گردیدند در نزد اکاسره به مهربانی پذیرفته شده و در دارالعلم‌های ما به مطالعات و عملیات علمی اشتغال می‌ورزیدند.

متأسفانه دست جفار کاران آثار و نتایج زحمات اجداد ما را محو و خراب نموده و چون می‌خواهیم پی به چگونگی آنها ببریم به وسایل غیر مستقیم باید متوسل شویم. اما آیا کلمات حکیمانه‌ای که از بزرگان و پادشاهان ما منقول است دلیل بر بزرگواری و بلند نظری آنان نیست؟ آیا اهمائی که برای دست یافتن بر خزائن حکمت و

معرفت مانند کتاب کللیه و دمنه و امثال آن داشتند علامت دانش پروری ایشان نتواند بود؟ آیا آثار صنعتی که در خرابه های قصور آنها دیده می شود دلالت تامه بر هنر پروری و ذوق فطری ایشان ندارد؟ بزرگ منشی و استعداد و دانشمندی ایرانیان چنان بوده که همه اقوام و مللی که با آنها سر و کار داشته اند حتی دشمنان ایشان از آنها به خوبی یاد می کرده اند، و همه وقت نام ایرانی در اذهان و خواطر مردم شهامت و ملاطفت و ذوق و شور و ظرافت و حکمت و عرفان به یاد می آورده است. هر گاه به گفته های بزرگان دنیا از هر قوم و مملکت و هر دوره و زمان رجوع شود و از دوست و دشمن از یونانی و رومی و عرب و یهود و هنود گرفته تا اقوام عدیده اروپائی و از هردوت و گزنوفون و افلاطون تا ولتر و منتسکیو و ارنست رنان و مستشرقین گذشته و معاصر اگر در کلماتشان تتبع به عمل آید دفاتر چند می توان ترتیب داد از آنچه در حق ایرانیان گفته و بصراحت یا کنایه و عامداً یا من غیر قصد مستقیم یا غیر مستقیم آنان را ستایش نموده اند.

از طرف دیگر هر وقت سیادت از ایرانی سلب شده و غلبه اقوام خارجی ذوق سلیم و طبع رفیق ایرانی را محجوب کرده، عالم انسانیت در این قسمت دنیا که ما هستیم تنزل و انحطاط یافته است، ولیکن در آن مواقع نیز مایه و استعداد ایرانی تأثیر خود را بخشیده و اقوام وحشی و بی تربیت را که به زور کثرت جمعیت و یا بر حسب پیش آمدهای خاص بر مملکت ایران چیره شده اند در اندک زمانی بر حسب استعداد آنان بیش یا کم داخل در عالم تمدن و تربیت کرده است.

رونق کلیه لوازم تمدن و تربیت در زمان خلفای عباسی که یکی از دوره های درخشان تاریخ عالم انسانیت بشمار می رود بهترین شاهد این مدعاست. چه همه کس تصدیق دارد که جلوه خوشی که مسلمین در آن دوره در علم و حکمت و سیاست و صنعت و غیره ها کرده اند جزو اعظم آن بهمت ایرانیان و از اثر وجود ایشان بوده است. قریحه و استعداد ایرانیان در ابراز افکار عالی و بدیع و ایجاد آثار صنعتی ظریف و لطیف چنان سرشار و زاینده بوده که انسداد مجاری عادی از آن جلوگیری ننموده و خود مجاری برای ظهور و بروز احداث کرده است. اگر مایه طبیعی فکر خود را به صورت حکمت و فلسفه نمی توانسته است جلوه دهد به عنوان دین و مذهب در آورد، و اگر ممنوع بوده است که ذوق صنعتی خود را به نقاشی و مجسمه سازی ظاهر کند به خوش نویسی و تذهیب و منبت کاری و سایر تزئینات و تنزهات جلوه داده است.

نفوذ علمی و ادبی و صنعتی ایران در ممالك مجاوره از آفتاب روشن تر و با اینکه در این صد سال اخیر در برانداختن آن اهتمام به عمل آورده اند هنوز آثارش پدیدار است، چنانکه می توان گفت از دیر زمان در آسیای غربی و مرکزی ایرانی یگانه عامل تربیت و تمدن و ایران مرکز و کانون تابش انوار معرفت بوده است.

از این گذشته از ایرانیان هر وقت فردی یا جماعتی اوضاع وطن را مساعد احوال خود ندیده و جبراً یا اختیاراً به ممالك دیگر مهاجرت کرده اند همواره نام ایرانی را به آبرومندی حفظ نموده حامل علم و صنعت و عامل آبادی و ثروت بوده اند. چنانکه می توان گفت در همه

ممالك مجاور ایران آثار تمدن و آبادی کلا یا بعضاً از نتایج وجود ایرانیان است. مردم ممالك وسیع هندوستان اگر انصاف دهند می توانند بهترین شاهد این مدعا باشند که تأثیرات ایرانیان اسلامی در آن مملکت آشکار است و قابل انکار نیست، مقام ایرانی های باستانی نیز در هندوستان حاجت به شرح و بیان ندارد که جماعت پارسیان که بازماندگان آن قوم شریف اند امروز در آن سرزمین چه مقام ارجمند در همه رشته های خصایص انسانیت دارند، و چگونه نام ایرانی را در میان اقوام و فرق بی شمار آن دیار محترم نگاه داشته و مایه سرافرازی ما می باشند.

از ذکر این جملات مقصود در رجز خوانی نیست، بلکه غرض این است که به عقیده من ایرانی از آن اقوام است که استعداد ادای وظایف انسانیت را دارد. چنانکه امروز هم با آن که نازه از یکی از دوره های تاریکی تاریخ ایران بیرون آمده ایم مع هذا آثار استعداد ایرانی ظاهر است و می توان امیدوار بود که باز با کاروان ترقی نوع بشر هم قدم شود و در این موقع که بنظر می رسد که تمدن های مختلف شرق و غرب به یکدیگر برخورد کرده، و با هم اختلاط و امتزاج یافته، و يك یا چند تمدن نازه باید ایجاد گردد، ذوق و هوش و فکر ایرانی هم مثل ایام گذشته يك عنصر مفید با قیمت واقع شود.

پس ما ایرانی ها حق داریم که وطن پرست و ملت دوست باشیم، چنان که از خارجیان نیز هر کس درست به احوال این قوم برخوردده تصدیق کرده است که وجودش در عالم انسانیت مفید بوده و هست و نسبت به ملت و مملکت ما اظهار مهر و ملاطفت نموده و ما قدر آن مهربانی ها

را می‌شناسیم و منظور می‌داریم .

آخرین عقیده‌ای که می‌خواهم اظهار کنم این است که چون وطن-پرستی و ملت دوستی البته لوازمی دارد که هر کس باید به قدر قوه به آن قیام نماید در نظر من نخستین لوازم آن این است که شخص در ادای آن وظایف انسانیت که موجب عزت و حرمت ملتش می‌شود کوتاهی ننماید ، و اگر استعدادش در انجام این وظیفه سرشار نباشد لااقل در تجلیل و تکریم کسانی که استعداد را داشته و بکار انداخته‌اند بکوشد. پس این حقیر که استعدادم در ادای وظیفه نخستین ضعیف است قیام به لوازم وظیفه دوم را اختیار کرده و تجلیل جناب شمس‌العماء دکتر جیوانجی جمشید مودی را که یکی از بهترین نمونه‌های طبع بلند و همت عالی ایرانی است تکلیف مهم دانسته از روی جان و دل در مساعی دوستان و ارادت کیشان ایشان در این باب شرکت می‌کنم و با شرمساری از تهی دستی خود این چند سطر را برای این منظور هدیه‌ای ناقابل به سوی آن عالی محفل روانه می‌سازم شاید که نظر به حسن ارادتم پذیرفته شود .

## سعدی و حافظ\*

چندی پیش از یکی از اهل ذوق بنام جماعتی از سران با وجد و حال به اینجانب نامه‌ای رسید مشعر بر این که در باره مراتب فضلی و ادبی شیخ سعدی و خواجه حافظ میان ما اختلاف افتاده که کدام يك برتری دارد . از تو توقع داریم رفع اختلاف کنی .

اینجانب خود را برای این حکمت صالح نمی‌دانستم ولیکن چون بی جواب گذاشتن آن سؤال هم روا نبود در کمال اختصار و ایجاز پاسخی نگاشتم که اینك تقدیم مجله آموزش و پرورش می‌کنم :

پس از عنوان معذرت می‌خواهم که چون مقصود از سؤال را بدرستی دریافتم ناچارم در جواب به تفصیل بپردازم .

اگر سؤال از مراتب علمی و فضلی شیخ و خواجه است جواب اینست که وسیله کافی به دست نیست تا بدانیم کدام اعلم و افضل بوده ، زیرا آثار این دو بزرگوار آثار علمی و ادبی به معنی اصطلاحی نیست که میزان فضائل آنها را معلوم کند . بعضی قرائن و علائم دلالت دارد بر این که خواجه حافظ مدرس بوده و مجلس درس و بحث داشته است . در شعارش هم افادات علمی و حکمتی بیشتر دیده می‌شود و از آثار شیخ سعدی چنین بر می‌آید که بیشتر جنبه زهد و قدس و موعظه و ارشاد داشته است ، در هر صورت هیچ يك از این دو از جهت علم و فضل منظور نظر نیستند . منظور فصاحت و بلاغت و لطف سخن آنهاست . البته بدون

---

\* نقل از مجله آموزش و پرورش شماره دوم سال دهم (اردی بهشت ۱۳۱۹)



مایه فضل و علم نادر اتفاق می افتد که گوینده سخنش دلنشین شود و مورد توجه صاحب نظران گردد. اما شعر، خاصه غزل، محل اظهار فضیلت نیست بلکه وسیله ابراز احساسات و عواطف است و اگر کسی در غزل بخواهد فضل فروشی کند کلامش بی مزه و به قول معروف آخوندی می شود و مزیت بزرگ این هر دو سخنگوی بی نظیر اینست که در سخنشان هیچ گونه تظاهر پدیدار نیست و عالیتین افکار را که البته جز از خزینه خاطر دانشمند بروز نمی کند به عبارتی ادا کرده اند که فرسنگ ها از فضل فروشی دور است.

اما اگر سؤال اینست که کدام يك در سخنرانی بالاترند حق اینست که این هم جوابش بسیار مشکل است. شك نیست که آثار شیخ سعدی از حیث کمیت و تنوع بسی بیش از خواجه است. شیخ گذشته از شعر در نثر هم در درجه اول است و کتاب گلستان داغ دل هر گوینده است و از خواجه نثری باقی نمانده است. در شعر هم که نظر کنیم خواجه فقط غزل سروده است و قصاید و مثنویاتش کم و کیفاً چندان اهمیتی ندارد. اما شیخ، بوستانش از شاهکارهای بی نظیر دنیا است. قصایدش هم هر چند بسبك عنصری و انوری و امثال آنها نیست و به این جهت از نظر بعضی چندان وقع ندارد حق اینست که از نفیس ترین آثار ادبی است و همین که مقلد کسی نشده مزیت اوست. غزل های شیخ هم در فصاحت و سلاست و روانی و شیرینی چنان است که هیچ گوینده به پایه او نمی رسد. مقداراً هم بیش از غزل های خواجه است. پس اگر این ملاحظات را در نظر بگیریم مقام شیخ سعدی بالاتر می شود، خاصه این که زماناً هم بر خواجه مقدم است و البته خواجه حافظ از او اقتباس و استفاده بسیار کرده و

این فقره از اشعارش پیداست و در این که سعدی بزرگترین استاد سخن است و کلام در دست او مانند موم بوده که بهر شکل می خواسته در می آورده است حرفی نیست. به علاوه نه در موعظه کسی به گرد شیخ می رسد نه در بیان احوال عشق. در زبان فارسی هیچ کس عشق را مانند شیخ سعدی درك نکرده و به بیان نیاورده است. راست است که خواجه می فرماید: «جناب عشق را در که بسی بالاتر از عقل است» و باز می فرماید: «طفیل هستی عشقند آدمی و پری» و باز می فرماید: «هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق» اما عشقی که این مقام دارد بیانش را شیخ سعدی کرده است و اگر بخواهم درین زمینه قلم فرسائی کنم نامه مبدل به کتاب می شود عاقبت هم از عهده برنخواهم آمد که مکنون خاطر خود را برسانم و باید امر را به هوشمندی و قوه تعمق خواننده وا بگذارم.

اما در کلام خواجه حافظ هم مزایائی هست که منحصر به خود اوست: وسعت ذهنش، بلندی نظرش، شرح صدرش، علوهتمتش، بزرگی روحش، مضامین و معانی بلندش، حکمت و عرفان دلپسندش، تسلی بخشیش، امیدوار سازیش، لطافت و عذوبت بیانش، حسن مناسبتی که در الفاظ و معانی رعایت می کند. زبردستی که در صنعت بی تکلف به خرج می دهد... بفرموده شیخ سعدی: «محامد توجه گویم که ماورای صفاتی.»

بالاخره اگر آقایان نصیحت مرا قابل استماع می دانند اینست که لازم نیست در غزلسرائی در مقام محاکمه میان سعدی و حافظ بر آیند زیرا اگر اخصاف باشد حکم نمی توان کرد. باید هر دو را مغتنم

شمرد و خواند و از عمر تمتع بر گرفت. در بعضی احوال و برای بعضی ذوق‌ها سعدی مقدم است و برای بعضی حافظ. اما من هر وقت شعر سعدی را به خاطر می‌آورم سعدی را مقدم می‌بینم و هر زمان از غزل حافظ یاد می‌کنم حافظ را برتر می‌یابم و اگر بخواهم از عوالم قلبی خودم نسبت به این دو را در مرد تعبیری نزدیک به حقیقت بکنم می‌گویم یکی مقام پدر دارد و دیگری مانند استاد است و بر سبیل تشبیه سعدی دریا است و حافظ کوه است. کوه را با دریا از چه رو می‌توان سنجید؟

## برنامه ادای تکلیف نسبت به شیخ سعدی\*

این جانب بارها گفته ام که زبان و ادبیات فارسی چهار رکن بزرگ دارد: شاهنامه فردوسی و کلیات شیخ سعدی و مثنوی مولوی و دیوان خواجه حافظ، و باردیگر نیز می گویم که این چهار اثر بزرگ که هر یک در عالم خود در میان آثار ادبی ایرانی بلکه در میان آثار ادبی تمامی جهان از فروزندگان قدر اولند چهار ستون فرهنگ و تربیت ایرانی هستند، آنها به منزله اصل و تنه این درخت و آثار ادبی دیگر مانند فروغ و شاخ و برگ می باشند، هر یک از این چهار اثر حیثیات و مزایای خاصی دارد که بر دانشمندان پوشیده نیست و شرح آن طولانی است. مجملای اینکه شاهنامه فضل تقدم دارد و گذشته از مراتب حکمت و اخلاق پرورش دهنده غیرت ملی و حس قومیت است، مثنوی مولوی و غزلیات حافظ هم از نظر حکمت و عرفان و دقایق حقایق آمیخته با حالات عشق و ذوق در عالم خود هر یک بی نظیر و در منتهای درخشندگی است، اما کلیات شیخ سعدی گنجینه ایست که قدر و قیمت برای آن نمی توان معین کرد، اگر از دست و زبان کسی بر آید که از عهده ستایش او بدر آید دست و زبان من نیست و مرا آن جسارت نباشد که قدم به این میدان گذارم. از نشرش بگویم یا از نظمش؟ از حکمت و

عرفانش به سرایم یا از اخلاق و سیاستش ؟ مراتب عقلی او را به سنجیم  
یا حالات عشقی ؟ غزلیاتش را یاد کنیم یا قصایدش را ؟ به گلستانش  
دعوت کنیم یا به بوستان ؟ پس بهتر آنست که سخن را دراز نکنم و به  
همین چند کلمه قناعت ورزم که هر چند سرفرازانه می گویم که قوم ایرانی  
در هر رشته از علم و حکمت و ادب و هنرهای دیگر فرزندان نامی  
بسیار پرورانده ولیکن اگر هم به جز شیخ سعدی کسی دیگر نپرورده  
بود تنها این یکی برای جاوید کردن نام ایرانیان بس بود ، مداحی از  
شیخ سعدی را زبان و بیانی مانند زبان و بیان خود او باید ، اما هیئات  
که چشم روزگار دیگر مانند او ببیند .

هفتصد سال از زمان او می گذرد و نه تنها مانند او ظهور ننموده  
بلکه نزدیک به او هم کم کس دیده شده است گوئی این شعر را در باره  
خود سروده است که

صبر بسیار بیاید پدر پیر فلک را

تادگر مادر کیتی چو توفریزند بزیاید

و هر چند از خصایص شیخ بزرگوار تواضع و فروتنی است و  
بسیاری از گفته های او بر این معنی گواهی می دهد گاهی هم با کمال  
ملایمت به خود ستائی می پردازد اما هیچ وقت درباره خویش چیزی  
ن گفته که حمل بر مبالغه شود یا تصدیق نتوان کرد بلکه می توان گفت  
حق خود را ادا نکرده است ، از جمله می فرماید و درست است که :

بر حدیث من و حسن تونیفزاید کس

حد همین است سنخ کوئی و زیبائی را

به عقیده این جانب نباید تصور کرد همین که به یاد آوردیم که امسال سال هفت صدم گلستان است و چهار روزی در این باب گفتگو کردیم وظیفه خود را نسبت به شیخ سعدی ادا کرده ایم، حق این است که ما امروز برای انجام این تکلیف آماده نیستیم و اسباب کار را فراهم نساخته ایم، اگر یادآوری سال هفت صدم گلستان در ما شوری برانگیزد که در مقام قدردانی از آن دانشمند یگانه و سخنور فرزانه بر آئیم و کم کم اسباب این کار را فراهم کنیم جای بسی شادمانی خواهد بود. اسبابی که برای قدردانی از شیخ باید فراهم کرد کدام است؟ آنچه فعلاً به عقل من می رسد به اجمال برمی شمارم و تکمیل آنرا به لایق تر از خود وامی گذارم.

اول تکلیفی که بر گردن ما هست این است که آرامگاه شیخ سعدی را چنانکه در خور اوست بسازیم و از صورت غم کده بیرون آریم و به ساختن آرامگاه هم اکتفا نکرده در هر شهر و دیاری از این کشور به یادگار او بناها برپا کنیم.

تکلیف دوم این که آثار شیخ را چنانکه در خور اوست به انواع و اقسام مختلف به چاپ برسانیم و منتشر سازیم بی آرایش و با آرایش مصور و بی تصویر، مجلل و پربها برای توانگران، ساده و ارزان برای تنگ دستان، هم متن ساده و هم با حاشیه و توضیحات و افادات، هم متن های کامل و تمام و هم منتخبات برای هر نوع از طبقات و سن های مختلف و هم چنین بر این قیاس.

سوم این که گزارش زندگانی و شرح حال شیخ را از روی تحقیق

بپردازیم و استقصای کامل در آن به عمل آوریم و وقایعی را که با او مناسبت دارد یاد کنیم و رجالی را که با او معاصر و مرتبط بوده‌اند معرفی کنیم و چگونگی فرهنگ و ادب را در ممالك اسلامی خاصه ایران و بالاخص اقلیم فارس درمائه هفتم - که حقاً باید مائه سعدی خوانده شود - جستجو کرده مفصل و مشروح بنسجیم و محیطی را که سعدی در آن زندگانی کرده است بشناسانیم و گذشته از امور تاریخی داستانها و افسانه‌هایی را که درباره آن مرد بزرگ گفته شده جمع آوری کنیم.

چهارم این که در آرامگاه سعدی در شیراز یادرجای مخصوصی در طهران کتابخانه‌ای برای سعدی بنیاد کنیم و نسخه‌های خطی و چاپی آثار او و ترجمه‌ها و اقتباسهایی که در زبانهای بیگانه از او کرده‌اند و کتابها و مقاله‌هایی که درباره سعدی و آثار او نوشته‌اند آنجا گردآوریم که این جمله خود مجموعه مفصلی خواهد شد.

پنجم صاحب صنعتان ما از شاعر و نویسنده و نقاش و مجسمه ساز و موسیقی دان و تئاتر نویس و سخنور و هنرمندان دیگر گفته‌ها و اندیشه‌های سعدی و حکایاتی را که نقل کرده است موضوع تفکر قرار داده از آن استفاده‌ها و اقتباس‌ها کنند و از این راه هر يك در صنعت خود شاهکارها به ظهور آورند.

ششم بالاخره در آثار سعدی مطالعه و تحقیق و نقادی به عمل آوریم و این امر مخصوصاً برای اندیشه ورزی و سخنوری و قلم‌فرسایی میدان بی‌پایانی است که اشخاص بسیار سال‌ها و عمرها می‌توانند در آن

صرف کنند، به این که هم جنبه شاعری شیخ سعدی را در نظر گیرند هم جنبه نویسندگی او را بنگرند، با توجه به این که جهان دیده و فرسوده روزگار است، و از این حیث که مربی اخلاق و راهنمای بهترین سیاست است، و از آنرو که حکیمی دانشمند و عارفی والا مقام و موحد و متدینی با ایمان کامل است، و به ملاحظه این که عاشقی دل باخته و جان سوخته است، و با التفات به این که قلب رفیق و حس لطیف و ذوق سلیم دارد و از هر لطف و خوبی شاد و دل خوش و از هر بدی و زشتی متألم و آزرده می شود، با تذکر به این که نوع بشر را دوست دارد و بر ناتوان و رنجور و فقیر و یتیم و مظلوم و عاجز دل سوز است و دست گیری و نوازش آنان را واجب می شمارد و حقیقت آدمیت را خواهان است و صورت بی معنی را ناچیز می انگارد.

باری در انواع مختلف شعر که از سعدی در دست است از بحر متقارب و قصیده و غزل و ترجیع بند و قطعه و رباعی هر يك جدا گانه باید تحقیق کرد، در اقسام نظم و نثر اوزاج مختلف باید نگرینست بلکه بسیاری از اشعار و کلمات او را فرد فرد یا يك قطعه یا يك قصیده یا غزل تمام باید موضوع مطالعه قرار داد و در دبیرستانها و دانشکده ها مطرح مباحثه ساخت و خطابه ها و رساله ها در آن باب پرداخت، نقادی باید کرد، مقام ادبی او را تشخیص باید داد و باید نمود که قصه سازی و داستان سرایی او چگونه است، حمد و نعت چه قسم می کند، در مدح بزرگان چه شیوه دارد، تملق می گوید یا نصیحت و تنبیه می کند، مغالزه و بیان عوالم محبت را به چه کیفیت می نماید، حکمت و اندرز را



بچه زبان ادا می فرماید و چه نکات و دقایق و لطائف در آن بکار میبرد.  
 آیا کسی شور عشق و مستی را مانند سعدی ادراك کرده است؟  
 و آیا عشق بازی او نفس پرستی است یا جوهر انسانیت است؟ چگونه  
 زبده و لب عرفان را در پرده معاشقه پوشانیده است؟ زبان و بیان او چه  
 کیفیت دارد و چگونه سخن در دست او مانند موم نرم است؟ فصاحت و  
 بلاغت او به چه درجه است؟ آیا بی جهت او را افصح المتکلمین خوانده اند؟  
 این که گفته اند سخن او سهل و ممتنع است چه معنی دارد؟ آیا درك  
 لطافت و حسن بیان و بلندی پایه سخن او با همه روانی که دارد برای  
 همه کس میسر و آسان است؟ چگونه عبارات نثرش همه کلمات قصار  
 و اشعارش همه مثل سایر است؟ آیا غیر از فردوسی هیچ کس سخنش  
 با سادگی و بی آرایشی و دوری از تصنع بواسطه لطف احساسات و رقت  
 معانی به این درجه دلنشین است؟ آیا کسی به این اندازه ایجاز سخن را  
 با سلاست عبارت و روشنی مطلب و بلندی معنی جمع کرده است؟ آیا  
 این بیت اغراق دارد که می فرماید:

من دگر شعر نخواهم بنویسم که مکس

ز حتم می دهد از بس که سخن شیرین است

چه بسا اشعار دارد که در هر يك از آنها ساعتهای طولانی می توان  
 تفکر کرد و هزار مرتبه که شخص در عمر خود می شنود باز کهنه  
 نمی شود و همیشه لذت می دهد و هر دفعه نکته ای تازه از آن در می یابد!  
 چگونه هر عبارت و هر بیت او برای نکته سنج مفتاح اندیشه های دور  
 و دراز می شود؟ زبان فارسی چه اندازه مدیون و مرهون شیخ سعدی

است؟ چقدر گویندگان و نویسندگان از او اقتباس کرده اند و چگونه يك جمله يا يك مصراع يا يك بيت او چون بدان استشهاد رود زینت كلام می شود و به عبارت جان می دهد؟ تأثیری که شیخ سعدی در زبان و بیان و افکار فصحای دیگر داشته و تصرفی که در احوال و اخلاق و تربیت ایرانیان نموده چگونه و چه اندازه بوده است و چه استفاده ها از آثار او می توان نمود؟ از فصحای دیگر ایرانی و عرب چه استفاده و اقتباسها کرده است و نسبت به آنها در چه پایه و مقام است؟ چگونه در هر نوع از سخن که وارد شده نسبت به پیشینیان مقلد نبوده و از خود سبك و شیوه مخصوص ایجاد نموده است؟ به چه اعتبار می توان گفت سخنگوئی فارسی را که در روزگار او از راه راست منحرف شده بود دوباره بطریق مستقیم انداخت؟

به عقیده این جانب هر يك از این مسائل که یاد کرده شد و شاید بسیاری دیگر که از این پس بیاد بیاید می تواند موضوع مقاله ها و رساله ها و خطابه ها و کتاب ها شود و سزاوار است که بشود.

پس از آن که این تحقیقات و مطالعات و اقدامات گوناگون چنان که باید و شاید بعمل آید ایرانیان قدر سعدی را خواهند دانست و تجلیل و تکریمی که شایسته اوست بجا خواهند آورد و تصدیق خواهند کرد که سعدی از کسانی است که کمال مظهر انسانیت و بهترین و جامع ترین نمونه صفات حسنه ایرانی می باشند ایرانیست در وجود سعدی به کمال رسیده است و زهی سعادت قومی که بتواند چنین وجودی را یکی از افراد کامل خود معرفی نماید.

اما این که از این جانب درخواست شده است که دربارهٔ سعدی مقاله‌ای بنگارم اگر به تصور آنست که من اهل این کارم و صلاحیت دارم از این حسن ظن سپاسگذار اما از تهی دستی خویش شرمسارم و اگر نظر به شیفتگی و فریفتگی من نسبت به شیخ بزرگوار بوده حق است اما با آنکه پای ارادتم شکسته نیست دست قدرتم بسته است و فرضاً که گمان رود من اهل تحقیق و جسارت این کار را هم داشته باشم چون از پیش چیزی تهیه نکرده‌ام در ظرف چند روز اندکی که برای این کار مهلت مقرر شده است سخنی که قابل خواندن و شنیدن باشد نیارم گفت و امیدوارم عذرم پذیرفته باشد.

خرداد ماه ۱۳۱۶

## تقلید و ابتکار \*

دانشمندانی که در تواریخ و احوال اقوام و ملل نظر می کنند یکی از اموری که محل توجه قرار می دهند اینست که قومی که منظور نظرشان است فرهنگ و تمدنش اصیل یا عاریتی است . یعنی آیا آن قوم خود فرهنگ و تمدنش را ایجاد کرده یا از دیگران گرفته است . ولیکن گمان می رود باید معتقد شویم که اقوام و مللی که ما به احوال آنها آگاهیم هیچ يك فرهنگ و تمدنشان نه یکسره اصیل است و نه یکجا عاریتی است . همه کم یا بیش از دیگران اخذ و اقتباس کرده اند و از خود نیز تصرفاتی به عمل آورده و مزید نموده اند ، زیرا نمی دانیم نخستین قومی که تمدن و فرهنگ ایجاد کرده کدام و کجا و چه وقت بوده است ؛ بلکه احتمال می رود اصلاً تمدن از یکجا و در پیش يك قوم آغاز نشده باشد و در نقاط چند جماعات متعدد در زمان های مختلف به مرحله تمدنی که البته در آغاز بسیار ساده بوده رسیده اند ، در هر حال فرضاً که وقتی تمدن در يك نقطه شروع شده باشد بعدها در نقاط بسیار منتشر گشته و تمدن های مختلف صورت پذیرفته است ، سپس به واسطه رفت و آمد و مراودات که ناچار میان اقوام واقع می شود هر قوم از

---

\* نقل از آموزش و پرورش . شماره ۱۱/۱۰ دی و بهمن ۱۳۱۹

( سال دهم )

اقوام دیگر اقتباسات کرده و تمدن ساده خود را بسط داده‌اند .  
 پس مسئله‌ای که مورد تحقیق باید باشد این نخواهد بود که تمدن  
 فلان قوم اصلی است یا عاریتی ، بلکه اینست که چه اندازه از تمدنش  
 اصلی و چقدر از آن عاریتی است زیرا که اقوام و ملل در این جهت با  
 هم تفاوت دارند بعضی بیشتر ابتکار می‌کنند و کمتر اقتباس و بعضی به  
 عکس بیشتر اقتباس و کمتر ابتکار می‌نمایند .

تفاوت دیگر که از این جهت میان اقوام هست اینست که بعضی  
 چون چیزی را از دیگری اقتباس کردند آن را عیناً نگاه می‌دارند و  
 چندان تصرفی در آن به عمل نمی‌آورند یعنی می‌توان گفت صرف مقلدند .  
 بعضی دیگر در اقتباسات خود کم یا بیش تصرف می‌کنند و به تقلید  
 صرف اکتفا نمی‌نمایند . چنین اقوام اگر تصرفانی که در اقتباسات  
 می‌کنند مهم و بدیع باشد مانند آنست که ابتکار کرده باشند و می‌توان  
 گفت مبتکرند .

پس چون بینیم قومی چیزی از دیگران اقتباس کرده است براو  
 عیب نمی‌گیریم چون می‌بینیم اقتباس امری طبیعی و عمومی بلکه  
 ضروری است . اگر بخواهیم عیبی بگیریم یکجا اینست که اقتباس  
 نمی‌کند و متحجر است ، جای دیگر اینست که در اقتباسات خود تصرف  
 نمی‌کند و مبتکر نیست . « باز گو از نجد و از یاران نجد » ایرانی کدام  
 يك از این اقسام است ؟

مکرر شنیده‌ام از راه شامت یا از روی دلسوزی گفته‌اند ایرانی  
 پر مقلد است و زود و بی‌جهت اقتباس می‌کند . به عقیده من این حکم  
 از احکامی است که قاضی به عجله صادر کرده و در پرونده دقت کامل

به عهـل نیاورده است شك نیست که ایرانیان از اقوام دیگر اقتباس بسیار کرده‌اند و چنان که بیان کردیم این عیب نیست بلکه اگر درست توجه شود حسن است؛ چه اگر قومی بنای خود را بر این بگذارد که از هیچ قوم دیگر اقتباس و تقلید نکند فرهنگ و تمدنش متوقف و را کد می‌ماند، زیرا طبع ابتکار هر قدر هم سرشار باشد بسرعت کار نمی‌کند و دلیل این مدعا موجود است: قوم چینی که به مسافرت و دیدن کشور-های بیگانه رغبت نداشته است و اهل معاشرت نبوده با آن که چندین هزار سال است وارد تمدن شده و هوش و استعداد فطری هم دارد قرن-هاست که در تمدن متوقف است. و ژاپنی‌ها تا صد سال پیش که جز از چین از جایی خبر نداشتند به همین حال بودند ولی به محض این که چشمشان به ملل و کشورهای دیگر باز شد آن ترقی حیرت انگیز برای ایشان دست داد. دلیل دیگر بر این که اقتباس و تقلید عیب نیست اینست که انسان هر اندازه قوه تقلیدش بیش باشد زودتر و بهتر تربیت می‌پذیرد. این که در باره کودک می‌گویند قابل تربیت است یا نیست چه معنی دارد جز این که آن کودک قابل تربیت است که چون از مربی چیزی دید یا شنید زود اخذ کند و بکار ببرد و این از قوه تقلید است. و این حکم در باره حیوانات نیز جاری است و حیوان قابل تربیت آنست که قوه تقلید داشته باشد و بطور کلی یکی از مزایای انسان بر حیوان که مایه برتری اوست همین قوه تقلید است.

پس تقلید و اقتباس اگر در ایرانی باشد بطور مطلق عیب نیست.

اکنون ببینیم آیا مقلد صرف است یا ابتکار هم دارد؟

تحقیق وافی در این باب محتاج به تفصیل و از گنجایش يك مقاله

افزون است و ما مجبوریم به اشاره بگذرانیم. پس گوئیم چون در احوال و اعمال ایرانیان باستانی بنگریم با وجود نقص علم و آگاهی ما در این موضوع می بینیم البته اقتباس بسیار کرده اند اما مبتکر نیز هستند. مثلاً ساختمان های هخامنشی در شوش و تخت جمشید یقیناً آثار اقتباس از ساختمان های بابل و آشور دارد اما در زیبایی و ظرافت و بسیاری از کیفیات برتر و بدیع است. رسم سلطنت و حکومت را ایرانیان اختراع نکرده اند اما چگونگی حکومت پادشاهان ایران با سلاطین آشور و بابل و مصر و کشورهای دیگر چه مناسبت دارد؟ دیانت ایرانیان هخامنشی با کدام يك از ادیان معاصر یا ماقبل ایشان مشابه است؟ از دوره هخامنشی گذشته به ساسانیان می رسیم و تمدن و فرهنگ آن دوره را که بهتر می شناسیم با تمدن و فرهنگ اقوام متمدن دیگر می سنجیم و می بینیم اختلافش بیش از مشابهت است. چون به دوره اسلامی می آئیم می بینیم اولاً تمدن و فرهنگ در عالم اسلامی به شهادت همه بیگانگان بلکه به تصدیق خود عرب ها طفیل وجود ایرانیان است. از این گذشته اگر علم و فلسفه را از یونانیان اخذ کرده اند آن را به قالب های مخصوص ریخته و بر معلومات اقتباسی بسی چیزها افزوده اند. در دیانت اصول اسلام را اختیار کرده اند، ولیکن در فروع روش هایی پیش گرفته اند که به اختصاص نتیجه فکر و طبع خودشان است و با مذاهب همه مسلمانان دیگر فرق دارد. ساختمان های ایرانیان را در دوره اسلامی همه مسلمانان تصدیق دارند که زاده طبع خود ایرانیان است. خط فارسی راست است که از عرب گرفته شده اما خط نستعلیق و شکسته که در ایران رایج شده چون با کوفی و نسخ و خطوط دیگر

عربی سنجیده شود آیا می‌توان منکر شد که ابتکار و اختراع است؟ هنرهای دیگر تزیینی از قبیل نقاشی و تذهیب و کاشی‌سازی و قالی‌بافی و پارچه و دیگرها آنچه ایرانیان کرده‌اند اگر هم اقتباس از دیگران باشد آیا تقلید صرف است؟ بیائیم بر سر زبان و ادبیات از نظم و نثر که بیشتر طرف توجه ماست آیا توجه شده است به این که از کشور - هائی که در صدر اسلام یکسره به دست عرب افتاده و تقریباً کل سکنه آن مسلمان شدند تنها ایرانیانند که زبان ملی خود را نگاه داشته و عرب نشده‌اند؟

راست است که کلمات تازی در زبان ما بسیار وارد شده است ولیکن استخوان بندی و هویت زبان فارسی محفوظ مانده و اکثر کلماتی هم که از عرب گرفته‌اند در معانی آنها تصرف کرده و در موارد خاص بکار برده‌اند که هیچ مناسبتی با استعمال عرب ندارد. از این بهتر آن که چون دولت ایران منقرض شد و خط قدیم ایرانی منسوخ گردید و کتاب‌های قدیم از میان رفت و بساط زبان و ادبیات فارسی برچیده شد و ایرانیان به حکم آن که محکوم دولت عرب بودند ناچار به زبان و ادبیات عرب متوجه شدند و بیش از دوست سال حال بر این منوال بود همین که فی الجمله نسیم آزادی وزید و بوی استقلال بمشام ایرانیان رسید و خواستار تجدید عهد با زبان و ادبیات ملی شدند چاره نداشتند جز این که از زبان و ادبیات عرب اقتباس کنند پس شیوه شاعری و وزن و بحر و قافیه و عروض و صنایع شعر و انواع آن را از عرب فراگرفتند اما فوراً طبع و سلیقه اختصاصی خود را بکار بردند بسا بحرهای شعر عربی را که با ذوقشان موافق نبود ترك کردند و



بحرهای دیگر اختراع نمودند .

شیوه سخنرانی که مخصوص ایرانیان بود سهل است ، انواعی از شعر و منظومه‌هایی ابتکار کردند که هیچگاه میان عرب معمول نبوده قصیده سرائی را از عرب آموختند اما مثنوی و رباعی و دو بیتی و غزل نتیجه فکر ایرانی است . آیا در سراسر ادبیات عرب يك اثر مانند شاهنامه فردوسی یا کز شاسب نامه اسدی و حدیقه سنائی و خمسه نظامی و منطق الطیر شیخ عطار و مثنوی مولوی و بوستان سعدی و گلشن راز شیخ شبستری یافت می‌شود ؟ مقصودم تحقیر شعر عرب نیست و البته آنهم مقامی عالی دارد غرض اینست که انواع و اقسام شعر و مضامین و افکار و خیالات شاعرانه ایرانیان همه مخصوص خودشان است و از کسی تقلید نکرده‌اند .

اینجانب همچنانکه در متعلقات شخصی هیچ گاه حماسه نمی‌کنم - در خصوصیات ملی ایرانی هم برای رجز خوانی سخنی نمی‌گویم و هر وقت از این مقوله چیزی بنکارم منظوری دارم و اینک خواهم گفت که چه نتیجه می‌خواهم بگیرم . فعلا کسانی که ایرانیان را مقلد صرف خوانده‌اند به شرحی که اشاره اجمالی کردم و تفصیلش را به دانشمندان اصلح از خود می‌گذارم به عقیده من باید در حکم خود تجدید نظر کنند و در مسائل بیشتر تأمل فرمایند زیرا چنان که در آغاز گوشزد کردم در اتخاذ نظر شتاب کرده و توجه نداشته‌اند به این که هر گاه بخواهند در احوال يك قوم احکام کلی صادر نمایند نه به احوال يك نفر و ده نفر و صد نفر باید قیاس کنند و نه اوضاعی را که در ظرف بیست سی سال از عمر خود مشاهده کرده‌اند باید مناط اعتبار قرار

دهند . هیچ قومی در ظرف بیست سی سال در امور زندقانی خود ابتکار-  
 های مهم نمی کند و در اقتباس از دیگران هم روزاول تصرف نمی نماید  
 امور مرهون به اوقاتست و سالها باید که تا يك سنگ اصل از آفتاب  
 لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن . اما غرض اینجانب از تذکر  
 دادن این مطالب اینست که به هم وطنان مقام ایرانیان را در عالم فرهنگ  
 و تمدن یاد آوری کنم که همیشه در جمع کمال شمع اصحاب بوده اند و  
 فکر و طبع و ذوقشان در جهان علم و هنر تأثیر کلی داشته است .  
 گذشته از این که در سراسر آسیای غربی و بسیاری از کشورهای دورتر  
 عامل و نگهبان تمدن و فرهنگ بوده اند هر اقتباس هم از ییکانگان  
 کرده اند بزودی آن را به رنگ ذوق و فهم خود در آورده و مهر ایرانی  
 بر آن زده اند . امروز پس از يك دوره انحطاطی که عارض این کشور و  
 این ملت شده بود و اینك امید است که باز ایرانیان بتوانند در انجمن  
 ارباب دانش و هنر داخل شوند البته از آغاز باید از اقوام دیگر که  
 خوشبخت تر از ما بوده و پیش قدم واقع شده اند تقلید و اقتباس کنیم اما  
 باید بدانیم که حیثیت گذشتگان خود را از دست نباید بدهیم و اقتباساتمان  
 را باید به صورت ابداع در آوریم بلکه در موقع خود برآستی ابتکار  
 نیز بنمائیم .

این نکته را هم باید خاطر نشان کنیم که هر چند گفتیم تقلید و  
 اقتباس بطور مطلق عیب نیست ولیکن نباید فراموش کرد که همین اقتباس  
 و تقلید هم شرایط دارد که اگر رعایت نشود مایه افتضاح و خسران  
 است . مثلاً اگر شخص لاغر اندامی جامه خوش ترکیبی در بر مرد  
 تنومندی به بپوشد و عین آن جامه را برای خود تهیه کند و بپوشد

خویشتن را آلت خنده خواهد ساخت و اگر در ترکیب آن جامه تصرفی نمی‌خواهد یا نمی‌تواند بکند کمینه این که اندازه آن را با اندام خود باید متناسب سازد. یا اگر کسی در هوای گرم و خشک بعضی از نواحی ایران خانه‌ای بسازد که شایسته هوای سرد و مرطوبی فرنگستان است آسایش و تندرستی را از خود و کسان خانواده‌اش باز می‌دارد یا اگر کسی زبان خارجی آموخت و در آثار نویسندگان آن زبان مفازله و راز و نیاز با معشوق یا خرده گیری‌های فلسفی نسبت به امور اجتماعی یا سیاسی یا اقتصادی مشاهده کرد باید فکر کند که آن نویسنده عوالم عشق را سیر کرده و یا علم اجتماع و اقتصاد و سیاست را آموخته و مدتی در احوال قوم مطالعه نموده است پس اگر خود او عشق و عاشقی ندیده یا علوم اجتماعی و اقتصادی و سیاسی نیاموخته و احوال قوم خویش را بسزا نسنجیده است، بهتر آنست که در این موضوعات قلم فرسائی نکند و دختر جوان که هنوز شوهر ندیده است وقتی که از سوز و گداز عشق سخن می‌گوید و وصف وصال و فراق می‌کند مایه تعجب و خیال می‌شود که این عوالم را چگونه درك کرده است. اما در باب تصرفاتی که در اقتباسات باید به عمل آید این نکته لازم است محل توجه شود که این کار باید به طبیعت صورت بگیرد. عزم کردن به این که در شعر یا صنعت یا هر چیز دیگر صرف کنیم بی نتیجه است بلکه نتایج مضحك می‌دهد مانند این که عزم کنیم بر این که عاشق شویم یا همت کنیم بر این که نازك دل شویم یا اختراع و اکتشافی در علم و صنعت بکنیم یا بدون این که طبع شعر خود را ورزیده باشیم قلم به دست بگیریم که ارتجالا شعر بگوئیم. کسانی که در فنی یا رشته‌ای از رشته‌های فرهنگ ورزیده هستند بهتر

آنست که هم خود را يك چند مصروف آموزش و تقلید و اقتباس کنند و بکوشند تا رموز و دقایق آن فن را بدرستی فراگیرند، پس از آن اگر طبع تصرف داشته باشند و شرایطش در ایشان جمع باشد بدون این که عزمی در این کار کرده باشند در آثاری که به ظهور می- رسانند طبعاً متصرف خواهند بود، چنانکه شیخ سعدی یقیناً عزم نکرده بوده است بر این که در قصیده و غزلسرائی تصرف کند و شیوه تازه‌ای ایجاد نماید؛ طبع شعرغرا داشته، در نظم و نثر عرب و ایران تتبع کرده، ملکه فصاحت و بلاغت حاصل نموده حوادث جهان و گردش روزگار دیده، تلخی نا کامی و شیرینی نیک نامی چشیده، محنت عاشقی کشیده، عوالم وصل و هجران را سنجیده، معلومات و شرایط دیگر نیز در او جمع آمده و در عالم شور و وجد و حال بدون این که خود ملتفت باشد این آثار حیرت انگیز را بوجود آورده است. همچنین خواجه حافظ یقیناً تعمد نداشته است که در غزلسرائی شیوه‌اش با شیخ تفاوت داشته باشد، سرمایه علم و حکمت و عرفان گرد آورده و چنان که خود فرموده است با عقل و فهم و دانش داد سخن داده و چون معانی جمع شده گوی بیان زده و با آن طبع و ذوق سرشار و قبول خاطر و لطف سخن که خدا داد است این گوهرهای گران بها را به یادگار گذاشته است، و حکیم خیام نیشابوری اصلاً قصد شاعری نداشته است با حس لطیف و نظر دقیق و تأثر شدید در امور جهان گذران حکیمانه نگریده و گاه گاه که از درس و مطالعه فراغت داشته و تذکری برای او دست داده، از افق طبع موج بی اختیار يك رباعی مانند برق لامع بظهور آورده است. همچنین پس از آنکه هنرمندان ایرانی در مجسمه

سازی و نقاشی و مانند آنها از تأثیر عقاید قشریان مذهبی از میان رفتند و آن هنرها از این کشور برافتاد، مسلم است که دیگر باره ایرانیان نقاشی را از چینیان و هندیان آموختند و يك چند چنانکه از آثارشان پیداست مقلد آنان بودند همینکه دقایق فن را بدرستی دریافتند بر حسب ذوق و سلیقه خود تغییر شیوه دادند و در واقع مبتکر شدند .

پس وقتی می گوئیم در علم و حکمت و هنر باید ابتکار کرد یا در اقتباسات باید تصرف به عمل آورد غرض این نیست که رفقا رادعوت کنیم به این که بر تصرف و ابتکار عزم کنند ، بلکه با یاد آوری به این که هر قومی در عالم تمدن و فرهنگ باید شخصیت خود را از دست ندهد و هویت خویش را نمایان سازد توصیه اصلی اینست که در اقتباس علوم و فنون کار را سرسری نباید گرفت و به نظر سطحی نباید نگریست باید به عمق مطالب فرو رفت و کوشید تا رموز و نکات فن فرا گرفته شود . پس از آنکه گروهی از ما بمانند استادانی که از ایشان هنر می-آموزیم به پایه بلند رسیدند با سابقه هنرمندی که در ایرانیان سراغ داریم یقیناً صاحبان استعداد درمیان ایشان یافت خواهد شد که متصرف باشند و کم کم ابتکار نیز خواهند کرد .

## موزه چیست و برای چیست؟

مدتی پیش آقای فروغی سخنرانی جامع وفاضلانه‌ای راجع به این که «موزه چیست و برای چیست» در تالار سخنرانی موزه ایران باستان در حضور جمعی از دانشمندان و فضلا ایراد کردند. چون متن این سخنرانی که دارای نکات بسیار سودمند می‌باشد تاکنون درجائی چاپ نشده است در این شماره چاپ و انتشار آن را مناسب شمردیم. (مجله اطلاعات هفتگی شماره ۳۱ بیست و پنجم مهرماه ۱۳۲۰)

چون موافق آرزوی فرهنگ پروران کار اداره و موزه باستان شناسی دارد بسامان می‌رسد وزارت فرهنگ و اداره باستان شناسی بر آن شده اند که به یکی از وظایفی که موزه‌ها برعهده دارند آغاز نمایند و گاه گاه یا مقررأ در موضوع‌هایی که مربوط بکار موزه است، برای عامه سخنرانی‌ها ترتیب دهند که گذشته از اهل فن مردم دیگر هم از این بنگاه بی‌ بهره نمانند از اینرو بنا شده است که در این زمستان در این محل که درموزه برای همین مقصود آماده شده يك رشته سخنرانی بعمل آید و چنین مقتضی دیده شده که نخستین سخنرانی که امشب واقع می‌شود در این موضوع باشد که ببینیم موزه چیست و چه فوائد دارد و چون این جانب به این نوع تأسیسات دلبستگی تمام دارم با کمال میل

حاضر شدم که در این خدمت شرکت کنم اما نه به این نیت که بحضار محترم چیزی تازه بیاموزم زیرا می دانم که شما همه بهتر از من آگاه هستید که موزه چیست و برای چیست . منظور من از بیاناتی که خواهم کرد این است که به شما توجه بدهم که غالب مردم از موزه و فواید آن بی خبرند و این بی خبری عامه هم برای خودشان زیان دارد هم برای موزه و مقصودی که از آن در نظر است زیرا موزه برای استفاده عامه است و اگر طرف توجه مردم نباشد از آن بهره نمی برد. و مساعدت هائی که موزه به آن محتاج است نمی کنند .

پس من می خواهم به شما حضار محترم تذکر بدهم که مردم نمی دانند موزه چیست و چه فایده دارد و باید آنها را آگاه کرد و بدتر اینکه نمی دانند و گمان می کنند می دانند زیرا نزدیک به شصت سال پیش از این پادشاه وقت هوس کرد که تالار مجللی داشته باشد پس در باغ گلستان تالار بسیار بزرگی ساخت و آن را به بعضی چیزهای تجملی و نفیس از قبیل جام و چهلچراغ و جواهر و ظروف و چند پرده نقاشی مزین کرد و آن را موزه نامید . حالا از مردم ما کسانی که موزه ندیده اند و از حقیقت آن خبر ندارند هر گاه موزه ای بشنوند آن تالار گلستان را بیاد می آورند و نمی دانند که موزه به کلی چیز دیگری است . بنابراین یادآوری می کنم که موزه لفظی است که ما از زبان فرنگی گرفته ایم و اصل آن یونانی است البته می دانید که یونانی های قدیم تا هزار و شصت سال پیش ترك بودند و مذاهب عجیبی داشتند یعنی خداوندان بسیار پرستیدند به عبارت دیگر برای هر چیز خدائی قائل بودند برای زمین و آسمان و دریا و جنگل و چشمه و رودخانه و طبقات

مختلف مردم و شغل‌ها و پیشه‌های ایشان از بازرگانی و صناعت و دانش و هنر و جنگ و آشتی و همه چیز آن خداوند را به صورت انسان فرض می‌کردند بعضی زن و بعضی مرد و برای آنها مجسمه می‌ساختند و معبد‌ها برای پرستش آنها برپا می‌کردند از جمله این خداوندان یونانی خدای زن بودند که هر يك فنی از فنون زیبا را زیر نظر داشتند از قبیل شعر و سخنوری، تاریخ و ستاره شناسی و ساز و آواز و رقص و تأثیر و این خداوندان را « موزه » می‌گفتند و می‌دانید که لفظ موسیقی هم اصلاً یونانی است و منسوب به همین موزه‌هاست و معبدی را که برای پرستش این خداوندان داشتند « موزیون » می‌گفتند و همین کلمه به تحریف کم کم موزه شده است زیرا که تمدن اروپائی سرچشمه اش علم و هنر یونانی است و بسیاری از چیزها را اروپائیان از یونان فرا گرفته اند .

و نیز می‌دانید که پس از اسکندر مقدونی که دولت پهناوری تأسیس کرده بوده ، کشور او تجزیه شد و او جانشین قابل‌ی نداشت و سردارهایش با یکدیگر برای ریاست به جنگ و نزاع افتادند . سرانجام ممالك وسیع او سه قسمت شد و در هر قسمت سلطنتی تشکیل یافت از جمله کشور مصر نصیب یکی از آن سردارها شد که بطلمیوس نام داشت و فرزندان او که همه خود را بطلمیوس می‌خواندند . نزدیک به سیصد سال در مصر سلطنت کردند . پای تخت ایشان اسکندریه بود که از شهرهایی است که اسکندر کنار دریای مدیترانه ساخته و امروز هم از شهرهای معتبر دنیا است و بعضی از این پادشاهان بطلمیوس دانش پرور بودند و دانشمندان را در پای تخت خود جمع آورده بودند و آن دانشمندان آنجا کتابخانه بزرگی فراهم کردند که مشهور است رصدخانه و لوازم



دیگر علمی نیز داشتند و حوزه علمی اسکندریه در تاریخ علم و حکمت معروف است. مجموع این دانشمندان هم «موزیون» گفته شده است. از این دوره‌های قدیم که می‌گذریم دیگر از موزه نشانی نیست تا هنگامی که دولت‌های معتبر اروپا به عرصه می‌رسند و عجب این است که آنجا هم تأسیس موزه در آغاز از روی هوسناکی بوده است به این معنی که مردمان توانا و توانگر و باذوق، برای تفنن و حفظ نظر خود اشیاء نفیس جمع‌آوری کرده و پس از خودشان آن اشیاء به تصرف دولت‌ها در آمد و مایه تشکیل موزه گردید.

چنانکه موزه انگلستان در لندن که به «بریتیش موزیوم» معروف است بهمین طریق تأسیس شده است که یکی از بزرگان انگلیس که اشیاء نفیس برای خود فراهم آورده بود، آخر عمر به دولت انگلیس پیشنهاد کرد که آن نفایس را تملک کنند و بیست هزار لیره بپازماندگان او به پردازند. دولت انگلیس تصویب کرد و پس از آن چون یکی از پادشاهان انگلیس که جرج دوم نام داشت کتابخانه خوبی فراهم کرده بود، آن را ضمیمه آن اشیاء کرد و این سبب تشکیل «بریتیش موزیوم» گردید و پس از آن همواره آن نفایس و کتاب‌ها افزایش یافت چنان که امروز شاید بتوان گفت که مهمترین موزه و کتابخانه دنیا است لیکن موزه اگر در آغاز برای تفنن و هوسناکی بوده امروز چنین نیست بلکه از لوازم زندگی تمدنی بشمار می‌رود و هیچ دولت متمدنی بی موزه نمی‌تواند باشد و هر کشوری که تمدن و اهمیتش بیشتر است موزه‌هایش فراوان‌تر است.

خاصیت موزه برای دو طبقه از مردم است: خواص و عوام و برای

هر يك از این دو طبقه فواید چند دارد . پس اول به اختصار : فواید موزه را برای خواص بر می شماریم آنگاه به عموم می پردازیم . یکی از فواید مهم موزه این است که از وسایل تحصیل علم است نظیر کتابخانه و رصدخانه و آزمایشگاه ( لابراتوار ) و امثال آن و برای توضیح مطلب ، یادآوری می کنم که پیش از اینها تنها وسیله تحصیل علم ، کتاب و مدرسه و معلم بوده البته حالا هم وسیله مهم تحصیل علم کتاب و مدرسه و معلم است ولیکن سابقاً وسیله منحصر بهمین بوده در صورتی که وسایل دیگر هم لازم است . پیش از این تحصیل علم بخواندن و شنیدن می شد امروز دیدن هم ضرور است و باید دانش آموز چیزهائی را که در کتاب می خواند و از استادی می شنود بچشم ببیند و گرنه علمش ناقص خواهد بود این است که در بنگاه های علمی یعنی دانشگاه ها و آموزش گاه ها جای های مخصوص دارند که آنچه را دانشجویان باید به بینند از آلات و ادوات و اشیاء دیگر آنجا فراهم می کنند مثلاً برای تحصیل علم شیمی علاوه بر کتاب و معلم آزمایشگاه لازم است که عملیات تجزیه و ترکیب شیمی در آنجا به محصل نشان بدهند و هم چنین برای علم فیزیک و شعب مختلف طب و روانشناسی و غیره و نیز برای شناختن جانورها باغ وحش و برای گیاه شناسی باغ نباتات لازم است .

همه این جاهائی که اهل علم موضوع تحصیل خود را در آنجا می بینند و می رسند در واقع موزه هست و گاهی اوقات آنها را بهمین اسم هم می خوانند ولیکن معمولاً موزه اصطلاح خاص است برای آثار تاریخی یا آثاری که از هنرمندان بظهور می رسد که محصلین تاریخ یا کسانی که تحصیل هنر می کنند برای تکمیل فنون خود از آنها

بهره مند می شوند .

استفاده اهل علم از آزمایشگاه‌ها و موزه‌ها منحصر به تحصیل هم نیست بلکه بوسیله این قسم بنگاه‌ها علم را تکمیل نیز می کنند و در این جا باید توضیحی عرض کنم .

برای دانش طلبان پیشین اشتباهی دست داده بود که شاید اکنون هم برای بعضی باقی است و آن این است که گمان کرده بودند آنچه باید تحصیل کرد همان است که در کتاب‌ها نوشته شده و معلم درس می دهد و چون آن را آموختند همه دانستنی‌ها را دانسته اند ولی چنین نیست و این اشتباه سال‌های دراز کار تکمیل علم را عقب انداخت تا اینکه هوشمندان برخوردند به اینکه پیشینیان هم مجهولات را معلوم نکرده اند و بسیاری از آنچه هم می آموزند غلط است. مثلاً در علم هیئت می آموختند که زمین مرکز جهان است و خورشید و سیارات گرد او می چرخند سپس معلوم شد این درست نیست و خورشید مرکز است و زمین و سیارات دیگر گرد او گردش می کنند و نیز دانستند که بسیار مطالب است که پیشینیان معلوم نکرده اند و باید معلوم کرد و آنچه می دانیم نسبت به آنچه نمی دانیم مانند قطره و دریاست و وظیفه دانش طلب تنها این نیست که آنچه دیگران معلوم کرده اند فرا گیرد و درست است یا نیست. از این گذشته مجهولاتی که باقی مانده است باید معلوم گردد. به عبارت دیگر دانشمندان به قول عرفای ما باید در راه علم سالک باشد یعنی پس از فرا گرفتن معلومات دیگران باز باید بداند که به مقصد نرسیده است و از دانش طلبی فارغ نشده است و از زمانی که این معنی بر اهل علم معلوم شد و در راه علم سالک شدند فوراً علم بنای ترقی گذاشت و هر

روز مجهولی معلوم شد و اکتشافی دست داد و این عمل اکنون در کار است و این رشته سر دراز دارد چنانکه هر دم می شنوید که فلان اکتشاف واقع شد و فلان اختراع صورت گرفت و غالب این اکتشافات در دانشکده ها و توسط استادان دانشگاه واقع می شود و امروز پرفسورهای حقیقی یعنی کسانی که در دانشگاه های معتبر تعلیم می کنند کارشان این نیست که آن چه در کتاب ها نوشته شده بیاموزند بلکه همواره تحقیقات تازه می کنند و معلومات را افزایش می دهند و روزی که ما شورای دانشگاه خود را آغاز می کردیم بنده این فقره را توجه دادم و اظهار آرزومندی کردم که دانشگاه ما هم روزی به آن مقام برسد که دانشمندان ما نیز در افزایش مقدار معلومات نوع بشر با دیگران همدست و هم قدم شوند و در حقیقت باید این انتظار و امیدواری را داشته باشیم .

پس از این مقدمه عرض می کنم این اکتشافات و اختراعات واقع نمی شود مگر این که دانشمندان اسباب کار داشته باشند ترقی علم نجوم بوسیله رصدخانه می شود ترقی علم شیمی و فنون در آزمایشگاه ها یعنی لابراتوارها و تکمیل تاریخ و هنر بوسیله موزه ها صورت می گیرد .

پس موزه ها و بنکاه های دیگر نظیر آن برای دانش طلبان دو خاصیت بزرگ دارد ، یکی اینکه وسیله فرا گرفتن دانش و هنر است دوم اینکه وسیله تکمیل آنهاست ، مثلاً کسی که در نقاشی کار می کند ، راست است که تعلیمات اولی را باید از استاد بگیرد ولیکن خود او استاد و هنرمند نمی شود مگر اینکه پرده های نقاشی کار استادان دیگر را ببیند و از آنها اقتباس کند و نکات دریابد ، پس از آنکه این کار

را کرد اگر استعداد داشته باشد خواهد توانست در صنعت ابداع کند یعنی کارهایی که دیگران نکرده‌اند بکند، چنانکه اگر کسی کارهای رفائیل و میکلائل و رامبران و لئوناردو وینچی و استاد‌های دیگر نقاشی را ندیده باشد یقیناً در صنعت نقاشی بدرجه کمال نمی‌رسد و هم‌چنین است صنایع دیگر از مجسمه سازی و نقاشی سبک مخصوص ایرانی که اروپائیان مینیاتور می‌نامند و حتی کاشی کاری و قالی بافی و غیر آن. مثلاً یکی از هنرهای زیبای ایرانی خط است مخصوصاً خط نستعلیق و شکسته: پس هر کس می‌خواهد خوش نویس شود پس از آن که یک چند زیر دست استاد خط کار کرد باید خطوط استادان پیشین را از قبیل میرعماد و شفیعا درویش عبدالحمید و دیگران ببیند و مدتها در آنها تأمل کند.

اکنون بیاد بیاورید که کارهای استادان پیشین هر کدام ملیونها قیمت دارد و به علاوه محدود و معدود است که اگر در موزه‌ها جمع آوری نشده و به دسترس همه کس گذاشته نشود، هنر پژوهان بیچاره که غالباً فقیر هم هستند چه باید بکنند و هنرمندی چگونه به کمال می‌رسد.

خواهید فرمود اینها همه صحیح، اما تاریخ چه احتیاج به موزه دارد، در جواب این سؤال هم مجبورم قدری به حاشیه بروم و عرض کنم همان قسم که در باره علوم و فنون گفتیم امروز صورت کار تغییر کرده و از ارباب دانش و هنر توقعاتی دارند که پیش از این نداشتند و در تاریخ هم چنین شده است.

تاریخ نویسی و تاریخ دانی امروز غیر از پانصد سال قبل است آن

زمان به تاریخ همان نظر را داشتند که به قصه و افسانه دارند یعنی برای مشغولیات می خواندند چنانکه امروز الف لیل و داستان سه تفنگ دار می خوانند جز این که تاریخ را راست و افسانه را دروغ می دانستند و حال آنکه راست بودن تاریخ های قدیم هم مسلم نیست: زیرا اساساً تاریخ نویسی برای خوش آمد گوئی نسبت به صاحبان اقتدار وضع شده بود مثلاً در یونان قدیم ملت صاحب اقتدار و صاحب اختیار بود و خوش آمد گوئی نسبت به ملت مایه ترقی شخص می شد و به این وسیله بعضی از نویسندگان یونان بنای تاریخ نویسی را گذاشتند و برای خوش آمد ابناى نوع آن دروغ ها را به قالب زدند که مثلاً دو میلیون لشکر ایران را شکست دادیم و شاهنشاه ایران را مغلوب کردیم و فلان ملت را اسیر خود ساختیم و مبالغه های عجیب و غریبی که مدتها مردم راست می دانستند و این اواخر که قوه نقادی و تحقیق پیدا شد کم کم بر می خوردند به این که اگر شاهنشاه ایران ده میلیون آدم به یونان برده بود از نفس آنها خاك یونان بیاد رفته بود. در جاهای دیگر که پادشاهان صاحب اقتدار بودند برای خوش آمد گوئی ایشان از فتح و فیروزی و شجاعت های آنها مداحی می کردند و سخن همه از جنگ و لشکر کشی بود و هیچ بیاد نمی آوردند که کارهای دیگری هم در دنیا است که پادشاهان یا مردم دیگر کرده یا باید بکنند در واقع همان کاری که شاعران قصیده سرا به شعر می کردند مورخان به نثر صورت می دادند و تصدیق می فرمائید که با این حال فایده علم تاریخ بسیار کم بود و فرضاً آن قسم که ادعا می کردند تاریخ برای عبرت و تنبیه بوده باشد از این نوع تاریخ دانی آنقدرها عبرت و تنبیه برای کسی دست

نمی‌دهد شاید بتوان گفت برای این مقصود خواندن کتاب گلستان و کلیله خیلی سودمندتر از روضة الصفا و حبیب السیر است.

از دوست سال پیش به این طرف دانشمندان متوجه این معنی شدند و دانستند که این قسم تاریخ نویسی ثمری ندارد و لایق مقام اهل علم نیست ضمناً نظرهای دیگر نیز در امور عالم پیش آمد که در روش علم تاریخ هم مانند علوم دیگر تغییر اساسی دارد بیان آن این است که پیش از این‌ها چنین تصویری می‌شد که انسان از آغاز خلقت به همین حالت حالیه بوده و به همین زندگی و همین مدارك و مشاعر و همین معلومات را داشته و پس از این نیز همین خواهد بود و این اواخر بر خوردند به این که چنین نیست. اولاً از زمان خلقت نوع بشر چنانکه سابق تصور کرده بودند شش هزار سال نگذشته بلکه چندصد هزار سال است که انسان در روی کره زمین زیست می‌کند و همیشه هم به حالت حالیه نبوده در آغاز به وحشیگری زندگی می‌کرده و علم و هنری نداشته و تقریباً مانند جانوران می‌زیسته و کم کم داخل تمدن شده و در آغاز، تمدنش بسیار ساده و مختصر بوده و بتدریج طول و تفصیل پیدا کرده و ترقی یافته است و هنوز هم به منتها درجه خود نرسیده است. یا به عبارت دیگر چنین می‌نمایاند که نوع بشر رو به مقصدی روان است که آن کمال است و ترقی همین است که به کمال نزدیک شود و چون این معنی را در نظر بگیریم يك اندازه به حل معمای جهان نزدیک می‌شویم. البته طول دارد تا بدرستی بدانیم مقصود از آفرینش چیست و لکن از حالا همین قدر می‌دانیم که نوع بشر مشغول پی بردن مدارج کمال است و تکلیف هر فردی و هر جماعتی این است که باین

سیر عالم انسانیت بسوی کمال مساعدت کند و گوشه‌ای از این بار را بگیرد که زودتر و بهتر به منزل برسد.

برای مساعدت باین سیر عالم انسانیت به سوی کمال کارهاییکه باید کرد رشته‌های چند دارد از ترقی دادن اوضاع سیاسی و اجتماعی و تکمیل دانش و هنر گرفته تا بازرگانی و کشاورزی و پیشه‌های دیگر ولیکن یکی از وسایل فهم برای این مقصود این است که علم داشته باشیم به این که سیر نوع بشر بسوی کمال پیش از این چگونه بوده، از چه آغاز کرده و چه مراحل پیموده است. از این راه قواعد کلی بدست آوریم تا بتوانیم در راهی که در آینده باید به پیمائیم پیش پای خود را بهتر بینیم.

این علم است که امروز تاریخ نامیده می‌شود به عبارت دیگر تاریخ سودمند تاریخ تمدن است یعنی بیان این که دانش و هنر و اوضاع زندگی مردم چگونه ترقی کرده و می‌کند و البته تصدیق می‌فرمائید که این قسم تاریخ واقعاً علم است و زبطی به قصه و افسانه ندارد وقتی که به تاریخ به این نظر نگریستیم می‌بینیم در آنهم مانند علوم دیگر مجهولات بسیار داریم که باید معلوم کنیم و وسیله معلوم کردن آن مجهولات آثار تاریخی است که از پیشینیان باقی مانده است پس این آثار را باید حفظ کرد. آنچه غیر منقول است در جاهای خود باید وسیله محافظش را فراهم ساخت و آنچه قابل نقل است باید در جاهای معین جمع آوری نمود که هم باقی بماند و هم در دسترس طالبان تحقیق باشد و این جاها موزه‌های باستانی است.

از مراجعه به آثار تاریخی در موزه‌ها و بناهای باستان معلوم



می‌شود که هر قومی چه خصایص داشته و چگونه زندگی می‌کرده و چه هنرها از خود بروز داده و هر يك از هنرهای آنها چه کیفیاتی داشته و بسیار چیزها که اگر بخواهیم به تفصیل آن به پردازیم سخن دراز می‌شود. این بود مختصری از فواید موزه‌ها برای خواص. اکنون با آنکه خیلی در دسردارم اجازه می‌خواهم چند کلمه در باب فوایدی که موزه‌ها برای عامه دارند عرض کنم.

برای عامه سیاحت و گردش در موزه‌ها بر حسب ظاهر تفرجی و تفریح است اما در ضمن این تفرج فواید بسیار هم حاصل می‌شود که در کمال اهمیت است زیرا که یکی از وسایل بسیار مؤثر برای تربیت است و از این نظر به ذکر دو نکته اکتفا خواهم کرد.

یکی این که گردش در موزه‌ها خاصیت سیر در آفاق و انفس دارد و در پرورش فکری مردم بسیار مؤثر است پیش از این‌ها تنها وسیله قرار در آفاق و انفس مسافرت بود به همین جهت همیشه مردمان مجرب به جوانان سفارش می‌کردند که بسفر و سیاحت بروند و می‌گفتند بسیار سفر باید تا پخته شود خامی اما مسافرت کاری است دشوار و پرخرج و برای همه کس میسر نیست و اگر هم باشد هر کس چقدر می‌تواند مسافرت کند، در کودکی بی‌ثمر است در پیری توانائی نیست در جوانی کارهای زندگی مانع است، بضاعت و امن نیست، عمر کفاف نمی‌دهد و در هر حال اگر هم میسر بشود محدود است. هر شخصی يك یا دو کشور را بیشتر نمی‌تواند بدرستی سیاحت کند و در این سیاحت هم همه چیز را نمی‌تواند به بیند. آنچه هم می‌بیند مربوط به زمان حاضر است و از گذشته آگاه نمی‌شود ولیکن موزه‌های باستان‌شناسی و مردم‌شناسی و

صنعتی اگر مکمل باشد شخص را از اوضاع همه کشورهای دنیا در همه دوره‌های تاریخی آگاه می‌کند و همه کس بگردش در آن موزه‌ها به خرج مختصر در مدتی اندک می‌تواند سیر در آفاق و انفس را به کمال برساند و بقدر فهم خود از آن بهره‌مند شود.

نکته دیگر این که سیاحت موزه‌های صنعتی و باستان شناسی پرورش ذوق می‌کند و می‌داند که این کار چقدر مهم است به این معنی که چون در زندگانی انسان درست تامل کنیم می‌بینیم آنچه واقعاً قدر و قیمتی دارد غیر از آن است که عموماً مردم دنبال می‌کنند و اگر زندگی همین باشد که شخص به دنیا بیاید و مقداری نعمت خدا را حرام کند و عمری از ابنای نوع آزار ببیند یا به آنها آزار کند و برود حق این است که نیامدنش بهتر است ولیکن زندگی این نیست و لایق مقام انسانیت این است که دنبال سه مقصود باشد.

یکی درك حقیقت . دوم نیکوکاری . سوم تمتع روحانی از جمال زیبایی .

و اگر کسی در پی این سه مقصود نباشد به قول شیخ سعدی حیوانی است که بالاش به انسان ماند از درك حقیقت مقصود تحصیل علم و معرفت است که در باره وسایل آن مختصری عرض کردم نیکوکاری هم فایده رسانیدن به ابناء نوع و دستگیری از واماندگان است و هر کس طالب این کار است در هر مقام باشد به قدر قوه خود می‌تواند وجود خویش را برای دیگران سودمند سازد .

این دو فقره از تکالیف انسانیت گمان می‌کنم بر هیچ کس پوشیده نیست و حاجت نداریم که در آن باب شرح و بیانی بدهیم .

اما تمتع روحانی از زیبایی شاید همه کس متوجه به اهمیتش باشد و لازم نمی آید که یادآوری کنیم که تمتع از زیبایی روح انسان را بزرگ می کند و مستعد انجام آن دو تکلیف دیگر می نماید . در واقع زیبایی با حقیقت و نیکی تفاوتی ندارد . حقیقت نیک است و زیباست نیکی هم زیباست و هم حقیقت است زیبایی هم نیکوست و حقیقت دارد کسی که زیبایی را بدرستی درک می کند یقیناً حقیقت و نیکی را دوست دارد و این است که دانشمندان به پرورش ذوق یعنی قوه درک زیبایی کمال اهمیت را می دهند .

ذوق در هر کس کم و بیش هست و به قول شیخ بزرگوار کج طبع جانوری است که بکلی بی ذوق باشد ولیکن در بعضی اشخاص بالفعل ظهور دارد و در بسیاری پنهان است و باید پرورش یابد و بهترین وسیله پرورش ذوق دیدن چیزهای زیباست زیرا که زیبایی این خاصیت را دارد که شخص هر چه بیشتر به آن مأنوس شود بهتر درک می کند و کسانی که بنظر می آید که ذوق ندارند از آنست که چیزهای زیبا کمتر دیده اند و بنا بر این ذوقشان پرورده نشده است . برای روشن شدن مطلب دو مثال می آورم یکی از امور مادی و دیگری از امور معنوی مثالی که از امور مادی می آورم تشخیص جای خوب و بد است البته بر خورده اید به این که هر کس جای خوب ممتاز نخورده آن را نمی شناسد اگر یک مدت به جای خوب عادت کرد همین که جای بد به بیند فوراً درمی یابد یعنی ذوقش پرورش یافته است .

مثالی که از امور معنوی می آورم شناسائی شعر خوب و بد است که یکی از مشکل ترین کارهاست مثلاً همه کس تصدیق دارد که شیخ

سعدی یکی از بزرگترین شعرای دنیاست ولیکن من به شما اطمینان می‌دهم که کمتر کسی این تصدیق را از روی فهم می‌کند و غالباً بنا به تقلید است و نا کسی چندین سال شعر خوب بسیار نخواند و نشنود شعر شناس نخواهد بود و اشعار شیخ سعدی هر چند بسیار روان و فهمش آسان است ولیکن درک خوبی و زیباییش دشوار است و شخص هر چه بیشتر ممارست کند بهتر در می‌یابد. باری مقصود این است که برای پرورش ذوق باید با چیزهای زیبا مأنوس شد. و چیزهای زیبا دو قسم است: طبیعی و مصنوعی. طبیعی آنست که خدا خلق کرده است و مسئله تمتع از زیبایی‌های طبیعی هم داستانی دراز است که موضوع گفتگوی مانیست و محافظ زیبایی‌های مصنوعی چیزهایی است که نتیجه هنرمندی انسان است از قبیل تصاویر و پرده‌های نقاشی و مجسمه و ساختمان‌های زیبا و نقش‌ها و شکل‌های خوب از هر نوع مانند قالی و کاشی و زرگری و پارچه‌های نفیس و غیر آن و این قبیل چیزهاست که در موزه جمع آوری می‌کنند و به مورد استفاده عامه می‌گذارند و به این وسیله کسانی که در موزه‌ها تفرج می‌کنند ضمناً ذوقشان پرورش می‌یابد. پس به این دلایل است که به وجود موزه‌ها اهمیت بسیار داده می‌شود. دولت‌ها می‌کوشند که موزه‌های بسیار داشته باشند و همواره آن‌ها را تکمیل می‌سازند و مردم را به سیاحت آنها تشویق می‌کنند و دولت‌ها هر چه معظم و تواناترند در این کار بیشتر اهتمام دارند و تأسیس موزه، تنها کار دولت هم نیست شهرها و دانشگاه‌ها و انجمن‌های علمی و صنعتی و حتی شرکت‌های تجاری موزه تأسیس می‌کنند و از آنها بهره مالی هم می‌برند. در دولت متحده امریکا شماره موزه‌ها از هزار بیشتر است

و انگلستان بیش از پانصد موزه دارد غیر از آن ها که در متصرفات انگلیس بیرون از اروپاست و هم چنین کشورهای دیگر هر يك به فراخور حال خود انواع موزه ها دارند که برای شرح آنها مجال نداریم.

در باب موزه ها و تفایسی که در آنها باید جمع شود کشورها بخت و اقبالشان مختلف است. آنها که زودتر به اهمیت این بنگاه ها برخورد کرده و به تأسیس آنها دست برده اند مانند انگلیس و فرانسه و آلمان موزه ها شان غنی تر و معتبرتر است. آنها که تازه ترند مانند امریکا این مزیت را ندارند و امروز که متوجه این معنی شده اند و می خواهند موزه های مکمل داشته باشند کارشان دشوار است و موزه های خود را باید با زحمت و مخارج بسیار تکمیل کنند.

بعضی کشورها هم هستند که از این جهت مزیت خاصی دارند و آن ممالکی هستند که تمدنشان قدیم است و بنابراین آثار تاریخی و صنعتی بسیار دارند.

پس باآسانی می توانند موزه های فراوان پر ثروت داشته باشند از قبیل ایتالیا و یونان و مصر و البته می دانید که در مصر موزه هایی هست که از جهت آثار باستان در تمام دنیا مشهور است و همواره جمعیت بسیار از دانشمندان و جهانگردان به آنجا می روند. آنها بهره می برند و هم مصریان متمتع می شوند و هم مفاخر ملی آنها بر همه کس آشکار می شود کشور خود ما ایران هم دارای این مزیت هست و از این باب نیز با مصر همسری لایق است.

با توجهاتی که در این باب می‌شود می‌توانیم امیدوار باشیم که  
موزه‌های ما بخصوص موزه باستان‌شناسی به زودی چنان مکمل و پر  
ثروت شود که همسر موزه‌های معتبر دنیا گردد و از این جهت هم مانند  
جهات دیگر کشور و پای‌تخت مامرکز زیارت دانشمندان و اهل ذوق  
کلیه جهان باشد و مایه مزید سرافرازی ما فراهم آید.

## رساله «سر الاسرار» \*

این جانب بسیار گفته‌ام که تنها از راه خود خواهی و از آنرو که ایران کشور من است میهن پرستی و ایران دوستی نمی‌کنم بلکه احساساتم بیشتر از آنست که ایرانیان را از جهت صفات و حالات و استعداد و قابلیت، سزاوار دوستی تشخیص داده‌ام و شواهد و دلایل براین مدعا بسیار دارم که بعضی را در موارد دیگر نقل کرده‌ام و بسیاری از آنها را موقع نیافته‌ام.

یکی از آن شواهد را در این جا برای شادی روان دوست میهن پرست خود مرحوم دینشاه ایرانی می‌نگارم و آن داستانیست که در رساله «السیاسة فی تدبیر الریاسة» در خصوص قضیه‌ای که میان يك ایرانی و يك یهودی روی داده منقول است.

رساله مزبور که «سر الاسرار» نیز نام دارد از کتابهاییست که در زمان مأمون خلیفه عباسی هنگامی که مسلمانان به فرا گرفتن علم و حکمت از کتب ایرانی و یونانی و سریانی پرداختند از یونانی به عربی ترجمه شده و بنابر آنچه در دیباچه نگاشته‌اند اصل رساله از ارسطوست که برای اسکندر نوشته است.

درستی و نادرستی این سخن را من هنوز نتوانسته‌ام تحقیق کنم

---

\* نقل از یادنامه پورداود. جلد اول به اهتمام دکتر محمد معین. (تهران ۱۳۲۴)

ولیکن مسلم است که چنین کتابی به این عنوان چند صد سال پیش به زبان عربی موجود بوده است زیرا که در کشف الظنون که فهرستی از کتب است و سیصد سال پیش در استامبول تألیف شده است هم نام کتاب «السیاسة فی تدبیر الریاسة» و هم نام کتاب «سر الاسرار» هست و مذکور که از یونانی به عربی آمده است جز این که حاجی خلیفه مؤلف کشف الظنون ظاهراً نمی دانسته است که این هر دو نام يك کتاب است و من نسخه خطی از آن رساله در کتابخانه خود دارم که در سال ۱۱۰۹ هجری یعنی دویست و پنجاه سال پیش از این استنساخ شده است. از ذکر این خصوصیات منظورم اینست که معلوم شود داستانی که می خواهم در این جا نقل کنم ساخته این زمان نیست بلکه چند صد سال و شاید بیش از هزار سال پیش به نگارش در آمده است و به زبان عربی است. و نگارنده هم مسلم نیست که ایرانی باشد و اگر هم ایرانی بوده مسلمان بوده است تا آنجا که از ایرانی و زردشتی تعبیر به مجوسی کرده است و بنابراین هیچ گونه شبهه نمی رود که شایبه طرفداری و تعصب ایرانیت به کار برده باشد زیرا در آن زمان مسلمانان تعصب دینی را بر تعصب قومی مقدم می داشتند و غالباً امت موسی را بر امت زردشت بر حسب عقاید دینی افضل می دانستند و این که در این داستان دلکش مزیت عجیبی از مجوس یعنی زردشتی نسبت به یهود وصف می شود، دلیل است بر این که با وجود تعصب دینی ایرانیان را به وصفی که در این داستان مشهود است می شناخته اند و همین نکته شاهد مدعای ماست و گر نه از نقل این داستان بهیچ وجه طعن و تحقیر یهود منظور نداریم و می دانیم که در میان یهودیان هم مردمان بزرگوار



بوده و هستند که از مفاخر عالم انسانیت می‌باشند و تعصب نژادی که امروز بر بعضی از مردم غلبه کرده مایهٔ تأسف است و عالم انسانیت از نوع این فکر زیان خواهد دید، زیرا که ما کاملاً با عقیدهٔ آن آن مجوس که در این داستان مذکور است موافقیم و معتقدیم که راه راست که انسان را به سوی بهروزی می‌برد همانست که او نشان می‌دهد. پس از این مقدمه و توضیحات به نگارش آن داستان می‌پردازیم و آن را بی‌کم و زیاد از متن عربی به فارسی می‌آوریم با قید این نکته که رسالهٔ سرالاسرار یا کتاب السیاسة مشتمل بر ده فصل است و دستورها و اندرزهای مختلف در بر دارد. از جمله عبارات آن در فصل چهارم این است:

در امور خود با کسی که از الهیون و معتقدان بر بوییت نباشد و امی باشد مشاوره مکن و مشاور تو باید پیرو ناموس تو و معتقد به شریعت تو باشد و پرهیز کن از آن که برای تو همان پیش آید که واقع شد برای دو مردی که حکایت کرده‌اند که در مسافرت همراه شدند یکی مجوس بود و دیگری یهودی، آن که مجوس بود براستری سواو بود که آن را موافق خوی خود پرورده بود و آنچه مسافر به آن محتاج است بر آن بار کرده بود و یهودی پیاده بود، نه توشه داشت و نه برک و سازی. پس با هم گفتگو می‌کرده و می‌رفتند مجوس بی‌خودی گفت مذهب و اعتقاد تو چیست، یهودی گفت. اعتقاد من این است که در آسمان خدائی است و من بندهٔ او هستم و از او می‌خواهم که به من و هر کس که با من در دین و مذهب موافق است خیر برساند و معتقدم که هر کس با دین و مذهب من مخالف باشد خون و مال و عرض و اهل

و فرزندانش بر من حلالند و یاری او و نصیحت او و معاونت او و ترحم و شفقت بر او بر من حرام است . اینك من مذهب و اعتقاد خود را به تو گفتم تو هم به من بگو که دین و مذهب تو چیست، مجوس گفت . مذهب من اینست که من برای خود و ابنای جنس خود خیر می خواهم و برای هیچ کس از خلق خدا بد نمی خواهم خواه بر دین من باشد خواه مخالف باشد و معتقدم که با هر جاننداری باید رفق کرد و جور نباید کرد و به هر جاننداری آزار برسد من متألم می شوم و نفسم متأثر می گردد و آرزو مندم که خیر و عاقبت و صحت و مسرت به همه مردم یکسر برسد .

یهودی گفت اگر کسی به تو ظلم و تعدی کند چه می کنی ؟

گفت می دانم که در آسمان خدائی هست دانا و حکیم و عادل و هیچ چیز که بر مخلوق پنهان باشد از او پوشیده نیست و هر کس خوبی کند پاداش خوب با او می دهد و هر کس بدی کند به او کیفر بدی می دهد .

یهودی گفت : من نمی بینم که تو به مذهب خویش یاری کنی و به اعتقادات عمل نمائی، مجوس گفت چرا ؟ گفت چون من از ابناء جنس تو هستم و تو می بینی که من پیاده ام و راه می پیمایم و محنت می بینم و گرسنه ام و تو سواری و سیری و آسایش داری ، مجوس گفت راست می گوئی ، پس از استر بزیر آمد و سفره خویش باز کرد و به او خوراك و آشامیدنی داد و بر استر سوارش کرد ، چون یهودی بر استر سوار و مسلط شد مهمیز زد و استر را راند و مجوس را گذاشت . مجوس فریاد کرد ، امان صبر کن که من هلاك می شوم ، یهودی گفت مگر من مذهبم را به تو نگفتم و تو هم مذهب را بمن گفتی تو به مذهب عمل کردی و اینك منم می خواهم به مذهبم رفتار کنم . پس استر را راند و مجوس

دنبال او می‌دوید فریاد می‌کرد امان ای یهودی مرا مگذار در این بیان که دادن مرا می‌خورند و از کرسنگی و تشنگی جان خواهم داد، بر من رحم کن چنانکه بر تو رحم کردم و یهودی به فریاد او اعتنا نکرد و استر را راند تا از چشم ناپدید شد. مجوس چون از او ناامید گردید عقاید خود را پیاد آورد و متذکر شد که در آسمان خدائی هست عادل و آنچه از خلق پنهان است از او پوشیده نیست، پس سر بسوی آسمان کرد و گفت خداوندا می‌دانی که من مذهبی داشتم و به آن رفتار کردم و آنچه از توشنیده بودم وصف کردم و آنچه از وصف تو گفتم بر یهودی محقق شد.

مجوس چندان راهی نه پیمود که یهودی را دید استر به زمینش افکند و پا و گردنش شکسته و استر دور از او ایستاده است. چون مجوس آنجا رسید و سخن گفت، استر او را شناخت و آواز مرافقت و هم‌عهدی بر آورد، مجوس سوار او شد و راه خود پیش گرفت و یهودی را ترك کرد و او دست و پا می‌زد و مرگ را به چشم می‌دید، پس فریاد کرد که امان ای مجوس من اکنون بیشتر سزاوار رحمتم و توهم بیشتر از پیشتر باید رحمت کنی و من افتاده‌ام بر من رحم کن و به مذهب خود عمل نما که مذهب ترا یاری کرد و فیروز شدی، مجوس بسرزنش او پرداخت، یهودی گفت سرزنش مکن که بتو گفتم اعتقاد و دیانت و مذهبی که به او پرورده شده‌ام و پدران و پیران ما به آن معتقد بودند چیست.

پس مجوس بر او رحم کرد و او را برداشت و به شهر برد و به کسان خود او سپرد در حالیکه شکسته بود و چند روزی نگذشت که

بمرد. اما پادشاه آن شهر احوال آن مجوس را شنید و طلب نمود و بنخود نزدیک گردانید و برگزید و چون او را بس خردمند دید و دانست که به مذهب خود معتقد است و رفتار می کند و حسن سیرت دارد او را به وزارت برداشت و از خاصان خویش قرار داد. پس بین که خداوند چگونه به حسق اعتقاد و مذهب مجوس پاداش داد و یهودی چگونه کیفر خبیث طبیعت و سوء نیت و بدی مذهب خود را دید که خداوند هر کس را به مقفضای مذهبش و عملش چه در دنیا چه در آخرت پاداش میدهد.

## مردم شناسی چیست؟ \*

در تعریف مردم شناسی نخستین امری که گمان می کنم باید توجه داد این است که مردم شناسی را بجای آدم شناسی نباید گرفت . میان ما معمول این است که آدم شناس کسی را می گویند که در برخورد با دیگری زود به احوال پی می برد. نیک یا بد است، زیرك ودانا یا نادان است، و همچنین خصایص دیگر را و این صفت چون در کسی باشد او را آدم شناس می گویند اما مردم شناسی چنان که ما اصطلاح کرده ایم چیز دیگری است .

لفظ مردم در زبان فارسی بجای انسان است . در عربی در قدیم آنرا به معنی مفرد استعمال می کردند چنان که شیخ سعدی میفرماید: سَك اصحاب كهف روزی چند پی نیکان گرفت و مردم شد و جمع آن را مردمان می گفتند چنان که خواجه حافظ فرموده است :

بین که در طلبت حال مردمان چونست  
و انسا سیت را مردمی می گفتند چنانکه شاعر می گوید :  
عمری به چشم خویشتن از روی مردمی  
جا دادمش که باشد از اغیار ناپدید

امروز لفظ مردم را به معنی جمع استعمال می کنند بجای مردمان ولیکن در موضوع گفتگوی ما مردم را بهر يك از دو وجه بگیریم یکسان است و مردم شناسی علم به احوال انسان است و ترجمه لفظ فرنگی آنتروپولوژی (۱) است که از دو کلمه یونانی ساخته شده است یکی انتروس (۲) یعنی انسان دیگر لوگوس (۳) یعنی علم . اکنون بینیم مقصود از علم به احوال انسان چیست و مردم شناسی چه علمی است .

مردم شناسی شعبه ایست از علم بسیار وسیعی که آنرا معرفه الحیات (۴) می گویند و اگر بخواهیم فارسی بگوئیم شاید جان شناسی مناسب باشد .

البته می دانید که موجودات دو بخش بزرگ دارند یکی آنها که بی جانند مانند خاک و آب و سنگ و آهن، یکی آنها که جان دارند یعنی گیاه ها و جانور ها . معرفه الحیات یا جان شناسی علم به احوال جان دارها است و آن هم چند قسم است که يك قسم را تاریخ طبیعی می گویند (۵) و یکی از رشته های تاریخ طبیعی معرفه الحیوان یا جانور شناسی است .

کسانی که تحسیلات متوسطه کرده اند البته يك جانور شناسی هم دیده اند اما آنچه در دبیرستانها خوانده اند بسیار مجمل و مختصر و کلیاتی از آن علم بوده است و امروز دایره علم به اندازه پهنای شده که هر يك از بخشهای آن خود ناچار باید به چندین رشته و شعبه منقسم شود پس جانور شناسی هم امروز چندین رشته دارد که هر رشته آن موضوع

اشغال يك عمر می تواند. باشد مثلاً معرفت طیور یا پرنده شناسی (۱) و ماهی شناسی (۲) و حشره شناسی (۳) یعنی معرفت به احوال جانورهای مانند پشه و مکس و زنبور و ملخ و غیر آنها و رشته های دیگر که شماره اش مایه درازی سخن است.

اما این نکته را هم باید توجه داشت که وقتی می گوئیم ماهی شناسی یا حشره شناسی مقصود فقط این نیست که بتوانیم تشخیص بدهیم که این ماهی آزاد است و آن ماهی قزل آلا یا این ملخ است و آن زنبور بلکه مقصود این است که به کلیه احوال آن نوع جانور معرفت حاصل کنیم و دریابیم که چگونگی تن یعنی تشریح و وظایف اعضاء آنها از چه قرار است. کجا زیست می کنند، عمرشان چه اندازه است، چه قسم توالد و تناسل می نمایند، چه نوع خوراک می کنند، چه عادات و احوالی دارند و از این قبیل.

این مقدمات را که دانستیم به تعریف علم مردم شناسی نزدیک می شویم چون البته می دانید انسان هم نوعی از حیوان است و امیدوارم که این حرف به کسی بر نخورد که مارا جزء جانوران بشمارند و یقیناً مطلع هستند که در قدیم هم انسان را حیوان ناطق می گفتند و در حیوان بودن انسان شکی نیست جز اینکه ما مدعی هستیم که اشرف حیوانات بلکه اشرف مخلوقاتیم گرچه احوالی که از انسان دیده می شود چندان دلالت بر شرافت او ندارد اما در این باب مناقشه نمی کنیم و خود را اشرف می خوانیم.

در هر حال چون به نظر علمی بنگریم انسان هم نوعی از حیوان

است نظیر پرده و ماهی و حشره و بنا بر این طبیعی است که همچنانکه حشره شناسی و ماهی شناسی و پرنده شناسی داریم يك رشته از جان شناسی هم مردم شناسی باشد .

اینك برویم بر سر اینکه قدری بیشتر به تفصیل معلوم کنیم مردم شناسی چیست .

مردم شناسی را هم به معنی اعم می توان گرفت و هم به معنی اخص . اگر به معنی اعم بگیریم علم به جمع اموری خواهد بود که مربوط به انسان است و در این صورت تقریباً شامل همه علوم می شود از تشریح اعضاء و معرفت وظایف آنها و امراض انسان و معالجه آنها یعنی علم طب سپس جغرافیا و تاریخ و علم اقتصاد و علم اجتماع و سیاست مدن و بسیاری دیگر .

ولیکن اصطلاح مردم شناسی را برای این معنی اعم وضع نکرده اند و گرنه يك عمر بلکه چندین عمر وافی به تحصیل آن نخواهد بود سرچند مردم شناسی به معنی اخص نیز بقدری وسعت دارد که يك نفر نمی تواند بر آن احاطه یابد ولیکن امروز در باره علوم از ناچاری بنا را بر این می گذارند که هر کس باجمال کلیاتی از علم فرا می گیرد سپس در یکی از رشته های آن وارد تفصیل شده در آن متخصص می شود و البته تصدیق می فرمائید که مردم شناسی از میان علوم شایسته است که طول و تفصیل بسیار داشته باشد زیرا هر چند هر علمی را فرا می گیرد برای وجود خویش است ولیکن مردم شناسی بالخصوص علم بوجود خود انسان است و همچنان که هر قوم در هر علم آنچه را مربوط به خود آن قوم است بیشتر به تفصیل می آموزد. مثلاً ایرانی جغرافیا و تاریخ ایران را



بیش از جغرافیا و تاریخ اقوام دیگر فرامی گیرد همچنان مردم شناسی را که مربوط به خود ماست بیشتر از رشته های دیگر جان شناسی باید تفصیل بدهیم. از این گذشته در حقیقت احوال و زندگانی انسان بیش از همه جانورها طول و تفصیل دارد و اشرف مخلوقات بودن ما این خاصیت را بخشیده است و اگر فعلاً با شرفیت حقیقی نائل نشده ایم لا اقل این نشانه شرافت را داریم.

در مردم شناسی به طور اخص بیشتر به تحول و تکامل انسان توجه دارند اگر چه اساساً علم به موجودات مطلقاً منتهی می شود به علم به تغییرات و تحولات آنها، و اگر تغییر و تحول نبود علم موضوع نمی داشت بلکه اصلاً حیات نبود و حیوان و انسان بوجود نمی آمد تا علم پیدا شود. پس علم کلیه در واقع نیست مگر معرفت به تحول و تغییر موجودات اما نکته دقیقی که در کار است این است که موجودات جاندار تحولشان بی وجهه نیست و چنین مینماید که رو به مقصودی میروند، و تکامل مییابند یعنی از مراحل پست حرکت کرده همواره متبدل و متحول می شوند و به وسیله این تحولات به مراحل بالاتر قی میکنند. نتیجه این که جاندارها همیشه حالت حالیه را نداشته اند نه هیئت بدنی آنها هیئت کنونی بوده نه احوال معنوی و اخلاقی و عادت و زندگانی آنها مانند این زمان بوده است و در انسان هم همین تحول و تکامل هست یعنی روزی بوده است که انسان به این هیئت نبوده است و پس از آن هم که به این هیئت در آمد زندگانش همه وقت این طول و تفصیل را نداشته است نه اخلاق و عاداتش مانند امروز بوده و نه این معلومات و افکار را داشته و نه این آلات و ادوات را در امور زندگانی به کار می برده

است و همه این احوال در ضمن تکامل پیش آمده است .  
 این عقیده نظر در بارهٔ انسان و موجودات جاندار دیگر تازه پیدا شده است . اگر در کتاب‌های علمی روایات تاریخی که پیشینیان نوشته‌اند مطالعه فرمائید چنین به نظر می‌آید که معتقد بوده‌اند به اینکه خداوند روزی که عالم را آفریده به همین حالت حالیه خلق فرموده و برای همه موجودات قالب‌های معین ساخته و از اول خلقت تا روز قیامت موجودات را در این قالب‌ها ریخته و می‌ریزد و تبدیل و تحولی در کار نیست و برای هر موجودی صفاتی و احوال و اخلاقی مقرر داشته که نسل به نسل باقی و برقرار است و من جمله زندگانی انسان هم همین سان که امروز هست آغاز ساخته و پرداخته شده است .

در کتاب‌های تاریخ که پیشینیان نوشته‌اند چه در اروپا و چه در مشرق زمین آنچه من اطلاع دارم تنها يك کتاب است که در آن مختصر اشاره به مسئلهٔ تکامل بشر هست ، و اتفاقاً آن کتاب شاهنامهٔ خودمان است امیدوارم که شاهنامه را خوانده باشید و اگر نخوانده‌اید سفارش می‌کنم که بخوانید اگر خواندید بر شما معلوم خواهد شد که از داستان‌هایی که در آغاز شاهنامه نقل شده برمی‌آید که وقتی بوده که انسان آتش افروختن نمی‌دانسته است چه بنا به روایت شاهنامه آتش در زمان هوشنگ پیدا شده است، و همچنین خط خواندن و نوشتن در زمان تهمورس آغاز شده، و نیز برمی‌آید که ابتدا انسان خوراك پختن و لباس دوختن و معالجهٔ امراض نمی‌دانسته است و مردم اصناف و طبقات نبوده‌اند و همچنین .

البته مقصودم این نیست که داستان‌هایی که در شاهنامه در این امور

نقل شده مطابق واقع است منظور این است که این نکته که انسان در آغاز وحشی بوده و کم کم متمدن شده است از شاهنامه بر می آید و نویسندگان دیگر یا هیچ متوجه این معنی نبوده اند و یا این اندازه تصریح نکرده اند و در هر حال کسی به این امر توجه نکرده بود تا در سده نوزدهم میلادی علمای اروپا کم کم به این نکته پی بردند و آن را دنبال کردند و اظهار عقیده نمودند که خداوند برای موجودات قالبها نریخته است چنان که ارسطو و حکمای دیگر تصور کرده و اجناس و انواع را پایدار و لایتغیر فرض کرده بودند و احوال حیوان و انسان را بر يك روش و دائمی دانسته بودند بلکه امروز مسلم شده است که همه موجودات مخصوصاً انسان در حال تحول و تکامل اند و رأی داروین که یقیناً صحبت آن را شنیده اید جز این نیست ولیکن نمی دانم چه شده است که بعضی بر سر این حرف غوغا بر پا کرده و آن را کفر و انکار صانع قلمداد نمودند، و حال آن که معتقدین به تکامل آن را مستلزم انکار خالق ندانسته اند و هیچ مانعی ندارد که هم موحد باشیم و هم به تکامل عقیده داشته باشیم و گفتگو همه در این است که آیا موجودات در قالبهای ثابت لایتغیر ریخته شده اند یا اساس کار عالم بر تحول و تکامل گذاشته شده است، و امروز کسانی که در علم نظر تحقیق دارند قسم دوم را معتقدند و علم مردم شناسی هم بر این اصل مبتنی می باشد و من خود معتقدم که اصل تکامل با توحید و حقیقت بیشتر سازگار است و با این اصل برای وجود انسان می توان حقیقتی و حکمتی قائل شد که چرا می آید و چرا می رود و می فهمیم که وجود هر يك از ما عاملی است در عالم تکامل خلقت و هر کس بقدر قوه خود در ترقی عالم کار می کند و اگر غیر

از این باشد می توان گفت باید در عالم تحیر باشیم و حق داریم پیرسیم  
این آمدن و رفتن ما بهر چه بود؟

خلاصه مردم شناسی علم به تحولات و تکامل انسان است چنانکه  
حیوان شناسی علم به تحولات جانور هاست و معرفت الحیات یا جان شناسی  
علم به تحولات کلیه موجودات جاندار است و گمان می رود از مطالعه  
دقیق در این علوم عقیده شخص در امر تکامل راسخ می شود و ضمناً پی  
می بریم که انسان چگونه در راه تکامل سیر می کند و برای این که  
تکامل به خوبی و به زودی صورت بگیرد چه باید کرد زیرا هر چند  
موجودات همه در حال تکاملند انسان با موجودات دیگر این تفاوت را  
داراست که جانوران و مخصوصاً گیاهها حال انفعال دارند باین معنی  
که از روی علم و عمل در طبیعت تصرف نمی کنند و تابع آن هستند  
ولیکن انسان به کلی تابع طبیعت نیست و متصرف است و می تواند امور  
طبیعت را تا يك اندازه تابع اراده خود کند و بنا بر این تکامل خویش  
را سریع و بطئی نماید یا وجهه آن را تغییر دهد البته این قوه تصرف  
انسان هم محدود است و یکسره نمی تواند بر طبیعت مسلط شود و بالاخره  
باید از آن تبعیت بکند ولیکن روز بروز قوه تصرفش افزون می گردد  
و قادر می شود بر این که قوای طبیعت را به سوی میل و اراده و صلاح  
خویش بگرداند. بنیاد تکامل انسان بر همین است.

پس از این مقدمات اکنون مستعد شده ایم که معنی مردم شناسی  
را دریابیم و معلوم کنیم که موضوع آن چیست.

پس گوئیم موضوع علم مردم شناسی بر دو قسم است: يك قسم  
امور مادی یعنی آنچه مربوط به تن و هیئت جسمانی است و قسم دیگر

معنوی یعنی اموری که نتیجه فکر و عقل انسانی است .

در قسم اول یکی از مباحث مسئله ارتباط زندگانی انسان است به محیطی که در آن نشو و نما می کند و این که هر محیطی چه تأثیرات در وجود و تکامل انسان دارد و شك نیست در اینکه محیط و خاک و آب و هوا در کیفیت خلقی و خلقی انسان مدخلیت تام دارد. کسیکه در بیابان های خشك عربستان زندگانی می کند ممکن نیست حال آن کسی را داشته باشد که در دامنه کوه الوند مسکن دارد. و مردم مازندران ناچار با سکنه سیستان و بلوچستان تفاوت دارند. همچنین مردم هندوستان نمی توانند مانند اهل اروپا باشند و اختلاف اقلیم و آب و هوا هم در چگونگی بدن انسان دخالت دارد. هم در احوال روحی و خلقی و فهم و شعور او و هم در کیفیت زندگانی او از خوراکی و نوشیدنی و پوشیدنی و مسکن و چیزهای دیگر؛ و این مبحث با مبحث جغرافیای انسانی هم ارتباط تام دارد یعنی بحث در اینکه در هر اقلیم و کشور چه مردمی زیست کرده و می کنند و اهل کدام اقلیم قدیم ترند و بالاخره مهد نوع بشر کجا است یعنی چه نقطه از روی زمین است که انسان ابتدا آنجا ظهور کرده است و آیا آن يك نقطه یا نقطه های چند بوده است و در آغاز ظهورش انسان چه خلقتی داشته و چگونه زندگی می کرده است. در این قسمت اول از معرفة الارض یعنی علم طبقات زمین استمداد می-کنیم و شناسائی خودمان را به احوال اوایل امر بشر در ذیل علم دیرین شناسی (۱) قرار می دهیم که علم به موجودات کهن است . یعنی مثلاً جانورانی که يك میلیون سال پیش از این در روی کره زمین می زیستند

و تحوست آنها منتهی به ظهور جانورهای امروزی و نوع انسان شده است و چون از آن دوره‌های کهن پیشتر می‌آئیم به روزگارهایی می‌رسیم که ازمنه پیش از تاریخ می‌گویند. یعنی زمانی که انسان زندگانی دور از تمدن می‌کرده و چون خط و کتابت نداشته است سرگذشت‌های آن زمان‌ها نوشته نشده و فقط از آلات و ادوات و ظروف و اثاثیه و بقایای دیگری که از زندگانی مردم در آن دوره‌های قدیم بدست می‌آید می‌توانیم اجمالا به چگونگی احوال انسان در آن اوقات پی ببریم و از روی همین معلومات که از آلات و ادوات و بعضی قرائن دیگر به دست می‌آید دوره پیش از تاریخ را منقسم به چند عصر می‌کنند که آنها را بنابر موادی که انسان در آلات و ادوات بکار می‌برده است عصر حجر قدیم و عصر حجر اخیر و عصر مفرغ و عصر آهن نامیده‌اند و اگر بخواهیم وارد تفصیل آنها بشویم دامنه گفتگو دراز خواهد شد.

ازمسائلی که مربوط به این مباحث است معرفت نژادهای مختلف نوع انسان است و این یکی از مباحث مشکل علم مردم شناسی است و این اوقات در آن باب مطالعات و مباحثات بسیار شده و می‌شود و متأسفانه تعصبات و ملاحظات سیاسی هم به میان آمده روش تحقیق علمی را از بی‌طرفی و بی‌غرضی دور می‌سازد و ما در اینجا نمی‌خواهیم و مجال نداریم که وارد بحث این مسائل بشویم. همین قدر می‌گوئیم يك اندازه از اختلافات نژادی میان مردم آشکار است و محل انکار نخواهد بود چنانکه می‌دانید که جمعی از سکنه روی زمین سفیدپوستند ( در اروپا و آسیای غربی و مردم کنونی امریکا ) و گروهی زردپوست ( در آسیای شرقی ) و جماعتی سیاه پوستند ( در افریقا و اقیانوسی ) و

عدهٔ خیلی هم سرخ پوست (سکنهٔ قدیم امریکا) و هر کدام از این نژادهای اصلی فرع‌ها دارند و گذشته از رنگ پوست در چهره و قیافه آنها نیز اختلافات هست ولیکن از این نژادها هم اصناف و طبقات مختلف هست مثلاً در نژاد سفید که خود ما از آنها هستیم اقوام آریانی و سامی با هم تفاوت دارند و هر کدام از این‌ها هم به شعبه‌های مختلف منشعب می‌شوند.

در باب اختلاف نژادها و چگونگی و صفات و خصایلشان و خالص یا آمیخته بودن و مزایای آنها بر یکدیگر مباحثات بسیار پیش آمده و اینجاست که تعصب‌ها و اغراض غوغا برپا کرده و بیم آن می‌رود که حجاب اغراض بر روی حقایق پرده‌های رنگارنگ بگستراند ولیکن باید امیدوار بود که اهل علم این آلایش را بنخود راه ندهند که هر چه از حقیقت دور شویم از ترقی واقعی باز می‌مانیم. در هر حال معرفت احوال نژادهای نوع بشر قسمت عمدهٔ علم مردم‌شناسی است و در زبان‌های اروپائی این بحث را بر حسب اعتبارات مختلف که در نظر بگیرند اتنوگرافی (۱) و اتنولوژی (۲) نامیده‌اند و ما این هر دو را می‌توانیم نژادشناسی بخوانیم و چنانکه پیش از این خاطر نشان کرده‌ایم در این علم هم به چگونگی بدنی و جسمانی انسان می‌پردازند هم به کیفیات روحی و اخلاقی.

در بارهٔ چگونگی جسمانی اگر بخواهیم بیش از اشاراتی که کردم سخن بگویم برای مطالب دیگر وقت باقی نمی‌ماند و تعریفی که از مردم‌شناسی و نژادشناسی باید بکنم ناقص خواهد ماند. پس بهمین

اندازه اکتفا کرده می‌رویم بر سر قسمت دوم یعنی امور معنی که مایه امتیاز حقیقی انسان از حیوان است.

در این قسمت یکی از نخستین مباحث مبحث زبان است و مطالعه در اینکه سخن گفتن و تکلم یعنی ادای مراد کردن بوسیله زبان که از خصایص انسان است چگونه پیدا شده و چه سیرها نموده و چه اقسام دارد و قواعد تحول و تکامل آن چیست و این رشته مطالعات خود موضوع علم مفصلی است که اروپائیان لنگوئیستیک (۱) می‌گویند و اگر میل دارید ما هم آن را زبان شناسی می‌نامیم. با توجه به این که زبان شناسی غیر از زبان دانی است زیرا که زبان دان کسی است که يك یا چند زبان از زبان‌هایی که فرا گرفته عمیق شود و قواعد اشتقاق و تحولات آن را بدست آورد او را فیلولوگ (۲) و علمش را فیلولوژی (۳) می‌گویند اما چنین کسی که زبان دان است ممکن است زبان شناس نباشد زیرا که زبان شناسی علم به قواعد کلی مربوط به ظهور زبان و سیر تکامل آنست و اقسام زبان‌ها و اختلافاتی که میان آنها مشاهده می‌شود و ارتباط‌هایی که با یکدیگر دارند و این مباحث با مسئله اختلاف نژادها هم مربوط است و تقریباً صد سال پیش که این علوم به ظهور می‌آید گمان رفته بود هر زبانی مخصوص نژادی است و از آن می‌توانند به قومیت و نژاد سخن گویند به آن زبان پی برد ولیکن امروز عقیده مردم شناسان این است که این حکم بطور کلی و مطلق درست نیست اما شك نمی‌توان کرد که زبان با قومیت و نژاد مناسباتی دارد که صرف نظر کردن از آن ممکن نیست.



مبحث دیگر از مباحث نژاد شناسی مسئله چگونگی زندگانی اجتماعی مردم است بنا بر آنچه در آغاز سخن تحقیق کردیم زندگانی انسان همیشه این قسم که اکنون هست نبوده است و هم اکنون مردم همه بیک قسم زندگی نمی کنند. زمانی بوده است که امر مردم بخوردن برک و میوه درختان جنگل یا صید ماهی رودخانه ها یا شکار پرندگان و چرندگان می گذشته است سپس انسان به شبانی و کله داری پرداخته که زندگانی ایللی و عشایری نوعی از آن است. پس آنگاه زراعت و فلاحت پیش آمده و تمدن ترقی کرده و انسان به صنعت دست برده است و در همه این احوال ابتدا زندگانش بسیار ساده و مختصر بوده و کم کم طول و تفصیل یافته و همین امروز نمونه ها از همه این اقسام زندگانی میان مردم موجود است و انسان در این سیر تکامل مشاغل و پیشه ها تأسیس نموده و اصناف و طبقات تشکیل داده خوراک و آشامیدنی های گوناگون فراهم ساخته انواع و اقسام بی شمار جامه ها اختراع کرده و در تهیه مسکن و خانه و عمارت تصرفات بسیار نموده برای فراهم ساختن وسایل زندگانی آلات و ادوات مختلف ابداع کرده، از ضروریات کم کم به تفنن پرداخته و بسیاری از آنچه تفنن بوده ضروری ساخته؛ خلاصه از تیشه و چکش سنگی و تیر و کمان و فلاخن و پیاده روی به توپ و تفنگ و کارخانه های امروزی و تلگراف و تلفون باسیم و بی سیم و اتومبیل و هواپیما و امثال آن رسیده است و این جمله موضوع بررسی و مباحثات دقیق و عمیق مردم شناسان می باشد. و نیز از مباحث مربوط به این قسمت جستجو در عادات و آداب و رسوم و قوانین و نظامات و طرزهای مختلف حکومت سیاست و کشورداری است و البته می دانید که جمله این چیزها در سرزمین ها و روزگارهای مختلف یکسان

نبوده و نیست و مطالعه این امور و چگونگی ظهور این اوضاع در نگارنگ نیز رشته مهمی از علم مردم شناسی یا نژاد شناسی است که آنها را بررسی نموده مشابهت ها و اختلافات را یکدیگر بسنجند و بهره هائی که در معرفت احوال انسان از این مطالعات می توان برد ببرند .

مبحث دیگر که اهمیتش از آنچه گفتم کمتر نیست مطالعه در عقاید دینی و مذهبی و سیر تاریخی آنهاست . می دانید که ادیان و مذاهب در میان اقوام و ملل بسیار متفاوت است و متأسفانه این امر یکی از موجبات بزرگ اختلاف و نفاق و دشمنی و کینه جوئی مردم نسبت به یکدیگر بوده و هست و حال آنکه عکس می باید باشد یعنی دین باید سبب اتحاد و اتفاق شود ولیکن جهالت و نفسانیت نمی گذارد و با تأسفی که از این جهت داریم باید اقرار کنیم که ظهور این اختلافات امری طبیعی بوده است و ممکن نمی شد که با این اندازه تفاوت که در فهم و شعور و احوال و اخلاق مردم هست در امر غامضی مانند خدا شناسی و خدا پرستی همه یکسان باشند . پس چاره نداریم جز اینکه از روی دقت و بی غرضی و بی طرفی در امر ادیان و مذاهب بررسی کنیم و به بینیم چگونه ظهور یافته چه انواع و اقسام پیدا کرده چگونه هر دین و مذهبی نتیجه فکر و طبع و مقتضیات زندگی و حوائج و پیش آمدهای تاریخی هر قوم بوده و چه قسم سیر نموده و چه تأثیرات در زندگانی مردم داشته است و هر دین و مذهبی چه شعبه ها پیدا کرده و چه فرقه ها و جمعیت ها از آن متفرع شده و در تربیت اقوام چه اثر ها بخشیده و چه سود و زیان ها به مردم رسانیده و این اختلافات از چه مأخذ و منشأ پیش آمده ؛ چه حقیقتی را متضمن بوده و چگونه چون ندیدند حقیقت را افسانه زدند و این جمله نیز از موضوعات علم مردم شناسی است .

بالاخره یکی از مسائل بسیار شیرین علم نثرادشناسی چیزی است که توده شناسی نام گذاشته‌ایم و به زبان‌های اروپائی آن را فلك‌لور (۱) می‌گویند یعنی معارف عامه یا معلوماتی که در میان عوام شایع است از داستان‌ها و افسانه‌ها و خرافات و موهومات و مثل‌ها و شعرها و ترانه‌ها و آهنگ‌های خوانندگان و رقص‌ها و نقش و نگار - هائی که عامه در زندگی خود معمول می‌دارند و این جمله دلالت تامه بر احوال روحیه و افق فکری و ذوق و سلیقه عامه هر قوم دارد و سرانجام معارف عالیه و خاصه نوع بشر از همین معارف عامه بیرون آمده و سیر تکاملی کرده و صورت علم و فلسفه و ادبیات و لطائف شعر و موسیقی و نقاشی و حجاری و معماری را پذیرفته است .

با اینکه مطالب را بسیار فشردم که سخن دراز نشود و خاطر‌ها آزرده نگردد ملاحظه می‌فرمائید که مردم شناسی چه دامنه پهنآوری دارد و چه اندازه شیرین و دلنشین و قابل توجه است و از همین نقشه اجمالی که در ظرف این چند دقیقه کشیده اگر دقت بفرمائید برخواهید خورد به اینکه این علم چه اندازه اهمیت دارد و محل استفاده است به یاد بیاورید این کلام بزرگ را که من عرف نفسه فقد عرف ربه و از دیر باز دانشمندان به مردم سفارش می‌کردند که خود را بشناس خودشناسی مقدمه خداشناسی است و مردم شناسی همان خودشناسی است که به صورت علم درآمده است. و نیز می‌دانید که همیشه اوقات سیر در آفاق و انفس را مایه کمال می‌دانستند و به همین جهت مسافرت را یکی از وسایل کمال نفس می‌خواندند و می‌گفتند بسیار سفر باید تا پخته شود خامی. مقصود

اصلی از مسافرت و سیر آفاق و انفس تحصیل همین معلوماتی است که موضوع مردم شناسی و نژاد شناسی می باشد و اگر فایده محسوس تری از آن می خواهید اینست که هر کس در هر کار خاصه کارهای مهم مربوط به جماعت و ملت بر عهده می گیرد هر قدر در مردم شناسی معرفتش بیش باشد کارش پیش است و بهتر کامیاب می شود. رهبران قوم و مردان سیاسی از مردم شناسی بهره های بزرگ می توانند ببرند چون از این راه درمی یابند که وحدت ملی به چه وسایل حاصل می شود؛ جهت جامعه در میان هر جماعت چیست و چگونه می توان توده و ملت را بسوی ترقی کشانید و تکامل آنها را سریع گردانید. آداب و رسوم و عادات و اخلاق و عقاید و احوال مفید و مضر که در هر قوم هست کدام است؛ چه چیز را باید تقویت کرد و چه امور را باید برانداخت؛ چه قسم سیاست مناسب حال قوم است؛ برتری و تفوق هر قومی بر اقوام دیگر چگونه دست می دهد؛ خوشی و سعادت مردم به چیست. البته در این مسائل از جغرافیا و تاریخ و علم اقتصاد و علم اجتماع و علم حقوق و فلسفه و غیرها نیز باید استمداد نمود و مردم شناسی از این علوم بهره می برد همچنان که آن علوم از مردم شناسی استفاده می کنند و جز این نمی تواند باشد چون همه این علوم مربوط به انسان است و هر يك از آنها جنبه مخصوصی از احوال انسان را مورد مطالعه قرار می دهد.

مردم شناسی به شرحی که بیان کردیم از علوم تازه است و می توان گفت بیش از صد یا صد و پنجاه سال از عمرش نگذشته است و هنوز راه درازی دارد که پیماید تا به کمال نزدیک شود و طبیعی است که کمال علم مردم شناسی کلی از این راه دست می دهد که در هر کشور و

میان هر قوم مردم شناسی خصوصی آن کشور و آن قوم تنظیم شود و این مسئله ما را متنبه و متوجه می کند که ما ایرانی ها هم باید به مردم شناسان دنیا دستیاری کنیم و می توانیم بکنیم.

توضیح آنکه می دانید که نوع بشر از اقوام و ملل و قبایل و طوایف بسیار تشکیل شده که در کشورهای مختلف روی زمین پراکنده و ساکنند و هر کدام از این جماعات صفات و احوال بدنی و روحی مخصوص دارند و معرفت کلیه احوال نوع بشر حاصل نمی گردد مگر اینکه چگونگی خصوصی هر قوم و طائفه دانسته شود و یکی از کشورهای روی زمین ایران است و یکی از اقوام که نوع بشر از آنها تشکیل یافته قوم ایرانی است پس ما ایرانی ها از دو جهت باید به مردم شناسی توجه تام داشته باشیم یکی از جهت فوایدی که از شناختن خودمان می بریم و دیگر از جهت اینکه به این وسیله به کلیه علم مردم شناسی فایده می رسانیم تا اکنون می توان گفت مختصر مطالعه و تحقیقی که در مردم شناسی ایران به عمل آمده به توسط خارجیان بوده است یعنی کسانی که در این علم نظر داشته و به اهمیت آن پی برده و به تحقیقات مردم شناسی خود اکتفا نکرده و با اقوام و ملل دیگر نیز توجه نموده و از جمله به ایران آمده و جزئی معلوماتی از احوال این مردم بدست آورده اند ولیکن این معلومات بسیار ناقص است و طبیعی است که اهل کشور برای تحقیق در احوال خودشان بیشتر وسیله و سهولت دارند بنابراین می توان گفت نسبت به مردم شناسی این سرزمین کار درستی صورت نگرفته است و باید متوجه بود که اتفاقاً مردم شناسی ایران از جهات چند اهمیت خاص دارد.

یکی اینکه ایران کشور پهناوری است و خاک و آب و هوا و مناسبات و محیط زندگانی انسان در این کشور بسیار مختلف است در ایران هم گرمسیر هست و هم سردسیر و هم اماکن معتدل هم کوهستان داریم و هم دشت و بیابان، هم جنگل و نقاط پر آب، هم جاهای خشک کم حاصل. با کشورها و اقوام بسیار مختلف همسایه و مربوط هستیم و مقتضیات زندگانی در هر گوشه این کشور با نقاط دیگر متفاوت است. گیلان حکمی دارد کرمان حکم دیگر؛ آذربایجان مقتضیاتی دارد و خوزستان مقتضیات دیگر؛ و البته در این کیفیات گوناگون اوضاع نشو و نما و پرورش انسان رنگارنگ بوده و هست.

دیگر اینکه ایران از سرزمین‌هایی است که از دیر گاهی انسان در آنجا زندگانی کرده و تمدن‌ها بظهور آورده و در دوره طولانی تاریخی و ماقبل تاریخ او اوضاع و احوال مختلف پیش آمده است و حتی احتمال کلی می‌رود که مهد نوع بشر یا لااقل مهد نژاد آریانی خود این کشور یا بعضی از ممالك مجاور آن بوده باشد و يك علت دیگر اهمیت این سرزمین آمیختگی کلی است که در مردم آن روی داده است. چون هم ایرانی‌ها بسیار به دیارهای دیگر به سیاحت و تجارت یا مهاجرت یا به لشکر کشی و جهانگیری رفته‌اند و هم از کشورهای دیگر بسیاری از مردم به همان قصدها به ایران آمده‌اند و این آمیزش طوایف مختلف در ایران تأثیرات قوی داشته که برای مردم شناسان بسیار محل توجه می‌باشد.

پس شایسته است که ما ایرانی‌ها یکسره تحقیقات مردم‌شناسی کشور خود را به ییگانگان واگذار نکنیم و از چندین نظر مقتضی

است که در اینکار اهتمام نمائیم. یکی از جهت فوایدی که از این راه حاصل می شود بشرحی که بیان کردم و یکی از جهت اینکه مردم شناسی علمی است که از علوم دیگر بیشتر به آسانی می توانیم در آن کار کنیم و در ترقی دادن علم شریک و سهیم شویم، اگر چه با اهتمامانی که دولت شاهنشاهی در راه ترویج معارف به عمل می آورند و کوششی که وزارت فرهنگ ما در این راه دارد امیدواری کامل می توان داشت که اگر جوانان ما همت کنند بزودی چرخ علم و معرفت را در این کشور راه بیندازیم و از مفاخری که از این راه اقوام و ملل متمدنی حاصل می شود بهره بیاوریم اما بعضی از رشته های علوم است که هر اندازه جد و جهد بکنیم مدتی لازم دارد تا چنان مجهز شویم که بتوانیم در تکمیل آنها شرکت نمائیم ولیکن در بسیاری از رشته های علم مردم شناسی چنین نیست و همه شما آقایان از همین امشب که از اینجا می روید اگر میل داشته باشید و همت کنید می توانید در اوقاتی که از کارهای دیگر فراغت دارید مشغول فراهم کردن مواد و معلومات مربوط به مردم شناسی و نژاد شناسی ایران بشوید شما خودتان از اهل نقاط مختلف این کشور هستید و یا با مردم نقاط مختلف آشنائی و دوستی و خویشی دارید می توانید آلات و ادوات و لباس ها و آرایش ها و هر قسم اسباب و افزار و مصنوعات که در این سرزمین در زمان های پیش یا همین ایام بکار می رفته یا می رود برای موزه مردم شناسی جمع آوری کنید اصطلاحات و عبارات و مثل ها و ترانه ها و تصنیف ها و شعرهای ولایتی و همچنین قصه ها و افسانه ها و خرافات و موهومات عوام و آداب و عادات و رسوم و عقاید مخصوص

اهل ولايات و طبقات واصناف آنها و هريك از خصايص ايشان را تحقيق کرده به بنگاه مردم شناسی که در همین عمارت واقع است برسانید و مطمئن باشید که هريك قدم که در این راه بردارید و يك قلم که بگذارید مقداری به ترقی و تکمیل علم مردم شناسی میهن خود خدمت کرده اید. علم مردم شناسی به اندازه ای اهمیت دارد که گاهگاه کنگره های بین المللی برای آن منعقد می شود و علمای اهل فن از همه کشورها آنجا جمع شده معلوماتی که بدست آورده اند بیکدیگر می دهند و در آن مسائل تحقیق و مباحثه می کنند. چهار سال پیش از این کنگره در لندن منعقد شد و جای نماینده ما آنجا خالی بود. با آنکه به همان دلایلی که شرح دادم همه چشم توجه به مردم شناسی ایران دارند. در سال آینده هم این کنگره در کپنهاگ پایتخت دانمارك منعقد خواهد شد و اگر همتی کنید با اسبابی که دولت فراهم آورده و بنگاه و موزه که تأسیس شده دور نیست بتوانیم کاری بکنیم که جای ما در کنگره خالی نباشد و از افاده و استفاده محروم نمائیم.

این بود تعریف بسیار مجملی که بر حسب تقاضای همکاران محترم مردم شناسی برای آقایان توانستم بکنم و با آنکه در اختصار مطلب خیلی کوشیدم و از بسیاری چیزها که می بایست گفته شود صرف نظر کردم باز سخن دراز شد و امید عفو دارم.

پنجم دیماه ۱۳۱۶



## درباره تاریخ ایران

شرحی که در ذیل چاپ می شود کاغذی است از محمد علی فروغی ( ذكاء الملك ) که از استانبول به مرحوم محمد قزوینی در سال ۱۹۲۸ میلادی نوشته و سواد ماشین شده آن در اختیار سید حسن تقی زاده بوده است. آن را به یاد آن سه دانشمند فقید برای درج به مجله یقما تقدیم می کنم .  
ایرج افشار

سواد کاغذ آقای ذكاء الملك از اسلامبول در جواب استفساری که آقای میرزا محمد خان قزوینی از ایشان در خصوص تألیف تاریخی برای ایران نموده بودند - وارده در ۱۴ آوریل ۱۹۲۸

در باب تألیف تاریخ ایران نظر آقای اعتمادالدوله چیست نمی - دانم شاید هم شخصاً نظر خاصی اتخاذ نکرده باشند و بنایشان بر این باشد که برای سرکار یا بنده واگذار کنند در هر حال به عقیده بنده این کار خوب لازمی است و من خود همیشه در این فکر بوده ام اما گرفتاریهای بی معنی من تا کنون نگذاشته است برای اجرای این نیت فکری بکنم . اتفاقاً در همین ایام بخاطرم گذشت که چه خوب بود بنده و سرکار مجال پیدا می کردیم و مشترکاً به تصنیف يك تاريخ ایران می پرداختیم و اگر می توانستیم برای تسریع و تسهیل امر بعضی جوانهای قابل از قبیل میرزا عباسخان اقبال و آقای مجتبی مینوی که فعلاً غیر از این دو نفر هم کسی را نمی شناسم کمک می گرفتیم . غرض

این است که بنده آرزوی این کار را همیشه داشته و دارم ، اما اولاً وقت و فرصت لازم دارد ، ثانیاً مخارج برای فراهم کردن اسباب کار . در هر حال اگر من سرم به بالینی قرار گرفت یعنی در يك نقطه مقیم شوم و شغلم بقدری شاغل نباشد که از اوقات عمر نتوانم به مصرف کار تفننی برسانم حاضرم هر قدر ممکن شود در این کار شرکت کنم که کتابی در تاریخ ایران با معلومات حالیه و موادیکه سرکار جمع آوری نموده اید با روح و شیوه و سلیقه‌ای که امروز دانشمندان دنیا در تاریخ نویسی دارند تألیف شود و شرکت بنده هم ممکن است بطریق تحریر و انشاء و جمع آوری و تنظیم موادی باشد که سایر همکاران فراهم می‌کنند و هم خودم ممکن است بقدر مقدور در تهیه مواد دخیل باشم . اما عقیده بنده در باب کم و کیف آن تألیف :

اولاً اقسام نهائی را چه از طرف اجمال و چه از طرف تفصیل نفی می‌کنم یعنی نه بقدری مقدماتی باشد که فقط بدرد مدارس ابتدائی یا مراحل اول مدارس متوسطه بخورد که این قسم را نوشته‌ایم و اگر بخواهیم تجدید کنیم و بهبودی دهیم حاجت به این تفصیل نیست ، و نه چنان مطول و مفصل باشد مثل تاریخ فرانسه که امثال میشله و ارنست لایس و هانری مارتن نوشته‌اند چه آنهم از عهد ما خارج است ، زیرا که اولاً عمر ما وفا نمی‌کند ، ثانیاً مواد آن حاضر نیست و بعقیده من قبل از آنکه کسی اقدام بچنان تألیفی بخواهد بکند باید مدت زمانی دوایر دولتی یا مجامع علمی مقدمات فراهم سازند در همه ولایات گردش کنند و مواد تاریخ ایران را از نوشته‌جات و اسناد و آثار جمع - آوری نمایند و در لغات و رسوم و آداب و عقاید و کیفیات جغرافیائی

و نژادی و اخلاقی و مذهبی و غیره تحقیقات و مطالعات بعمل آورند بلکه این تحقیقات و مطالعات را به ولایات مجاور ایران نیز بسط دهند، ضمناً کوشهای زیر زمینی هم تکمیل شود، چون این کارها يك اندازه صورت گرفت پس از پنجاه یا صد سال شاید یکنفر یا چند نفر بتوانند تاریخ ایران کامل مفصلی تألیف کنند.

از این دو قسم یعنی حد اعلای اجمال و غایت قصوای تفصیل که صرف نظر کنیم در درجات متوسطه که مقدور و بعقیده بنده مقتضی است باز دو قسم را در نظر بگیریم یکی به اندازه‌ای که بکار محصلین مدارس عالییه یا مراحل آخری مدارس متوسطه بخورد دیگری آنکه نظر به محصلین نداشته باشیم و بخواهیم آنچه امروزه با وسایل موجوده که بدان مقتدریم در بقیه عمریکه ممکن است برای ما مانده باشد صورت دهیم. این دو قسم هر کدام محسناتی دارد و شایسته اقدام است بنده شخصاً هر دو قسم را اگر میسر شود ترجیح می‌دهم اما از قسم اول هم ابا ندارم چون امید به انجام آن بیشتر است.

قسم دوم مدت زیاد می‌خواهد و تحدید آن زماناً و کماً و حجماً مشکل است و اگر به آن اقدام بکنیم باید بر خود مخمر کنیم که اگر عمر ما وفا نکرد ناقص بماند و ظهوری نکند آنرا هم دو طریق ممکن است صورت داد یکی آنکه بخواهیم در عقاید و آرائی که اختیار می‌کنیم مباحثه و استدلال کنیم و اسناد و مآخذ بدست بدهیم البته این قسم خیلی مفصل و مطول تر می‌شود و وقت زیادتر لازم دارد. قسم دیگر اینکه در مباحثه و استدلال و ذکر مآخذ و اسناد بقدر حد ضرورت اکتفا شود و در اینصورت آنچه از حالا می‌توان تخمین زد که ممکن

است محل شبهه هم باشد گمان می کنم اگر مثل کتب مطبوعه اوقاف  
کیب چاپ کنند سه هزار صفحه از صفحات آن کتاب بشود.  
اگر قسم اول را اختیار کنیم بین یک هزار و دویست هزار صفحه از آن  
صفحات خواهد شد.

مدت تألیف آنهم بسته است به اوقاتی که شخص بتواند بمصرف  
آن برساند و عده همکارانی که داشته باشیم. در هر حال گمانم این است  
که از چهار پنج سال کمتر نشود بلکه عقیده ام این است که اگر در  
پنج سال تألیف آن انجام بگیرد خوبست. و اما اگر این خیال جدی  
شد و بخواهیم بکنیم لازم است که اول با یکدیگر ملاقات کنیم و  
مفصلاً با هم طرح بریزیم و کم و کیف و تقسیم کار و وسایل و غیره  
را بسنجیم و قرار مدار بدهیم، و اگر بشود که چنین کاری بکنیم  
تصور می کنم که بتوانیم اثر نفیسی بیاد کار بگذاریم بلکه عقیده ام  
این است که اگر وزارت معارف و دولت هم در صدد برنمایند و خودمان  
بتوانیم بکنیم خیلی خوبست اما آیا روز کار خواهد گذاشت؟ اینست  
خلاصه عقیده بنده. حالا سر کار هم نظر خودتان را بفرمائید - انتهی

## فارسی نویسی

نامه ایست که مرحوم محمد علی فروغی ( ذكاء الملك ) در موقعی که وزیر مالیه بوده به ادارات مالیه کشور به طور متحدالآل فرستاده یعنی درسی است که به همگان داده است .

مجله یغما

این اوقات بعضی اصطلاحات جدید میان نویسندگان شایع شده که با طبع زبان فارسی و فصاحت منافی است و لازم است به ادارات وزارت مالیه تذکر داده شود که از استعمال آنها احتراز کنند و از این جهت از فاسد شدن و تغییر شکل بیجا یافتن زبان فارسی جلوگیری نمایند . از جمله آن اصطلاحات از نقطه نظر است که ترجمه Point De vue می باشد .

اولا - باید دانست که این اصطلاح فرانسه سابقاً هم در فارسی عبارت داشته و لازم نبوده است ترجمه تحت اللفظی برای آن درست کنند. ثانیاً - همان عبارت ترجمه را هم غالباً بیجا و بيمورد استعمال می کنند . مثلاً می نویسند . از چه نقطه نظر این کار را کردند . و حال آن که باید گفت به چه ملاحظه یا به چه جهت یا به چه مناسبت، یا باید گفت منظور شما از این کار چه بود و قس علی هذا .

یا مثلاً می نویسند : خاک ایران از نقطه نظر معدن غنی است . غافل از این که معدن نقطه نظر ندارد . نقطه نظر راجع به انسان است

و در عبارت فوق باید گفت : از جهت معدن .

نیز می نویسند : مثلاً از نقطه نظر مصالح مملکت و حال آنکه سیاق فارسی آن است که بگویند، به ملاحظه ، یا به رعایت ، یا برای ، یا نظر به مصالح مملکت و قس علی ذلك . عبارات فوق هم مختصرتر است و هم بهتر و هم غلط نیست زیرا که در موارد مذکوره حتی در زبان فرانسه « نقطه نظر » استعمال نمی کنند البته اگر جایی که در فرانسه این عبارت را بکار می برند ما هم در فارسی بگوئیم آنقدر قبیح نخواهد بود اما باز اگر از این عبارت احتراز کنیم و آن چه سابقاً می گفتیم بگوئیم بهتر است و آن عباراتی است از این قبیل : به اعتبار یا از حیث یا از جنبه . مثلاً در فرانسه می گویند : « اگر به این قضیه از نقطه نظر قضائی نگاه کنیم » اما در فارسی بهتر آنست بگوئیم : به اعتبار قضائی یا از جنبه قضائی یا از حیث قضاوت و قس علیهذا .

همچنین خواهش می کنم ادارات این نوع عبارت ننویسند : فلان چیز صورت عجیبی به خود گرفته . سابقاً می گفتیم به صورت عجیبی در آمده است یا صورت عجیبی پیدا کرده . نمی دانم به خود گرفته اصطلاح کجاست و چه حسنی دارد ؟

از عبارات خیلی قبیح که این اوقات دیده می شود این است : تحت وضعیات کنونی چرا نمی نویسند . با اوضاع کنونی ، یا : با حالت حالیه ، یا : با این حال استعمال « تحت » در این موارد چه لطفی دارد ؟ استعمال الفاظ وضعیت و موقعیت برای چیست ؟ عربی اصل که نیست . فصحای فارسی زبان هم که استعمال نکرده اند اگر جعل و

اختراع است چه مزیت و لزومی دارد ؟

باری، مقصود این است دوائر تحریریه را متوجه کنید این شیوه فارسی نویسی که امروز از مترجمین به ادارات و حتی به عموم مردم سرایت کرده زبان فارسی را رو به فساد می برد و حیف است ، و بعدها اگر این قسم عبارات در مراسلات دیدم امضا نخواهم کرد .

## ادارات ما

از مسائلی که ذهن را خیلی متوجه می‌سازد اینست که ادارات ما حالا کاملاً مثل ماشین کار می‌کنند اما تصوّر نفرمائید این عبارت را من باب تمجید عرض می‌کنم بلکه مقصودم اینست که همانطور که ماشین در کار کردن بی‌تصرف است ادارات ما هم همان حال را دارند، یعنی جریان اداری در ادارات ما این شده که يك مراسله این اداره به آن اداره می‌نویسد، آن اداره دوم این مراسله را سواد کرده به اداره سوم ارسال می‌دارد، اداره سوم هم مثل ماشین به اداره دومی جوابی می‌دهد، اداره دوم سواد آن جواب را به اداره اولی ارسال می‌دارد و خیال می‌کنند به این ترتیب کار صورت گرفته است.

نمونه آن قضیه دبستان ایرانیان است که با همین پست درین باب بنده تشکّی کرده‌ام. مطلب از این سفارت به وزارت خارجه نوشته شده بود، وزارت خارجه آن را به وزارت معارف ارسال داشت، وزارت معارف يك کلمه جواب «بیشتر نیست» به وزارت خارجه داد، وزارت خارجه هم عین جواب را برای ماسواد فرستاد و هیچ کس در این بین نبود که بگوید آخر يك کلمه با وزارت معارف گفتگو باید کرد و مساعی باید به عمل آورد که مقصود حاصل شود.

اگر معنی کار در ادارات این باشد ماشین در روی میز بگذارند



خیلی بهترست تا اعضاء پشت میزها بنشینند . متمنی هستم درین باب هم اتمامی بفرمائید وقتی که این قبیل مراسلات را برای امضا خدمت سرکار می آورند ادارات را توجه بدهید که این قسم جریان اداری دردی دوا نمی کند و اگر این ترتیب دوام داشتد باشد البته تصدیق خواهید فرمود که اداره این سفارت هم ناچار یکی از چرخ های همان ماشین خواهد بود ....

## حقوق در ایران \*

مرحوم محمد علی فروغی ذكاء الملك طاب ثراه در سال های آخر عمر ، در نظر داشت نطق ها و خطابه هائی را که در هر موقع به مناسبت ، در محافل ادبی و یا در مجلس شورای ملی و یا در مواقع رسمی ایراد کرده است ، با مقالات کوتاهی که نوشته است ، یکجا فراهم آورد که به چاپ رسد .

فهرست این خطابه ها و مقالات را بتدریج می فرمودند و من بنده حبیب یغمائی یادداشت می کردم ، متن بعضی از آنها نیز برای چاپ فراهم آمد ، اما اجل به آن جناب مهلت نداد ، و این کار نیز چون بسیاری از دیگر کارهای ادبی که شروع کرده بودیم به پایان نرسید .

یکی از این خطابه ها سخنرانی آن مرحوم است در دانشکده حقوق ، در سال ۱۳۱۵ شمسی ، که اکنون به انتشار آن توفیق می یابد .

کسانی که در سخن رانی های فروغی از مستمعین بوده اند به خاطر دارند که وی هیچگاه در هنگام نطق مطالب را یادداشت نمی کرد و بسیار آهسته و شمرده حرف می زد ، یا سخن می راند . از پشت میز خطابه نیز دور نمی شد مگر يك بار که در نظرم هست در موزه ایران باستان در باره « مردم شناسی » سخن می گفت و در ایوانی که میز خطابه را نهاده بودند به آهستگی قدم می زد . رحمة الله علیه .

این خطابه با این که نسبتاً مفصل است ، و با اینکه صفحات مجله را گنجایش نیست ، چون بحثی جذاب و ممتع است در يك شماره طبع شد .

وقتی که از من تقاضا شد که در خصوص تاریخچه حقوق ایران و دانشکده حقوق چند دقیقه برای دانشجویان این دانشکده صحبت کنم و آقایان را سرگرم نمایم با کمال مسرت پذیرفتم، زیرا گذشته از این که پذیرفتن تقاضای دوستان همیشه مایه مسرت است میان من و این موضوع و این دانشکده مناسباتی است که بیشتر مایه مسرت من می شود. منوچهری که از شعرای خوب ماست غزل مانندی دارد که يك شعر آن اینست :

آنجا که بود مستی ایام گذشته

آنجاست همه ربع و تلال و دمن من

این مغالزه را من به دانشکده حقوق می توانم بکنم چون مناسبات من با این دانشکده از آغاز تأسیس آن است و از ایام جوانی خودم، زیرا که مبدأ و منشأ اولی این دانشکده مدرسه علوم سیاسی است. و سالی بیش نیست که مدرسه حقوق و بالاخره دانشکده حقوق جای مدرسه سیاسی را گرفته است. آغاز تأسیس مدرسه علوم سیاسی از سال ۱۳۱۷ قمری است. مؤسس آن مرحوم مشیرالدوله اخیر بود که آن وقت مشیرالملک لقب داشت، و پدرش مرحوم مشیرالدوله اسبق که وزیر امور خارجه بود و بعد صدراعظم شد، و این مسرتی است برای من که موقعی بدستم آمده که از این دو نفر که به سبب تأسیس مدرسه سیاسی به معارف این مملکت خدمت شایان کرده اند ذکر خیر و سپاس گزاری بکنم.

خلاصه، از همان وقت که مدرسه علوم سیاسی تأسیس شد بلکه قبل از آن که کلاس های آن دایر شود و مدرسه رسمیت پیدا کند من

با آن مدرسه مربوط بودم به مناسبت اینکه ، اولاً مرحوم مشیرالدوله صدر اعظم قصد کرده بود تدریس ادبیات فارسی را در مدرسه به والد من مرحوم ذکاء الملك فروغی محوّل کند، ثانیاً درسهای که در مدرسه داده می شد هیچکدام کتاب نداشت که دانشجویان بتوانند به توسط مراجعه به آن به فرا گرفتن درسهای که از معلمین اخذ می کنند مدد برسانند ، و چون یکی از موادی که در مدرسه علوم سیاسی می بایست تدریس شود تاریخ بود - که آن زمان اصلاً تدریس آن در ایران معمول نبود - می بایست از برای تاریخ هم کتاب تهیه شود ، و چون تاریخ را بر حسب معمول می خواستند از ملل قدیم مشرق شروع کنند اول کتاب تاریخی که در صدد تهیه آن برآمدند تاریخ ملل قدیم مشرق بود ، و اتفاقاً تهیه آن کتاب را به من رجوع کردند و آن اول کتابی بود که برای مدرسه تهیه شد .

پس می بینید که از تأسیس مدرسه علوم سیاسی که در واقع مقدمه همین دانشکده حقوق بود و سی و هشت سال قمری می گذرد ، و آنوقت شما آقایان هیچ کدام بدینیا نیامده بودید . مقصودم البته آقایان دانشجویان هستند نه آقایانی که محض تشویق دانشجویان و اظهار محبت به بنده تحمل زحمت فرموده مجلس ما را مزین و ما را متشکر ساخته اند .

سی و هشت سال در عمر يك کشور و يك ملت زیاد نیست ولیکن اتفاقاً این سی و هشت سال اگر از کمیت چیزی نیست ، از کیفیت ، یعنی از جهت اموری که در این مدت واقع شده چه در ایران و چه در خارج ایران اهمیت بسیار دارد ، و در دنیا کمتر سی و چهل سالی است

که این همه وقایع داشته باشد، و احوال ماقبل و مابعد آن این اندازه متفاوت باشد. وقایع تاریخی این مدت را چون شما دوره تمام تاریخ را خوانده‌اید البته می‌دانید و حاجت به تذکار نیست، من فقط در ضمن بعضی قصه‌ها و تذکارها تفاوتی را که در احوال مردم و ملت و دولت روی داده با مناسبت با موضوع این صحبت یادآوری می‌کنم.

آن زمان هنوز با کفش به اطاق آمدن قبیح بود، و روی صندلی نشستن معمول نشده بود، بدون لباس بلند از قبیل عبا یا لباده بحضور بزرگان رفتن بی ادبی، و اصلاً بی لباس بودن جلوف و سبک بود. لباس و کلاه همان بود که شما در اول عمر داشتید اگر فراموش نکرده باشید، اما یقه و دستمال کردن زدن خیلی نادر بود و تقریباً منحصر بود به کسانی که مدتی در اروپا اقامت کرده بودند، آن هم نه همه کس، و غالباً اسباب زحمت هم بود، یعنی بسا بود که در بعضی کوچه‌ها و محله‌ها متعرض فو کلی‌ها می‌شدند و اگر فحش و کتک در کار نمی‌آمد مضمون و استهزاء فراوان بود، و البته از داستانهای که در باب فوکل و کشمکش فو کلی‌ها و متجددین با قدیمی‌ها که مدت چندین سال در کار بوده مطلع هستید.

من خودم آن اوقات فو کلی نبودم مع هذا بعضی حکایت‌های با مزه دارم، از جمله این که در جوانی برعکس امروز موی سرم فراوان بود و زحمت می‌داد. آن زمان مردها زلف داشتند من هم يك مدت مثل همه زلف می‌گذاشتم، عاقبت از دست زحمت زلف‌ها بنا گذاشتم که موی سرم را به شکلی که حالا معمول است و همه دارند در آورم. روزی در کوچه‌ای می‌رفتم و بچه‌ها مهره بازی می‌کردند، ملتفت نشدم

و پایم به یکی از مهره‌ها برخورد، و مهره‌ها را جا به جا کرد. طفلی که مهره متعلق به او بود البته خللی در بازیش پیدا شد. من که گذشتم و آن طفل جا به جا شدن مهره را دید شنیدم که پشت سر من می گفت: قربان آقای وزیر مختار! و البته مقصودش وزیر مختار فرنگی بود و حال آنکه از فرنگی مآبی غیر از همان موی سر چیزی نداشتم.

عینک زدن جوانها آن زمان خیلی به نظر غریب می آمد و حمل بر خود نمائی و فرنگی مآبی می شد. اتفاقاً من از جوانی چشمم نزدیک بین بود و از این بابت در کوچه و بازار به زحمت بودم. دوستی داشتم که حال، به من اصرار کرد عینک بزنم، و می گفت هر چه تأخیر کنی چشمت ضعیف می شود. ناچار عینکی شدم. يك سر شب در کوچه می رفتم، کوچه هم تاریک بود و هم ناهموار و من در حرکت به زحمت بودم، و مکرر خم می شدم و سعی در دیدن پیش پای خود می کردم. یکی از بچه‌های کوچه که عجز مرا دید گفت عینک را بردارید تا چشمتان ببیند. وقتی یکی از کسان من که او هم عینک می زد روز نهم محرم در کوچه‌ای شنید یکی بدیگری می گوید این کافر را ببین که روز تاسوعا هم عینک می زند!

با کارد و چنگال غذا خوردن آن زمان معمول نبود و با دست غذا می خوردیم. تازه که شروع به استعمال کارد و چنگال کرده بودیم رفیقی داشتیم خوش صحبت و مضمون کو برای فرنگی مآبی مامضمون می گفت که آقایان سکنجبین را با کارد و چنگال میل می فرمایند! تصور نفرمائید که این قصه‌ها خارج از موضوع است، اینها تاریخ است و تاریخ مفید همین است. البته می دانید که امروز در تعلیم

تاریخ بیشتر نظر دارند به چگونگی احوال و اخلاق و آداب و رسوم مردم و تفاوت‌هایی که بمرور زمان می‌کند و بجنگ و صلح و شرح زندگانی رجال کمتر اهمیت می‌دهند، و حالا می‌خواهم بیشتر به اصل موضوع گفتگو بپردازم:

موضوع گفتگو حقوق و دانشکده حقوق بود. شاید بعضی از آقایان باشند که در باب لفظ حقوق و معنی آن توضیحات لازم داشته باشند. حقوق از اصطلاحاتی است که در زبان ما تازه است و شاید بتوان گفت که تقریباً از همان زمان که مدرسه علوم سیاسی تأسیس شده است این اصطلاح هم رایج گردیده و آن به تقلید و اقتباس از فرانسویان درست شده است، و در همه ممالک اروپا برای این معنی این قسم اصطلاح ندارند. فرانسویان مجموع قوانین و مقررات الزامی را که بر روابط اجتماعی مردم حاکم است *droit* می‌گویند، و ما چون این کلمه را «حق» ترجمه کرده بودیم، لفظ جمع آن را گرفته برای آن معنی اصطلاح کردیم، مناسبتش هم این است که قوانین و مقررات الزامی وقتی که میان قومی برقرار باشد مردم نسبت به یکدیگر حقوقی پیدا می‌کنند که باید رعایت نمایند. حاصل این که «حقوق» که می‌گوئیم مقصود قوانین کشور است، و علم حقوق علم به قوانین؛ و دانشکده حقوق مدرسه‌ای است که در آنجا قوانین تدریس می‌شود. تأسیس مدرسه علوم سیاسی هم برای همین بود که وزارت امور خارجه مأمورینی تربیت کند که به اندازه لزوم از قوانین اطلاع داشته باشند تا بهتر بتوانند در مقابل خارجیان حقوق کشور خود را حفظ کنند.

هر کشوری که روابط مردم با هم، و با دولت، در آن بر طبق

مقررات قانونی باشد آن کشور را قانونی می نامند ، و کشورهای قانونی هم اقسام مختلف دارند که برای شما دانشجویان حقوق حاجت به شرح آن نیست . ولیکن این مسئله محل تأمل است که آیا کشوری بی قانون هم می شود ؟

در این باب قدری تحقیق لازم است . کشوری که قانون نداشته باشد از نظر روابط دولت با مردم استبدادی است ، و از نظر روابط مردم با یکدیگر هرج و مرج است . از این رو می توانید استنباط کنید که کشور بی قانون خیلی کم است و شاید هیچ نباشد ، و اگر حیثاً مملکتی در وقتی از اوقات بی قانون باشد دوام نمی کند ، چون مردم با هرج و مرج نمی توانند آسایش داشته باشند ، و اگر آسایش از مردم سلب شد یا از داخله خود کشور یا از خارجه قوه پیدا می شود که هرج و مرج را موقوف کند ، یعنی قانونی میان مردم برقرار سازد . چیزی که هست این است که قانونی که در کشور مقرر است صورت ها و کیفیت های مختلف دارد . البته استادان شما وقتی که حقوق را برای شما تعریف و تقسیم می کردند این تحقیق را کرده اند که حقوق گاهی کتبی و مدون است ، و گاه عادی و فرعی ، و گاه بشری ، و گاه الهی یعنی دیانتی است . پس همین که کشوری را ببینیم که قوانین مدون مکتوب ندارد فوراً نباید حکم کنیم که کشور بی قانون است مگر اینکه ببینیم هرج و مرج است ، و گرنه هر گاه هرج و مرج نباشد ناچار اگر قانون مدون مکتوب ندارد قانون عادی و عرفی یا قانون الهی یعنی شریعتی و دیانتی دارد ، یا اختلاطی از این اقسام مختلف است ، و چنین مملکتی را هم قانونی می نامند ، الا این که



کشوری که قانون مکتوب مدوّن دارد تکلیف مردم در آن روشن تر است و کسانی که با قانون سرو کار دارند کارشان آسان تر می باشد .

کشور ما کدام قسم از این اقسام بود؟ البته کشوری که سه هزار سال تاریخ و تمدّن داشته باشد نمی شود که بی قانون صرف باشد . از آن طرف می دانیم که تا چند سال پیش قانون مدوّن مکتوب نداشتیم ، پس حقیقت این است که از قسم آخری که ذکر کردیم بود ، یعنی در قسمتی از امور ، قانون شرعی حاکم بود و در قسمتی قانون عرفی و عادی ؛ الا این که قانون هر قسم که باشد خواه مکتوب و خواه عرفی و خواه شرعی ، بودنش تنها کافی نیست ، مقتضی و متناسب بودنش شرط است ، و مجری و محترم بودنش لازم است ، و چون سخن به اینجا می رسد کار مشکل می شود ، به این معنی که قانون بهر قسم از اقسام باشد در آغاز امر که ظهور می کند و وضع می شود چون اقتضای حال و احتیاج سبب وجود آن شده است غالباً با حوائج مردم مناسب و مطابق است و مرعی و محترم می باشد ، اما اوضاع زندگانی مردم و احوال اقتصادی و مادی و معنوی و فکری و اخلاقی آنها ، مناسباتشان با خودی و بیگانه ، همواره بر يك حال نمی ماند ، و تغییر می کند ، و مقتضیات و احتیاجات دیگرگون می شود ، و لازم می آید که قوانین هم بر طبق مقتضای حال تغییر کنند . ولیکن متأسفانه این تحوّل و تکامل همیشه به درستی و چنانکه باید صورت نمی گیرد . عامّه مردم عقلشان نمی رسد ، خواص هم به علت های مختلف از این وظیفه خودداری می کنند ، بعضی به واسطه غفلت و نادانی ، و بعضی به واسطه لالابالی گری و بی فیدی و بی همتی ، و بعضی به واسطه اغراض و منافع شخصی ، زیرا

که انسان همیشه طالب منافع شخصی است و متأسفانه همیشه منافع شخصی خود را درست تمیز نمی‌دهد، و غالباً مصالح شخصی را با منافع عمومی منطبق نمی‌یابد بلکه عکس آن را معتقد می‌شود، و بنابر این غالباً اشخاص طبقات متنفذ در میان مردم که موفق شده‌اند قوانین و آداب جاری را با منافع شخصی و جماعتی خود منطبق کنند، رعایت منافع عامه را مهمل گذاشته جد و اصرار می‌کنند در اینکه آن قوانین و آداب به حال خود باقی بماند، و تغییر نکند. به این ترتیب طبقه محافظه کار در کشور پیدا می‌شود. نمی‌خواهم بگویم محافظه کاران همه منحصرأ منافع شخصی خود را در نظر دارند، البته بسیاری از آنها هم نفع عمومی را در بقای اوضاع موجود می‌دانند، و از روی عقیده و صمیمیت این مسلک را دارند. و غالباً وجود جماعت محافظه کار برای جلوگیری از افراط، مفید و لازم است به شرط این که خودشان در محافظه کاری افراط نکنند.

در هر حال، چون قوانین و آداب از مقتضای حال خارج شد و مطابق احتیاجات حقیقی نبود اجراء و رعایت آنها مشکل می‌شود و دو نتیجه بد ظهور می‌کند.

یکی اینکه جماعت کثیری از اوضاع ناراضی می‌شوند و کم کم پی می‌برند به اینکه جماعتی هستند که در نگهداری این اوضاع معجزه و ساعی می‌باشند، و بنابر این آنها هم در مقابل آن جماعت دسته‌بندی می‌کنند، و این دسته بندی غالباً از روی علم و عمد نیست بلکه به طبیعت واقع می‌شود، یعنی همیشه کسی نمی‌آید ناراضی‌ها را جمع کند و دسته‌ای تشکیل دهد، بلکه اوضاع و احوال طبیعتاً ناراضی‌ها را

بهم پیوند می دهد بدون اینکه خودشان متوجه باشند ، و این کیفیت ، هم در امور کشوری پیش می آید ، و هم در امور شرعی و دنیائی ، خواه قانون و مقررات کتبی و مدوّن باشد خواه عرفی و عادی . الان در ممالك اروپا که همه قوانین مرتب مدوّن مکتوب دارند همین کیفیت به شدت جریان دارد .

در کشور ما هم چهل پنجاه سال پیش ، چه در اوضاع دولت و چه در دستگاه دیانت ، یعنی چه در شرع و چه در عرف ، همین حالت پیش آمده بود ولیکن قبل از آن که این مطلب را دنبال کنم خوب است از نتیجه بد دوم اشاره ای بکنم و آن این است که قانون کشور همین که مطابق مقتضیات نشد و رعایت و اجرای آن مشکل شد کم کم حرمت و اعتبارش سست می شود ، و چنانکه باید محترم و مجری نمی ماند . جماعتی با توجه و یا بدون توجه از خود قانون شاکی می شوند ، و گروهی از مرعی نبودنش دلتنگی می کنند ، و روی هم رفته همه ناراضی می شوند . این نتیجه دوم هم چهل پنجاه سال پیش در کشور ما کاملاً ظهور کرده بود ، و حاصل آنکه هر چند از زمان قدیم در ایران قانون شرعی و عرفی بوده است به موجباتی که شرح دادم اوضاع و حقیقت این بود که قانونی در کار نبود ، و همه آن نتایج فاسدی که اشاره کردم ظهور کرده بود ، یعنی مردم که آن اوضاع را منافی آسایش و میل و آرزوهای خود می دیدند همواره زبان به شکایت درازداشتند ، و از این جماعت آنها که اروپا دیده یا از جریان امور آنجا آگاه بودند ، چون خوشی حال آن مردم و سعادت و ترقی آن ممالك را در سایه قانون میدانستند گفتگو از وضع قانون می کردند ، و مطالبه

می نمودند، و جماعتی که آن اوضاع را با منافع شخصی خود موافق ساخته بودند در حفظ آن احوال سعی بودند، تا آنجا که در اوایل عمر من یعنی در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه چون اروپا رفتن و اروپا دیدن و تحصیل اروپائی کردن، بمبارۀ آخری فرنگی مآبی را، یعنی مانع می شدند از اینکه کسی به اروپا برود، و در اینجا یا در اروپا تحصیل معلومات و اطلاعات بکند. جلوگیری از قانون خواهی و قانون طلبی هم کارش به جایی رسید که بردن اسم قانون مشکل و خطرناک شد.

شما آقایان که امروز در دانشکده حقوق درس قانون می خوانید، و هر روز می شنوید یا در روزنامه می خوانید که دولت فلان قانون را پیشنهاد کرده، و مجلس فلان قانون را تصویب نموده، و گاهی می - شنوید که چقدر در تکمیل قوانین کشوری و محترم بودن آن اهتمام می شود؛ نمی توانید تصور زمانی را بکنید که اگر کسی اسم قانون می برد گرفتار حسن و تبعید و آزار می گردید، ولیکن گواه عاشق صادق در آستین باشد چه همین پیش آمد برای پدر خودم و جمعی از دوستان و هم مشربان او واقع شد و آن داستان دراز است و اگر بنخواهم برای شما نقل کنم وقت می گذرد، و چون به قول معروف «شاهنامه آخرش خوش است»، چندین ورق از این تاریخ را بر می - گردانم و به آخرش می رسم.

همین که نوبت سلطنت به مظفرالدین شاه رسید، آن پادشاه یا از جهت اینکه ضعیف و بی حال بود یا واقعاً متجدد و ترقی خواه بود، بهر حال آن سختی های زمان ناصرالدین شاه را مست کرد.

آدم که پیر می شود طبع نقالی پیدا می کند ، من در این مدت که برای شما صحبت می کنم قصه های بسیار به نظرم می رسد . اما از نقل آنها خود داری دارم ، فقط بعضی را که مناسبت با موضوع گفتگوی ما بیشتر دارد نقل می کنم ، من جمله این یکی را که به منزله تنفس خواهد بود :  
 در زمان ناصرالدین شاه روزنامه در ایران منحصر بود به يك يا دو روزنامه که خود دولت طبع و نشر می کرد و آن هم اساسش از مرحوم میرزا تقی خان امیر نظام بود . مندرجات آن روزنامه عبارت بود از ذکر مسافرت های شاه به بیلاق و شکارهای او و مناصب و مشاغل و القاب و امتیازاتی که به اشخاص داده می شد . بعضی اخبار و وقایع ممالک خارجه را هم نقل می کرد ، و روی هم رفته چیزی که برای مردم نفعی داشته باشد در آن دیده نمی شد . گاهی از اوقات هم در خارجه یعنی در ترکیه و هندوستان روزنامه فارسی به طبع می رسید ولیکن از آنها کسی خبری نداشت ، و چندان چیزی هم نمی گفتند ، و اگر وقتی حرفی می زدند که به عقیده دولت از مقتضای حال خارج بود از ورود آنها به ایران جلوگیری می شد .

در سال اول سلطنت مظفرالدین شاه ، پدر من که دست از طبیعت خود نمی توانست بردارد ، اولین روزنامه غیر دولتی در همین شهر طهران تأسیس کرد ، و مندرجات آنرا مشتمل بر مطالبی قرار داد که کم کم چشم و گوش مردم را به منافع و مصالح خودشان باز کند . آن روزنامه « تربیت » نام داشت ، من هم آن وقت به درجه ای رسیده بودم که در کار آن روزنامه - مخصوصاً در آنچه می بایست از زبان های خارجه ترجمه شود - به پدرم دستیاری کنم . بنابراین غالباً در باب روزنامه با من

گفتگو می کرد. يك روز پرسید مقاله‌ای که امروز برای روزنامه نوشته‌ام خواندی؟ عرض کردم، بلی. پرسید دانستی چه تمهید مقدمه‌ای می‌کنم؟ من در جواب تأمل کردم. فرمود مقدمه می‌چینم برای اینکه بيك زبانی حالی کنم که کشور قانون لازم دارد. مقصودم این است که این حرف را صراحة نمی‌توانست بزند و برای گفتن آن لطائف الحیل می‌بایست بکار ببرد، همین قدر را هم که می‌توانست بگوید به پشت - گرمی مرحوم امین‌الدوله بود که صدر اعظم بود و او خود متجدد و قانون خواه بود.

این واقعه و سؤال و جواب دو سال پیش از تأسیس مدرسه علوم سیاسی واقع شد. این بود احوال دولت یعنی حوزه‌ای که در آن قانون عرفی بیشتر بکار بود. اما قانون شرع و حوزه‌ای که مربوط به این قانون است در چه حال بود؟ اگر بگویم شرح آن بی‌حد شود، لهذا از گفتن آن می‌گذرم. حاجتی هم نیست، چون خود آقایان مطلع هستید، و در ضمن مطالبی هم که بعد خواهم گفت به بعضی نکته‌ها بر خواهید خورد.

پس از روزنامه « تربیت » روزنامه‌های دیگر نیز ظهور کرد. روزنامه‌های فارسی خارجه هم با ما هم‌آواز شدند و غوغائی بلند شد. اول نتیجه‌ای که حاصل شد مسئله تأسیس مدارس بود. البته می‌دانید که تا زمان مظفرالدین شاه مدرسه در این کشور منحصر بود به مدارس قدیمی طلاب، و يك دانشکده دارالفنون که از تأسیسات میرزاتقی خان امیر بود، و يك دانشکده موسوم به مدرسه نظام که نایب السلطنه کامران میرزا به تقلید دارالفنون تأسیس کرده بود. از این گذشته جز

مکتب های سر گذرها چیزی نداشتیم .

از سال سوم مظفرالدین شاه شروع به تأسیس آموزشگاههای جدید شد ، اما از ناحیه مردم ، نه از ناحیه دولت . اول آموزشگاهی که دولت تأسیس کرد همین دانشکده علوم سیاسی بود که چنانکه گفتیم در سنه ۱۳۱۷ دایر گردید برای تربیت اعضاء به جهت وزارت امور خارجه ، مدت تحصیل این مدرسه را چهار سال قرار دادند و مواد تحصیلی عبارت بود از : تاریخ ، و جغرافیا ، و ادبیات فارسی ، و زبان فرانسه ، و فقه ، و حقوق بین الملل عمومی ، و علم ثروت . پس چنانکه می بینید مدرسه علوم سیاسی ، هم کار شعبه ادبی دبیرستان رامی کرد ، هم کار دانشکده را ؛ چونکه هنوز دبیرستانها به جایی نرسیده بودند که محصلین برای تحصیلات عالی تهیه نمایند ، و این مدرسه هر چند برای علوم سیاسی بود ولیکن علوم مزبور بدون تاریخ و جغرافیا فهمیده نمی شود . زبان فرانسه هم که برای اعضای وزارت خارجه لازم است . ادبیات فارسی هم که برای همه کس ضرورت دارد خاصه اینکه کم کم احساس می شد که معرفت به ادبیات در کشور ما رو به انحطاط میرود . این بود که در مدرسه علوم سیاسی این درس های مقدماتی را هم مجبور بودند بدهند . از علوم سیاسی به فقه و حقوق بین الملل عمومی اکتفا کردند ، چون اولاً در چهار سال بیش از این کاری نمی شد بکنند ، و بیش از چهار سال هم نمی خواستند دانش آموزان را نگاه بدارند ، ثانیاً از شعب مختلف علم حقوق و سیاسی اگر می خواستند درس بدهند چه شعبه را می بایست اختیار بکنند در صورتی که کشور در واقع قانون نداشت ، قوانین اروپا را هم به ایرانیان آموختن بی ثمر بود .

با مزه تر از همه چیزی است که اگر بگویم از بس با اوضاع  
 امروزی متفاوت است باور نخواهید کرد اما یقین داشته باشید که  
 کاملاً مطابق واقع است. اولاً من هیچ وقت خلاف واقع نمی گویم سهل  
 است عادت به اغراق و مبالغه هم ندارم، و آن اینست که تدریس علم  
 فقه در مدرسه علوم سیاسی مشکلات و محظورات داشت، و اگر آن  
 مؤسسه دولتی، و مرحوم مشیرالدوله وزیر امور خارجه و صاحب استخوان  
 نبود، یقیناً ممکن نمی شد که درس فقه را جزء مواد تدریس این مدرسه  
 قرار دهند و آنرا عملی کنند. حالا شاید نمی توانید حدس بزنید که  
 این اشکال از چه بابت بود. از بابت اینکه به عقیده آقایان علمای تدریس  
 فقه می بایست به مدارس قدیم و طلاب اختصاص داشته باشد، یعنی فقیه  
 بالضرورة باید آخوند باشد؛ در آموزشگاهی که شاگردانش کلاهی  
 بلکه بعضی از آنها فو کلی و بعضی از معلمین آن فرنگی بودند و روی  
 نیمکت و صندلی می نشستند چگونه جایز بود درس فقه داده شود!

باری، از دولت سر تغییر احوالی که در آن چند سال آخر روی  
 داده بود همین قدر درس فقه را جزء موارد تدریس آموزشگاه قرار  
 دادند و غوغائی بلند نشد و چماق تکفیر پائین نیامد، اما کسی هم  
 حاضر نمی شد که معلمی فقه را در این آموزشگاه قبول کند. بالاخره  
 به تدابیر و لطائف الحیل، و بعنوان اینکه درس فقه در مدرسه علوم  
 سیاسی برای فقیه تربیت کردن نیست بلکه مقصود اینست که محصلینی  
 که بالمآل به ممالک کفر مأموریت پیدا می کنند به مسائل شرعی  
 که دانستن آن برای هر مسلمانی فرض است آشنا باشند، و ثواب  
 آموختن این مسائل کفاره گناه درسهای دیگر باشد، آخوندی را



که آدم خوب مقدسی بود راضی کردند که معلمی فقه را قبول کند و این مشکل به این ترتیب حل شد، و آموزشگاه بکار افتاد، و چند سال بر این منوال گذشت.

ریاست مدرسه با مشیرالملک بود و معاونت ریاست، یا ناظمی، بامر حوم محقق الدوله امین دربار؛ و مشیرالملک یعنی مرحوم مشیرالدوله اخیر علاوه بر ریاست آموزشگاه درس حقوق بین الملل هم می داد. معلمین آن دوره اکثر مرحوم شده اند. مشیرالملک در همان اوایل امر مأمور وزیر مختاری به دربار روسیه شد و محقق الدوله مرحوم در اداره کردن آموزشگاه مستقل گردید. بنده هم بعد از فوت یکی از معلمین چون ستم مقتضی شده بود به معلمی تاریخ برقرار شدم. پس از چندی محقق الدوله هم به مأموریت رفت، و ریاست آموزشگاه را به پدرم دادند و من هم معاونتش می کردم، و بعد از وفات او ریاست به بنده تعلق گرفت، و در اینجا لازم است که از مساعدت های جناب آقای پیرنیا یعنی مؤتمن الملک نیز یاد کنم که از طرف پدر خود آموزشگاه را سرپرستی می کردند، و به علاوه تدریس علم ثروت را هم بعهده خود گرفتند.

پس اول دفعه ای که در این کشور علم حقوق بین الملل تدریس شد توسط مرحوم مشیرالدوله اخیر بود، و اول دفعه ای که علم ثروت به توسط يك معلم ایرانی تدریس شد آقای مؤتمن الملک بودند، و اول کتابی هم که در علم ثروت به زبان فارسی نوشته شد آنست که من برای دانش آموزان همین آموزشگاه از فرانسه ترجمه کردم، و خبر هم ندارم که این اول کتاب دومی پیدا کرده باشد. گویا انتظار

داریم هرج و مرجی که امروز در امور اقتصادی دنیا روی داده برطرف شود و اصول علم ثروت معین گردد آنگاه در این علم کتاب بنویسیم.

اگر بنخواهم وقایع را به تفصیل بگویم و اسامی آقایانی که در آموزشگاه ریاست یا معلمی کرده، یا به اقسام دیگر به دانشکده خدمت کرده‌اند، یاد کنم، سخن دراز می‌شود و در این گفتگو من نظر به وقایع و مطالب دارم نه به اشخاص؛ پس به اختصار گذراندیدم عرض می‌کنم از بدو امر که من در کار آموزشگاه دخیل شدم نقشه و طرحی برای تکمیل آن داشتم، چون آموزشگاه علوم سیاسی را ناقص می‌دانستم و میل داشتم بقدری که میسر می‌شود آن را به يك دانشکده حقوق نزدیک کنم. از جمله کارها که کردم این بود که مدت تحصیل را زیاد کردم و از چهار سال به پنج سال رسانیدم، و آن را دو دوره کردم: يك دوره مقدماتی، و، يك دوره مؤخراتی، و بنابراین گذاشتم که دانشجویان بهر يك از کلاسهای که به موجب امتحان برای آن مستعد هستند بتوانند وارد شوند، و اگر هم قوه ورود به کلاس اول دوره مؤخراتی داشته باشد بآن کلاس پذیرفته شوند، و مقصود از این ترتیب این بود که چون دبیرستانها ترقی کنند و مکمل شوند و ما از سنوات دوره مقدماتی مستغنی شویم از آنها کسر کنیم و بدوره مؤخراتی بیفزائیم، و همین مقصود بعدها حاصل شد ولیکن پس از آن بود که من خدمت این مؤسسه را ترك کرده و به خدمت دیگر مشغول شده بودم؛ و از شما چه پنهان آموزشگاه را با دلتنگی ترك کردم نه دلتنگی از کسی، بلکه از اوضاع که محیط آن زمان برای ترقی معارف و تکمیل آموزشگاه مزبور آن قسم که من مایل بودم مساعد نبود. برای

توسعه آن و اضافه کردن مواد تدریس معلم های اضافی لازم داشتیم ، اضافه کردن معلم مستلزم اضافه کردن مخارج این آموزشگاه می شد و دولت آن زمان فقیر بود و نمی توانست بودجه آموزشگاه را بپردازد ، اگر هم می توانست مخارج دیگر را واجب تر می دانست ؛ بنابراین ترقی و تکمیل آموزشگاه خیلی بتأنی و طول انجامید و آرزوهای ما به صورت حصول نپیوست ... برویم بر سر تاریخچه حقوق که در ضمن آن چند کلمه ای که از تاریخچه دانشکده باقیمانده است گفته خواهد شد: تاریخ حقوق در ایران چنان که در کشورهای متمدن دیگر می کنند شایسته است که مورد مطالعه و تحقیقات طولانی و موضوع کتاب های مفصل باشد و یکی از مواد تحصیلی این دانشکده بشود، اما من در این چند دقیقه نقالی که برای شما بعهده گرفته ام البته نمیتوانم به این کار بپردازم و فقط چند کلمه از این موضوع راجع به دوره خودمان برای شما خواهم گفت ، و آن اینست که بنابر همان اصولی که در اول این صحبت به آن اشاره کردم، سی سال پیش در اوضاع این کشور تغییر وضع کلی روی داد که منتهی به تأسیس مجلس شورای ملی و عنوان مشروطیت دولت گردید .

قضیه مفصل و از موضوع صحبت ما خارج است . آنچه مربوط بماست این است که کشور دارای قانون اساسی شد ، و يك قسمت از حقوق عمومی داخلی ایران چنانکه درس آنرا خوانده اید تنظیم و تدوین گردید. در دوسه سال اول این دوره جدید مجلس شورای ملی و طرفداران آن گرفتار کشمکش با مخالفین بودند ، و با آنکه اصل مقصود از آن تغییر وضع ، استقرار عدالت ، تشخیص حقوق و جریان

دادن آن بود مجال نشد که در این زمینه کاری صورت بگیرد، تا اینکه سلطنت مفتضح محمد علی میرزا - چنانکه مطلع هستید - خاتمه یافت و دوره دوم مجلس شورای ملی فرا رسید، و موقع شد که باصل مطلب یعنی تأسیس و تثبیت حقوق پرداخته شود و سزاوار این بود که این کار توسط وزارت عدلیه صورت بگیرد. وزارت عدلیه هم تأسیس شده بود، چند محکمه هم برای رسیدگی به دعاوی مردم بر یکدیگر تشکیل داده بودند، اما نمی توانید تصور کنید که چه مشکلات لاینحل در کار بود. اولاً حصول این مقصود متوقف بود بر اینکه دولت و رجال مملکت طرفدار عدلیه و مقوی آن باشند، متأسفانه برعکس بود زیرا که اکثر کسانی که آن زمان رجال و متنفذین کشور بودند به زور و غصب و اجحاف اموالی به دست آورده بودند و می ترسیدند که اگر قوه قضائیه کشور مقتدر و محترم باشد مدعیان ایشان آن اموال را از دست آنها بیرون آورند، بنابراین از قوه قضائیه تقویت نمی کردند سهل است نامی توانستند در ضعیف و بی آبرو کردن و خرابی آن می کوشیدند و شرح این قسمت هم به قدری طولانی است که باید از آن صرف نظر کنم. مشکل دوم اینکه تأسیس و تشکیل يك قوه قضائیه خوب مقتدر محترم حتماً و بالضروره لوازمی دارد که همه آنها را فاقد بودیم. اولاً داشتن يك بودجه کافی و رسانیدن حقوق صحیح منظم بقضاة و کارکنان عدلیه بود و حال آنکه دولت ما در حال افلاس بود و اگر هم می خواست برای عدلیه بودجه صحیح تنظیم کند نمی توانست. شرط دوم داشتن قضاة و کارکنان خوب بود که جای آن هم خالی بود. شرط سوم که اساس بود و همانست که موضوع گفتگوی ماست یعنی داشتن قوانینی

که بر طبق آن قوه قضائیه بتواند محاکمه بکند و حکم صادر نماید ولیکن حصول این شرط اهم از همه مشکل تر بود.

خواهید فرمود پس عدلیه ما آئزمان به قول مولانا جلال الدین: شیر بی دم و سر و اشکم بوده است؛ اگر بگوئید کاملاً حق باشماست. عدلیه ای که نه اعضاء خوب داشته باشد، نه اعضاء آن موجب و مقرری صحیح داشته باشند، نه قوانینی در دست باشند که بر طبق آن محاکمه کنند چه خواهد بود، و همین بود که متنفذین که اساساً با عدلیه مخالف بودند برای مخالفت خود وسایل خوب هم به دست می آوردند و عدلیه را ظلمیه می خواندند، الا اینکه اگر رجال کشور عاقل و افراد ملت هوشیار بودند می فهمیدند که عدلیه اگر هم بد باشد آنرا ضعیف و بی آبرو نباید کرد، باید اسباب کار برای او فراهم کرد و تقویت نمود تا خوب شود. باری، حالا شاید بفرمائید بودجه نداشتن به واسطه فقر دولت در مال بود، و اعضاء خوب نداشتن بواسطه فقر ملت در رجال، اما قوانین نداشتن چرا مشکل بود. سببش همان چیزی بود که از تدریس درس فقه در دانشکده سیاسی ممانعت می کرد.

حکومت واقعی را علمای دین حق خود می دانستند و نمی خواستند از دست بدهند، در صورتی که هر روز در حکومت خودشان احکام ناسخ و منسوخ صادر می کردند، و اگر عدلیه صحیح درست می شد یا حکومت از دست آنها بیرون می رفت یا مجبور می شدند با قید بنظامات و اصولی حکومت کنند، آنها منافی با صرفه و مصالح آنها بود.

مخالفت آقایان با حکومت قانون چنان اساس و استحکام داشت که تا مدت مدیدی محاکم عدلیه احکامی را که صادر می کردند حکم

نمی‌نامیدند و جرأت نمی‌کردند عنوان صدور حکم به خود بدهند، و رأی خود را در دعاوی رایرت به مقام وزارت عنوان می‌کردند.

باری در این زمینه هم اگر بخواهم وارد بشویم وقت می‌گذرد. از همین اشاره که کردم ملتفت می‌شوید که بهانه این بود که با وجود قانون شرع، قانون دیگر محل احتیاج و جایز هم نیست و حتی چیز دیگر را قانون نمی‌توان نامید. این بود که در مجلس شورای ملی وضع قوانین برای عدلیه مشکل بلکه محال بود، یعنی عدلیه نمی‌توانست اساس پیدا کند.

از آن طرف اقتضای روزگار و عقیده متجددین قانون را لازم می‌دانست، و وزیر عدلیه بیچاره میان دو سنگ آسیا گرفتار بود، بالاخره مرحوم مشیرالدوله اخیر که وزیر عدلیه شد، تدبیری اندیشید و در مجلس عنوان کرد که عدلیه محتاج به قوانینی است و آن قوانین مفصل است، و اگر بخواهیم آنها را ماده به ماده از مجلس بگذرانیم سال‌ها بلکه قرن‌ها طول می‌کشد، از این گذشته ما که در این طریق جدید تازه‌کاریم در وضع قوانین ممکن است اشتباهات بکنیم و قوانین بد بگذرانیم، بهتر آنست که مجلس به کمیسیون عدلیه خود مأموریت بدهد که قوانینی را که دولت برای عدلیه پیشنهاد می‌کند، مطالعه و تصویب کنند، و پس از تصویب کمیسیون آن قوانین موقتاً در عدلیه مجری باشد و به آزمایش گذاشته شود، پس از آنکه در عمل معایب آن معلوم شد اصلاحات لازم در آن بشود و پس از تنقیح و تهذیب به مجلس پیشنهاد شود و به تصویب رسیده صورت قانونیت تامه پیدا کند. این طریقه به زحمت زیاد در مجلس قبول شد. اما مشکلات کار در

کمیسیون هم کمتر از خود مجلس نبود.

خلاصه، با مرارت و خون دل فوق‌العاده و با رعایت بسیار که نسبت به نظرهای آقایان علما به عمل آمد که مبادا حکومت شرعیه از میان برود، اول قانونی که از کمیسیون گذشت قانون تشکیلات عدلیه بود که بر طبق آن عدلیه ایران دارای محاکم صلح و محاکم استیناف و دیوان تمیز و متفرعات آنها گردید، و دوم قانونی که گذشت قانون اصول محاکمات حقوقی بود که تهیه آنرا مرحوم مشیرالدوله دیده و زحمت گذراندنش را از کمیسیون کشیده بود، اما هنوز رسمیت نیافته بود تا اول سال ۱۳۳۰ قمری یعنی ۲۵ سال پیش نوبت اولی که من وزیر عدلیه شدم آن قانون را به رسمیت رسانیدم و حکم به اجرای آن دادم.

من در وزارت عدلیه مدتی نماندم ولی چیزی نگذشت که چون بر طبق همان قانون تشکیلات می‌خواستند دیوان تمیز را تأسیس کنند تکلیف ریاست آن را به من کردند و پذیرفتم و همان قانون اصول محاکمات حقوقی را به وسیله دیوان تمیز به جریان انداختم. آنگاه با مرحوم مشیرالدوله و آقای حاجی سید نصرالله تقوی و دو سه نفر دیگر کمیسیونی تشکیل داده به تهیه و تنظیم قانون اصول محاکمات جزائی پرداختیم، و این کار در موقعی بود که مجلس شواری ملی تعطیل بود، و آن تعطیل قریب سه سال طول کشید و مجدداً منعقد نشد مگر بعد از شروع جنگ بین‌الملل. مع هذا وقتی که ما قانون اصول محاکمات جزائی را تمام کردیم آن را هم به عنوان قانون موقتی به جریان انداختیم. اما تصور نکنید این کارها به آسانی انجام گرفت. کشمکش‌ها

کردیم، لطائف الحیل بکار بردیم، با مشکلات و دسیسه‌ها تصادف کردیم که مجال نیست شرح بدهم. من جمله اینکه مقدسین، یعنی مزورهای مقدس‌نما، چماق شریعت را نسبت به قوانین بلند کردند و در ابطال و مخالفت آنها با شرع شریف حرف‌ها زدند و رساله‌ها نوشتند که از جمله به خاطر دارم که یکی از آن رساله‌ها اول اعتراض و دلیلش بر کفری بودن آن قوانین این بود که در موقع چاپ کردن آنها فراموش شده بود که ابتدا به بسم‌الله الرحمن الرحیم بشود.

با این مخالفت‌ها و ضدیت‌ها و شیطننت‌ها مقاومت کردیم، و چون اقتضای روزگار تغییر کرده بود اساس کار خراب نشد. قوس‌های صعود و نزول طی کردیم و به جزر و مد‌ها دچار شدیم اما غرق نشدیم الا این که به اصل قوانین هنوز دست نزده بودیم زیرا که قانون تشکیلات و قانون اصول محاکمات حقوقی و محاکمات جزائی چنانکه می‌دانید مربوط به اساس محاکم عدلیه و عملیات آنهاست و فقط محاکمه را تنظیم می‌کند و حقوق اصلی مردم را بر یکدیگر و اموری که بر زندگانی اجتماعی حاکم است مشخص نمی‌نماید، و این اصول به قوانین مدنی و جزائی استقرار می‌یابد و قوانین تجارت نیز متمم آن می‌باشد، ولیکن تهیه این قسمت و پیش بردن آن از آن قسمت اول هم مشکل‌تر بود زیرا که در آن قسمت در مقابل معارض‌ها و معترض‌ها می‌گفتیم این قانون نیست مقرراتی است که عملیات محاکم عدلیه را تحت نظم و قاعده در می‌آورد، ولی اگر می‌خواستیم نفقه قانون مجازات و قانون مدنی را بلند کنیم هنگامه برپا می‌شد که در مقابل قانون شرع قانون وضع می‌کنند. هر چند در جواب این اعتراضات حرف حسابی داشتیم و می‌گفتیم در امور جزائی سال‌ها



بلکه قرنهاست که قانون شرع در جریان نیست ، و اگر قانون مجازاتی برای امروز تنظیم نکنیم معنی آن اینست که مجرمین و جنایت کاران نمی باید مجازات شوند ، یا باید در عملیات قدیم یعنی گوش و دماغ بریدن و مهار کردن و آدم گچ گرفتن و امثال آنها مداومت شود . و اما در امور حقوقی مخالفتی با قانون شرع نیست فقط لازم است که آن قانون ماده بندی شود و به صورت قوانین امروزی تنظیم و تدوین گردد و به فارسی در آید تا مردم تکلیف خود را بدانند و بفهمند و قانون مجری شود . اما این حرف ها در مقابل مردم مغرض و بی انصاف مؤثر نبود و ما را از مخلصه محفوظ نمی داشت . این بود که این قسمت را محرمانه شروع کردیم و به اتفاق آقای تقوی و آقای فاطمی مشغول شدیم ، در حالیکه اطمینان نداشتیم که زحمتی که می کشیم هیچوقت به ثمر برسد و به موقع عمل بیاید ، خداوند یاری کرد و تا مقداری از این کار صورت گرفت ورق بکلی برگشت ، هم اساس عدلیه از نور یخته شد و هم قوانین تکمیل و تجدید شد ، و آنچه که ما پنهانی و با هزار احتیاط می خواستیم درست کنیم علنی و آشکارا صورت گرفت و قوانینی تنظیم شد که امروز در دست دارید و به شما تعلیم می شود ، و با آنکه من چانه ام تازه گرم شده متأسفانه وقت گذشته است که باز به شرح و بسط پردازم و از زحمات کسانی که در این کارها دخیل بوده اند تقدیر کنم .

بعلاوه این قسمت دیگر جزء تاریخ نیست ، وقایع روز است ، و خودتان می دانید و غرض من هم در این بیانات این نبود که اشخاص را معرفی کنم ، و از هر کس اسم بردم از ناچاری بود که تاریخچه ام ناقص

وابتر نشود. و برای تکمیل مرام يك کلمه دیگر مانده است که بگویم و آن اینست که برای استحکام اساس قوه قضائیه، و همچنین ادارات دیگر، علاوه بر تهیه قوانین تربیت اشخاص لازم بود، و بهترین وسیله برای این کار تکمیل آموزشگاه علوم سیاسی و تأسیس دانشکده حقوق بود که از دیر گاهی منظور نظر بود، و بالاخره در حدود پانزده شانزده سال پیش به این کار هم دست برده شد. وزارت عدلیه يك آموزشگاه حقوق تأسیس کرد و پس از سه چهار سال چنین به نظر رسید و حق همین بود که جدا بودن آموزشگاه علوم سیاسی و آموزشگاه حقوق از یکدیگر معنی و لزوم ندارد، پس آنها را با هم ترکیب کردند و قسمت های مقدماتی را هم به واسطه اینکه دبیرستانها توسعه یافته بود دیگر محتاج الیه ندانستند و موقوف کردند، و آموزشگاه به وزارت معارف منتقل شد و به صورت حالیه درآمد، و اخیراً اسم آن دانشکده حقوق شد و يك شعبه از دانشگاه بشمار رفت، و امیدوارم با توجهاتی که در این دوره نسبت به ترقی معارف می شود روز بروز بر توسعه و تکمیل دانشکده افزوده شود، و دانشکده حقوق ما يك فاکولته حقوق حسابی شود. و از این نکته غافل نشویم که دانشکده حقوق اگر چنان که باید باشد به قوانین کشور خدمت شایان می تواند بکند.

به خاطر بیاورید که دو سال پیش موقع افتتاح شورای دانشگاه در بیانات خود خاطر نشان نمودم که در دانشگاه تنها تعلیم علوم نباید بشود بلکه تکمیل علوم هم باید بشود. دانشکده حقوق هم تنها تعلیم علم حقوق، یعنی قوانین را نباید عهده دار باشد بلکه باید علم به قوانین و حقوق را تکمیل کند، یعنی در قوانین کشور مطالعات نماید و معایب

و نقایصی که در آنها هست معلوم و مقامات مربوطه را متوجه سازد تا به رفع معایب و نقایص پردازند ، زیرا چنانکه در آغاز این گفتگو اشاره کردم اوضاع دنیا و زندگانی بشر دائماً در تغییر و تحول است و قوانین هم همین حالت را دارند و هیچوقت نمی توان معتقد شد که قانون موجود کامل و بی عیب و بی نقص است ، ولیکن البته وضع قانون خوب و اصلاح قانون ناقص و معیوب علم و معرفتی لازم دارد که اساس آن در دانشکده حقوق باید تحصیل شود ، تا وقتی که در علم حقوق به آن مقام نرسیده اید باید خود را ناقص بدانید ولیکن امیدوارم که ناقص نمانید .

**پایان جلد اول**



انتشارات توس

ISBN 964-315-091-7



9 789643 150914